

صادق هدایت هشتاد و دو نامه

به حسن شهید نورائی

پیشگفتار: بهزاد نوئل شهید نورائی
مقدمه و توضیحات: ناصر یاکدا من

چاپ دوم با تصویبات و اضافات

صادق هدایت
هشتاد و دو نامه
به حسن شهیدنورائی

پیشگفتار: بهزاد نوئل شهیدنورائی
مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن
چاپ دوم با تصحیحات و اضافات

کتاب چشم‌انداز

صادق هدایت

هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی

پیشگفتار: بهزاد نوئل شهیدنورائی

مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن

تعداد ۱۰۰

طرحها رضا امان

کتاب چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۷۹ / چاپ دوم، با تصویبات و اضافات،

زمستان ۱۳۷۹

کلیه حقوق محفوظ است.

Cesmandaz

B.P. 100

94303 Vincennes Cedex - FRANCE



عکس از حسن شهیدنژادی

صادق هدایت در سالهای ۱۳۲۳-۱۳۲۴

پیشگفتار

مقدمه

نامه‌ها

حواشی

ضمائمه

فهرست نامه‌ای کسان

پیوستها

درباره شهیدنورانی و هدایت

اهدای هشتاد و یک نامه هدایت به کتابخانه ملی فرانسه

پیشگفتار و مقدمه

پیشگفتار

در خانواده نیمه ایرانی و نیمه برтанی ما که در اوایل دهه پنجاه میلادی در پاریس مستقر شد دو چیز شبیه اسطوره شده بود؛ شیئی نخست مورد علاقه کسی نخواهد بود هرچند که یاقوت امپراتور کشور کره بود.

راست است که احتمالاً عقیق سرخی بود. به علاوه هیچ کس و هیچ چیز نمی توانست تأیید کند که این عقیق سرخ حقیقتاً به شوهر عمه مادری اهل برтанی ما "داده" شده بود که با کشتی جنگی به جهانگردی به آن صفحات رفته بوده است. بالاخره چندان هم یقین نیست که آن شوهر عمه مادری افسر نیروی دریائی اصلاً اهل برтанی بوده چرا که کورتزر (Cortez) نام داشته است^۱. اما تفاوتی نمی کند. این یاقوت قلابی یک دریانورد فرضی، ما را بیش از همه داستانهای سراسر حادثه دستخوش روئنا می کرد. چهار پنج سال پیش، یاقوت را دزدیدند و همراه آن، روئاهای کودکی ما و بخشی از افسانه های خانوادگی هم ناپدید شد ...

Preface

Dans notre famille mi-bretonne mi-iranienne, établie à Paris en ce début des années cinquante, deux objets étaient devenus quasi mythiques. Le premier n'intéressera personne. C'était, pourtant, le rubis de l'Empereur de Corée.

Il est vrai qu'il s'agissait probablement d'un rubis grenadin. De plus, rien ni personne ne pouvait assurer qu'il avait été vraiment « donné » à un grand oncle breton parti là bas faire du tourisme en canonnière. Enfin, il n'est même pas sûr que le grand oncle officier de marine ait été breton puisqu'il s'appelait Cortez. Mais c'est égal ; ce faux rubis d'un conquistador hypothétique nous faisait rêver bien plus que tous les romans d'aventure. Le rubis a été volé il y a quatre ou cinq ans. Avec lui, nos rêves d'enfants se sont évanouis et une part des mythes familiaux a disparu...

شینی دوم، و به ظاهر پیش پا افتاده تر، را رمز و راز بیشتری احاطه می کرد. کارتنه بود بنددار، به رنگ عنابی که هیئت زمخت و بوی چسب ارزانقیمت آن حکایت از محصولی می کرد کار ایران سالهای سی و چهل میلادی. این کارتنه کم و بیش آسیب دیده، حاوی ورقه های نازک پست هوائی بود سراسر پوشیده از علائمی که در نظر ما از خط هیروگلیف هم ناخواناتر بود. ما از سر نخوتسی جاهلاته، این علائم دسترس ناپذیر را "ورمیشل ایرانی" می نامیدیم؛ فقط اینجا و آنجا چندتائی اسم یا کلمه قابل خواندن اما عاری از معنی پدیدار می شدند: cafard, nausée, Camus, Malraux, Sartre وغیره.

این نامه ها - همانطور که حدس زده می شود - نامه های هدایت و پدر ما و یا، به استثنای یک مورد، فقط نامه های هدایت بود.

در نظر ما، نویسنده آنها شخصیت مهمی نبود بلکه پیرمردی بود با چهره ای گرفته و مفموم و سبیلی کوچک و غریب. گاهی هدیه ای می داد: زیرسیگاری چینی مارک "وج وود" (Wedgewood) به مادرم و عرقچین دهاتی ایرانی به من، چیزهای کوچک، بی مقدار. فقط این موقع بود که لبخندی می زد و حتی این لبخند هم غمگین بود. این سایه را هاله ای از رمز و راز فرا گرفته بود: چرا وقتی پدرمان بیمار بود، این پیرمرد آقدر به خانه ما می آمد. او که هرگز سخنی نمی گفت؟ چرا همان روز مرگ پدر ما را برای خودکشی انتخاب کرده بود (یا روز پیش یا روز بعدش، فرقی نمی کند)؟ میان این دو رویداد، رابطه ای علی وجود داشت و یا یک همزمانی ساده بود؟

Le second objet, plus médiocre encore d'apparence, était davantage encore environné de mystère. C'était un dossier à lacets de couleur grenat, dont la facture grossière et l'odeur de colle bon marché trahissaient un travail iranien assez fruste des années trente ou quarante. Ce dossier, passablement abîmé, ne contenait guère que des feuilles de papier-avion, couvertes de ce qui était pour nous plus indéchiffrable que des hiéroglyphes. Avec le dédain des ignorants nous nommions « vermicelles persans » ces signes inaccessibles ; ça et là seulement quelques noms ou mots lisibles, mais assez vides de sens, apparaissaient : « cafard », « nausée », « Camus », « Malraux », « Sartre », « Paulhan » etc...

Ces lettres - on l'aura deviné - c'était la correspondance échangée par Hedayat avec notre père ou plutôt, à part une exception, des lettres du seul Hedayat.

L'auteur n'était pas un personnage considérable à nos yeux mais seulement un vieil homme sombre et triste portant une étrange petite moustache. Parfois il offrait un cadeau: un cendrier en Wedgewood pour ma mère, une calotte de paysan persan pour moi, des petites choses, des riens. Alors seulement il esquissait un sourire, et même ce sourire était triste. Cette ombre aussi était auréolée de mystère : pourquoi le vieil homme venait-il si souvent à la maison lorsque notre père était malade puisqu'il ne disait jamais rien ? Pourquoi avait-il choisi de se tuer le jour même de la mort de notre père, (ou le lendemain ou la veille, peu importe) ? Y avait-il un lien de causalité ou une simple concomitance entre les deux événements ?

این شخصیتی که حتی عاقبتش هم مسئله بود، این آقای پیر پیش پا افتاده تر از قهرمانهای داستانهای سیمونون بود که نامه‌های رمزی غیرقابل کشف را نوشتند بود. و اکنون ایرانیانی که به منزل ما می‌آمدند با چشمانی تر و صدایی شکسته از هیجان، از ارزش بی‌حد و حصر این نامه‌ها می‌گفتند. آن زمان بود که تنها در اثر کیمیای کلام، کلام دیگران، استحاله "ورمیشلهای ایرانی" به گنج آغاز شد. این استحاله به هنگام انتشار ترجمه فرانسوی بوف کور در سال ۱۹۵۳ پایان بافت. در آن سن و سال، ما فایده واقعی آنچه به نظرمان کابوسهای ساده آدمی افیونی می‌آمد را به روشنی درنخی یافتیم اما مقدمه ستایش برانگیز روزه لسکو^۲ کافی بود ما را قانع کند که آن مرد پیر غمگین در اینجا "شناخته شده" بود.

"ما"ئی که من به کار می‌برم همه هسته خانوادگی که رئیس طبیعی- و در هر حال اجرائی- آن مادر ما شده بود را در بر می‌گیرد. احساسات شخصی او نسبت به هدایت هرگز خیلی گرم و دوستانه نبود و به نظر او قدوسیت بخشیدن به نومیدی در آثار کافکا موفق تر بود. اما دیگر ازین پس دو چیز در نظر او روشن شده بود: آن کارتون بنددار مشهور مقدس بود و طبع و نشر محتوای آن می‌باشد انجام پذیرد.

بنابرین در حدود ۱۹۵۴، به همت برخی دوستان، مجموعه به ایران رفت. چند سالی بعد آگاه شدیم که نامه‌ها دست به دست شده است و بعد هم چند نامه‌ای در سخن چاپ شده است بی آن که به خود زحمتی دهند و نسخه‌ای از آن شماره مجله را برای ما بفرستند. گفتن اینکه بعداً، پس گرفتن آن کارتون بنددار با دشواریهای چندی روی رو شد، از مقوله سخن گفتن با ملایمت و تخفیف است. در این زمان اسطوره، بعدی دیگر پسدا کرد: شبه سیاسی و آمیخته به رنگ ملایم از جنون دگرهایی. مصلحت بسیاری در آن بود که تمامی

C'était ce personnage dont même la fin était question, ce vieux monsieur plus falot qu'un héros de Simenon, qui avait écrit les lettres indéchiffrables. Et voici que, de ces lettres, les Iraniens venant à la maison disaient, les yeux mouillés et la voix brisée par l'émotion, qu'elles étaient inestimables. La transmutation des « vermicelles persans » en trésor commença alors par le seul effet de l'alchimie du verbe, du verbe d'autrui. Elle s'acheva lors de la publication en 1953 de la traduction française de « La Chouette aveugle ». Nous ne percevions pas clairement, à cet âge, l'intérêt réel de ce qui nous apparaissait comme de simples cauchemars d'opiomane mais l'admirable préface de Roger Lescot suffisait à nous convaincre que le vieux monsieur triste était ici « reconnu ».

Le « nous » que j'emploie recouvre l'ensemble de la cellule familiale dont le chef naturel - en tous cas exécutif - était devenu notre mère. Ses sentiments personnels pour Hedayat n'avaient jamais été très amènes et la sacralisation du désespoir lui semblait mieux réussie chez Kafka mais deux choses devenaient désormais claires à ses yeux : le fameux dossier à lacets était sacré et la publication de son contenu devait être assurée.

L'ensemble partit donc en Iran vers 1954 aux bons soins de quelques amis. Plusieurs années après, on apprit que la correspondance avait changé de mains, puis que quelques lettres avaient été publiées dans « Sokhan » sans qu'on prenne même le soin de nous envoyer la livraison les comprenant. Dire qu'il y eut, ensuite, quelque difficulté à récupérer le dossier à lacets relève de la litote. Le mythe prit alors une autre dimension, quasi politique et aimable -

مکاتبات بسی کم و کاست منتشر نشود و حتی برخی نامه‌ها که بسوی سنت شکنی و کفر می‌دهد از میان برده شود. از این رو بود که در بازگشت نامه‌ها شعرده شدند، هرچند که به هنگام فرستادن، شمارش نشده بودند. ادعا شد - در حالی که به خواندن نامه‌ها ناتوان بودیم - که کمبودهایی هست و برخی قسمتها هم عمدتاً آسیب دیده است. بیشک اینهمه، پوج و بیمعنی بود.

همچنان که شاید جستجوی آن قسمت دیگر مکاتبات - نامه‌های پدرم - هم که زمانی به صرافتش افتادیم بیمعنی بود. "نامه‌ها" را جستجو نمی‌کنند؛ یا خودشان، بسی آن که کسی کاری کرده باشد، به مناسب تخلیه انباری و یا خانه‌تکانی بهاره ای باز می‌گردند و یا اینکه هرگز نخواهند آمد چرا که پاره شده‌اند و یا با کاغذ کهنه‌های دیگر به دور ریخته شده‌اند و یا اینکه در دست اشخاص ثالث هستند که می‌خواهند آنها را نگهدارند.

به هر حال، تقسیم اموال در هنگام مرگ مادرمان، یاقوت امپراتور کره را در سهمیه برادرم قرار داد. کارتمن بنددار هم نصیب من شد. دیدیم که سرنوشت عقیق سرخ چه شد. اما کارتمن هم مدت زمانی از نظرها ناپدید شد. و همین موجب شد تا نتوانم (بی آن که دروغ بگویم) با خواهش دوست دوستی که می‌خواست آنها را در ایران منتشر کند موافقت کنم. چون هر قسمت مسئله‌سازی می‌بایست ازین طبع حذف می‌شد، در حقیقت ناپدید شدن موقت دستنوشته‌ها موهبتی آسمانی بود.

ment teintée de paranoïa : trop de gens avaient intérêt à ne pas voir publiée l'intégralité de la correspondance et même à voir détruites certaines lettres qui sentaient le soufre. Au retour on compta donc les lettres même si on ne les avait pas dénombrées au départ ; on prétendit - alors qu'on était incapable de les lire - qu'il y avait des manques et des passages volontairement abîmés. Tout cela était sans doute absurde...

De même qu'était peut-être absurde la recherche, à laquelle on se livra un moment, de l'autre volet de la correspondance : les lettres de mon père. On ne « cherche » pas des lettres ; soit elles reviennent d'elles-mêmes un jour sans qu'on ait rien fait, à l'occasion d'un vide-grenier ou d'un ménage de printemps, soit elles ne reviennent pas - et ne reviendront jamais - parce qu'elles ont été déchirées, brûlées ou jetées avec d'autres vieux papiers ou encore parce qu'elles sont entre les mains de tiers qui entendent les garder.

Quoiqu'il en soit, le partage des biens à la mort de notre mère a fait tomber le rubis de l'empereur de Corée dans le patrimoine de mon frère et le dossier à lacets m'est échu. On a vu ce qu'il est advenu du rubis grenadin. Quant au dossier, il a été perdu de vue un moment. Ceci m'a permis d'opposer (sans mentir) des regrets polis à un ami d'ami qui voulait les publier en Iran. Comme l'édition devait être expurgée de tout passage réputé problématique, l'éclipse temporaire des manuscrits fut, à la vérité, un bienfait du Ciel.

نامه‌ها را اخیراً بازیافتم و ازین حادثه خجسته با فرخ غفاری سخن گفتم که از سالها پیش دوستی عمیقی مرا با او پیوند می‌دهد. اوست که از من خواست که به انتشار نامه‌ها در پاریس، به همت ناصر پاکدامن بیندیشم که با توجه به تبعات پیشین خود درباره هدایت و همچنین تیزبینی و تبحر علمی و سخت کوشی، طبیعتاً مناسب چنین کاری بود.

آیا من بایست انتشار کامل را پذیرفت یا نه؟ و در واقع - با یاری از جبر خانوادگی هم - من تردیدی نکردم: اگر به من گفته شود که برخی از نامه‌ها برای این یا آن کس برخورند است - امری که در هر حال به تشخیص آن ناتوانم - همه کس می‌داند که هدایت و پدرم در قضاوت‌های خود گاهی جانب عدل را رعایت نمی‌کردند و غالباً هم زیاده می‌رفتند. و بعد هم من فکر می‌کنم که باید رخصت داد که مردگان، مردگان را به خاک بسپارند. از آن زمان پیش از پنجاه سال می‌گذرد؛ کافی نیست؟

از سوی دیگر، اگر این کتاب در فرانسه انتشار می‌یابد هیچ تصادفی نیست. همچنان که تصادفی نیست اگر به هنگام انتشار کتاب، اصل نامه‌ها به کتابخانه ملی فرانسه سپرده می‌شود. فقط امیدوارم که به یمن این اقدام، نامه‌ها از سرنوشت شوم یا قوت امپراتور کره رهایی یابند و به سرانجام غمناکی هم که هوس شهریار نصیب دستنوشته‌ای کرد مبتلا نشوند^۲ ... سپردن این نامه‌ها به کتابخانه ملی فرانسه در نظر من جنبه دائمی دارد چرا که پیش از هر چیز، شیوه‌ای است برای بیان این نکه از سوی هدایت که این نامه‌ها را نوشته است و از سوی پدرم که این نامه‌ها به او نوشته شده است، که فرانسه، میهن انتخابی ایشان بود.

J'ai retrouvé ces lettres tout récemment et j'ai parlé de cet heureux accident à Farrokh Ghaffary auquel me lie une amitié complice depuis tant d'années. C'est lui qui m'a demandé d'envisager la publication à Paris par les soins attentifs de Nasser Pakdaman, naturellement désigné pour un tel travail en raison de son travail antérieur sur Hedayat, de sa perspicacité, de son érudition, de sa ténacité.

Fallait-il, ou non, accepter une publication **intégrale** ? A vrai dire - déterminisme familial aidant - je n'ai guère hésité : si l'on me dit que certaines lettres sont blessantes pour l'un ou l'autre - ce qu'au demeurant je suis incapable d'apprécier - chacun sait que Hedayat et mon père étaient parfois injustes et souvent excessifs dans leurs jugements. Et puis je crois aussi qu'il faut savoir laisser les morts enterrer les morts. Plus de cinquante ans ont passé depuis lors ; n'est-ce pas suffisant ?

Ce n'est pas un hasard, par ailleurs, si cette publication est faite en France. De même que ce ne sera pas un hasard si les originaux sont remis, au moment de la sortie du livre, à la « Bibliothèque Nationale de France ». J'espère seulement qu'échappant , grâce à ce dépôt, au sort funeste du rubis de l'Empereur de Corée, les lettres ne connaîtront pas pour autant le triste destin réservé par le caprice du Prince à certain manuscrit coréen... Le dépôt à la BNF a en effet, dans mon esprit, un caractère définitif car c'est avant tout une manière d'exprimer, à la place de Hedayat qui a écrit ces lettres et de mon père à qui elles étaient écrites, que la France était leur patrie d'élection.

باین حال، غرض گفتن این نکته - که به هر حال ابلهانه است - نیست که در نظر هدایت و پدرم فرانسه نوعی "ضد - ایران" بود. اگر تضاد و اختلاف میان این دو محیط وجود داشت، تضاد و اختلاف میان فضای آزادی بود که در اینجا حاکم بود با فضای خفقان، بیشتر اجتماعی تا سیاسی، که در آنجا حاکم بود.

در تایید این ادعا دو شاهد را در خاطر دارم که نخستین آن دو، مفقود شده است: پنج یا شش نامه ای که، برای گزین از سانسور، هدایت قطعاً - و شاید هم پدر من - به زبان عجیبی، آمیخته از فرانسوی عامیانه و اسپانیائی، ماشین می زند. در این نامه ها یکی رو دریگ (Rodrigue) بود و دیگری شبین (Chimène) و هر شخصیت سیاسی یا ادبی هم لقبی می گرفت از همین قماش^۴. این نامه ها به شیوه لیچاریافی بیرحمانه، حاوی وقایع نگاری دربار و ضیافت‌های بزرگان و این همه همراه با اظهارات عاشقانه پرشور و فریادهای حسادت و تهدیدهای مضحك. در خاطره محور من، این نامه های اسپانیائی - ایرانی چیزی هستند بین مولیر و سن سیمون، باز نوشته رابله و ژاری^۵، که در فرصت یک "هزار و یک شب بازی"^۶ هم چند شخصیتی را از کرنی به عاریت می گیرد. نوعی خواهر ناتنی و یا دخترخاله افسانه آفرینش.

این نامه ها را در ۱۹۶۸ با نسخه هائی از ثورنال دو تهران که داستان "لوناتیک" را چاپ کرده بود^۷ همراه با تصحیحات دستی هدایت در حاشیه، به دوستی فرانسوی قرض دادم. دوست فرانسوی همه را گم کرد و به من هم گفت که هیچ متائف نیست. و اما من، چرا. در یونان باستان، آن کس که درخت زیتونی را بر می افکند به مجازات مرگ محکوم می شد. چرا قانون مجازات ما آن کس را که دستنوشته هائی را گم می کند و "بدتر از آن"، آن کس را که هیچ تأسفی هم از این کار خود ندارد فراموش کرده است؟

Il ne s'agit pas pour autant de dire - ce qui serait, d'ailleurs, stupide - que pour Hedayat et mon père la France était en quelque sorte « l'anti-Iran » ? S'il y a eu opposition, c'est seulement entre le climat de liberté qui prévalait ici et l'atmosphère d'oppression, plus sociale encore que politique, qui régnait là bas.

J'en garde à l'esprit deux témoignages. L'un d'entre eux a disparu : c'étaient cinq ou six lettres que, pour déjouer la censure, Hedayat sûrement - et peut-être aussi mon père - écrivai(en)t à la machine en un curieux sabir hispano-argotique. L'un y était Rodrigue, un autre Chimène et chaque personnalité politique ou littéraire recevait un surnom de la même veine. Sur un mode férocelement délirant, on y trouvait la chronique de la Cour et des salons, le tout entrecoupé de déclarations passionnées, de hurlements de jalousie, de menaces burlesques. Ces lettres hispano-persanes demeurent ainsi, dans mon souvenir flou, quelque chose se situant entre Molière et Saint-Simon, réécrit par Rabelais et Jarry, et empruntant quelques personnages à Corneille le temps d'une turquerie, demi-soeur ou cousine de « La Légende de la Création ».

J'ai prêté ces lettres en 1968 à un ami français avec les exemplaires du « Journal de Téhéran » où était publiée la nouvelle « La Lunatique », corrigée dans les marges par Hedayat. Mon ami français a perdu le tout et m'a dit n'en avoir éprouvé aucun regret. Moi, si... Dans la Grèce antique, celui qui abattait un olivier était puni de mort. Pourquoi notre Code pénal ignore t'il celui qui égare des manuscrits, « a fortiori » celui qui n'en éprouve aucun remords ?

خوشبختانه آن شاهد دیگری که به خاطر دارم همچنان بر جاست. نامه‌ای است که در اوخر ۱۹۴۶ هدایت به دوستی در پاریس نوشته است و من آن را در جوف نامه‌ای دیگر یافتم. گزینه‌های زیر از متن اصلی است یعنی به زبان فرانسوی.

"من *La Transmutation* [استحاله^۱] را تمام کردم. یک بلاحت کامل است و آنهم در نوع رمانهای غیر پلیسی-فلسفی و ملاطفتی ماب و پرطمطراق، ولی موضوع با اینکه بد پرداخته شده است، شکفت آور است. واقعاً یک کشف است چرا که نویسنده خودش را بالگن مدفوع هم هویت می‌کند. خیال می‌کنم که این خوک دست کم اقامت کوتاهی در مملکت شیر و خورشید کرده است برای اینکه بتواند از یک چنین فکر نبوغ آمیزی الهام بگیرد. اینجا نه تنها آدم خودش را بالگن مدفوع هم هویت می‌کند بلکه احساس لگن بودن را می‌کند با این تفاوت که لگنی نیست که در یک هتل پاریسی باشد برای مصرف مشتریانی به تعداد معنود بلکه لگنی است که در معتبر عام گذاشته‌اند در اختیار تخمیهای ساکن کشوری هستند که اسهال خونی بیماری همه گیر است!.../

البته ما اگزیستانسیالیستها(!) موافقیم که بگوئیم همه چیز همه جا در ذات خودش گه آکود است و آدم باید همیشه مكافات لگن مدفوع را تحمل کند. اما همانطور که پیش از این هم اشاره کردم در هر حال تفاوتی هست میان لگن یک هتل مجلل و این خلاهای عمومی که قبیه خانه‌ما که همیشه در خطر انفجار است!

با اینکه می‌دانم که هر کجا بروم چه چیزی انتظارم را می‌کشد با این حال نمی‌توانم جلوی میل شدیدم را بگیرم به فرار از این جهنم و گم و گور کردن خودم در جنگلهای دست نخورده یا در صیان وحشیهای آفریقائی یا حتی بهتر،

Heureusement, l'autre témoignage que je garde à l'esprit subsiste. Il s'agit d'une lettre adressée à la fin 1946 par Hedayat à un ami de Paris et que j'ai retrouvée intercalée dans une autre correspondance. Les extraits qui suivent sont dans leur texte d'origine, c'est-à-dire en Français.

« Je viens de lire « La Transmutation ». C'est une connerie parfaite, et par dessus le marché dans le genre (...) roman non policiéro-philosophico-dilettanto-grandiloquent, mais le sujet, quoique mal développé, est épatait. Il s'agit vraiment d'une révélation car l'auteur s'identifie avec le pot de chambre. Je crois que ce cochon a fait au moins un court séjour dans le Royaume du Lion et du Soleil pour pouvoir s'inspirer d'une idée aussi géniale. Ici non seulement on s'identifie mais on se sent pot de chambre, avec cette différence qu'il ne se trouve pas dans un hôtel parisien à l'usage de clients en nombre restreint, mais exposé dans la place publique à la disposition des couillons qui habitent un pays où sévit l'épidémie de dysenterie. (...)

Certes (...) nous autres existentialistes (!) nous sommes d'accord pour dire que tout partout est merdeux dans son essence même et que l'on doit toujours subir les tribulations du pot de chambre. Mais, comme j'y ai déjà fait allusion, il y a tout de même une différence entre le pot de chambre d'un hôtel de luxe et ces sales chiottes publiques de notre bordel (toujours menacées d'explosion !).

Quoique je sache ce qui m'attend, où que je déambule, je ne peux pas réfréner le désir ardent de fuir cet enfer, de me perdre dans les forêts vierges ou parmi les sauvages d'Afrique ou mieux dans une (colonie) pénitentiaire (c'est plus sûr) mais à condition de quitter définitivement ce trou du cul (malgré mon faible pour l'homosexualité) et

در یک اردوگاه مسکونی به اعمال شاقد (این مطمئن‌تر است) به شرط اینکه این سوراخ را (با وجود ضعف من برای همچشمگرانی) یکسره ترک کنم و این کابوس را برای همیشه فراموش کنم. افسوس! که نیرو و پول و بسیاری چیزها لازم است که من ندارم.

مسئله این نیست که زندگیم را دو باره بسازم. وقتی که آدم زندگی نکرده باشد و همیشه زندگی حیواناتی را کرده باشد که شکارچیان را در تعقیب خود دارند دوباره ساختن چی؟ نه، به زحمتش نمی‌ارزد! روزی که از در این دوزخ دانته‌ای پا به درون گذاشتم هر امیدی را از دست دادم (در اینجا به هیچ نماد جنسی نظر ندارم). تصمیم گرفته شده است: باید در این منجلاب گه دست و پا زد تا نفرت زندگی خفه مان کند. در "بهشت گمشده"^۱، ملک جیرانیل به آدم می‌گوید "Despair and die" "نومید باش و بمیر" یا چیزی از همین دست. با این وجود کمی قضا و قدری شده‌ام. بیش از آن از همه چیز دلزده‌ام که کمترین کوششی بکنم؛ باید گه گرفتگی را تا آخر کشید!

اما، با وجود همه اینها (و شما را از خطری خبردار می‌کنم) اگر فرصتی پیش آید و به یعنی تشویقها و تلقینات شما از من برسی آید که همه چیز را ول کنم و در اوج هذیان، خانه کن، برای همیشه به پاریس بیایم. البته فقط به خاطر عظمت و شهرت وطن عزیزم هست که یک چنین دیوانگی را مرتکب می‌شوم تا یک لب و زبان دیگر (که به درد همدگرلیسی هم نمی‌خورد) به لب و زبانهای نمایندگان نژادی خطة پر افتخار شاهنشاهی ما اضافه شود.

قطعاً در جریان وقایع اخیر^۲ هستی ... مثل همیشه گه و گند سرود پیروزی خود را سر داده است. این هم یک فکری: اگر دانشمندی، روانشناسی بخواهد در باره رشت ترین اشکال بیحیائی، بلاحت، حقارت، هرزگی، رذالت و

d'oublier ce cauchemar une fois pour toutes. Hélas ! il faut de l'énergie, des sous et bien des choses qui me manquent.

La question n'est pas de refaire ma vie. Quand on n'a pas vécu et qu'on a toujours mené la vie des bêtes pourchassées, refaire quoi ? Non, le jeu ne vaut pas la chandelle ! Le jour où j'ai passé la porte de cet enfer de Dante, j'ai laissé tout espoir (il ne s'agit pas ici de symbole sexuel). Ma décision est prise : il faut patauger dans cette inondation de merde jusqu'à ce qu'on soit étouffé par le dégoût vital. Dans « Le Paradis Perdu » le Révérend Père Gabriel répond à Adam : « Despair and die » ou quelque chose dans le genre. Tout de même, je suis devenu un peu fataliste. Je suis trop dégoûté de tout pour faire le moindre effort ; il faut subir l'emmerdement jusqu'au bout !

Mais, malgré tout (je vous préviens du danger), si l'occasion se présente et grâce à vos encouragements et vos insinuations, je suis capable de plaquer tout et, dans le paroxysme du délire, de me transplanter à Paris pour de bon. Certes, je ne ferais cette folie que pour la grandeur et la bonne réputation de mon cher patelin afin d'augmenter une bouche (inutile pour faire 69) de plus au nombre des représentants raciaux de notre glorieux territoire impérial.

Tu es certainement au courant des derniers événements... Comme toujours c'est la merde qui chante sa victoire... Voilà une idée : si jamais un savant ou psychologue voulait faire une étude sérieuse sur l'effronterie, le crétinisme, la mesquinerie, le dévergondage, la

خودگنده بینی مطالعه ای جدی بکند باید بباید و در اینجا مستقر شود تا
محیرالعقل ترین پدیده ها را ثبت کند.

خلاصه، بازی بدی سر ما در آوردند. حتمان هم همین بود: همه این
جنیشهای سوسیالیست - لیبرالیست - مارکسیست - افیونی - ابن الوقت به شکل
اسفناکی شکست خوردن و سکه قلب توده ایسم از طرف آقا و اربابش در بازار
بین‌المللی سیاسی - اقتصادی - کاپیتالیستی - به من چه مسلکی، موضوع بله
بستانهای تجاری قرار گرفت!

گواها، خوکها و جوجه ها خدا حافظ! چه بهتر! لااقل دیگر توهینی نمانده!
همه چیز مثل روز روشن است: باید گه را مزه کرد (...).

آیا توهینی به مقدسات کرده ام اگر بگویم که به نظر من این متن که
مانند متنهای سلین و تا حد کمتری مانند متنهای سارتر بعد از جنگ، در آن
بی پرده‌گی پهلو به پهلوی ابتدال قرار گرفته، قدری "از مد افتاده" می‌نماید؟ با
اینحال آنچه خود جلوه‌ای از نسوغ هدایت است، در این متن حاضر است.
نخست "عمق صحنه" که قرار دادن واقعه‌ای اتفاقی، نقد اجتماعی و
ماوراءالطبیعه را با وضوحی یکسان، در یک "نما" ممکن می‌سازد. و بعد هم
این توانائی که از هرچیز طنین و بازتابی از یأس بسازد و در این امر هر موجود
بشری - و از جمله خودش را به شهادت بگیرد.

اما این متن که نه تنها دلیل دیگری بر قریحة هنری اوست - حتی در زیانی
که زیان او نبود - ما را از رابطه او با ایران و فرانسه بسیار مطلع می‌کند. ایران،
به وضوح، چاه خلای مطلق، نفرت و وحشتی متغصن است. اما فرار، اراده و
نیروئی لازم دارد در حالی که آنچه هست بیحالی و وسوسه است. یک بدیل
حقیقی هم می‌باید در حالی که در همه جا گندیدگی حکم‌فرمایی می‌کند.

coquinerie, la mégalomanie ... des plus mal tournées il devrait venir s'installer ici afin d'enregistrer les phénomènes les plus fantasmagoriques

Enfin on nous a joué un sale tour. C'est, d'ailleurs, ce que nous méritions : tout ces mouvements socialo-libéralo-marxisto-narcotico-arrivistes ont échoué d'une façon lamentable et la fausse obole du Toudéisme a été l'objet de transactions commerciales par son maître et seigneur sur le marché international du politico-économico-capitalismo-m'enfoutisme !

Adieu vaches, cochons, couvées ! Tant mieux ! Au moins il n'y a plus d'illusion. Tout est clair comme le jour : on doit déguster la merde (...). »

Aurais-je commis un sacrilège si je dis que le style de ce texte est, à mon goût, un peu « démodé », la crudité y jouxtant presque la vulgarité comme chez Céline et, à un moindre degré, chez le Sartre de l'après-guerre ? Pourtant y est présent ce qui fait sans doute une partie du génie de Hedayat. D'abord la profondeur de champ qui permet de situer sur un même plan avec la même netteté l'anecdotique, la critique sociale et la métaphysique. Ensuite, la capacité à faire de tout objet l'écho d'un désespoir, et de tout être humain - y compris soi-même - son témoin.

Mais, outre le fait qu'il constitue ainsi un témoignage de plus du talent de Hedayat - même dans une langue qui n'était pas la sienne - ce texte nous dit beaucoup sur le rapport de Hedayat avec l'Iran et la France. L'Iran est à l'évidence le cloaque absolu, l'horreur pestilentielle. Mais pour fuir, il faudrait une volonté et de l'énergie alors qu'il n'y a que velléités et tentation ; il faudrait aussi une vraie alternative alors que partout règne la décomposition. Reste

می ماند فرانسه: اینجا روکش سیاسی و اجتماعی وجود ندارد. منجلاب کیفیت بهتری دارد. در تجمل آزادی بازیافته، یاس و نومیدی قوام می یابد، چند دوست صمیمی در آنجا هستند، نا آرامی وجودی در آنجا، تحمل پذیرتر است. با همه این، آن قدر تحمل پذیرتر نخواهد بود که هدایت را از سرگیجه مرگ که هدایت وعده دیدارش را در پاریس خواهد داشت بر حذر دارد. انتخاب محل معنایی ندارد؟

در واقع، این جنبه است که به نظر من جذابترین است و از انتشار این متن، تنها فایده حقیقی این مقدمه را می سازد.

اکنون متوجه می شوم که حتی فکر یک مقدمه بر این مجموعه بیمعنی و یا در هر حال به ظاهر متناقض بود، نوشتن مقدمه ای بر نامه هائی که از فهم یک سطر آن هم عاجزم و از سوی سایه بیصدایی به پدری نوشته شده است که من به این کمی شناختم به وضوح جنبه ای سورآلیستی دارد. و ازین گذشته قصه تاریخ را گفتن فایده چندانی ندارد مگر برای کسانی که آن را زندگی کرده اند. و باز هم ازین گذشته، چند سطحی سرهم شده به زبان فرانسوی را در کنار نامه های بزرگترین نویسنده فارسی زبان قرن قرار دادن اگرنه بیشتر می که دست کم حماقت است.

حقیقت این است که ظرافت کردند و چنین خواهشی را از من کردند و من هم گستاخی و یا بی پروانی آن را داشتم که پذیرم.

بهزاد نوئل شهیدنورائی
پاریس ۲/۶ ۲۰۰۰

۱- همان فرنان کورتر (۱۵۴۷-۱۴۸۵)، دریانورد اسپانیایی فاتح مکریک.
۲- (۱۹۷۵-۱۹۱۶). دیلمات و ایرانشناس. از دوستان هدایت. مترجم بوف کور به فرانسه (۱۹۵۳). مقدمه این کتاب در شناساندن شخصیت و آثار هدایت به فرانسویان نقش اساسی داشت.
۳- به هنگام سفر رسمی خود به کره جنوی، فرانسا میتران، رئیس جمهور

la France : la chape sociale et politique y est absente ; le bourbier y est de meilleure qualité ; le désespoir peut s'y entretenir dans le luxe de la liberté retrouvée ; quelques amis fervents y sont présents ; le malaise existentiel y est plus supportable. Il ne le sera pas assez cependant pour éviter à Hedayat le vertige de la mort dont le rendez - vous sera pris à Paris... Le choix du lieu est-il dépourvu de sens?

C'est cet aspect qui me paraît, en réalité, le plus fascinant et qui me semble faire de la divulgation du texte le seul véritable intérêt de cette préface.

Pour le reste, en effet, l'idée même d'une introduction à ce recueil était - je le réalise maintenant - absurde ou, en tous cas, paradoxale : écrire une préface à des lettres dont je suis incapable de comprendre une ligne et qui ont été adressées par une ombre sans voix à un père que j'ai si peu connu a - à l'évidence - quelque chose de surréaliste. Et puis raconter l'histoire de l'histoire n'a pas grand intérêt... sauf pour ceux qui l'ont vécue. Et puis, encore, mettre quelques lignes françaises mal ficelées en regard des lettres du plus grand écrivain persan du siècle relève, sinon de l'impudence, du moins de la sottise.

Il est vrai seulement qu'on a eu la délicatesse de me le proposer et que j'ai eu l'impudence ou l'imprudence de l'accepter...

Behzad Noël CHAHID-NOURAI
Paris, 6-II-2000

فرانسه، تصمیم گرفت که با وجود مخالفت رسمی مسئولان وقت کتابخانه ملی فرانسه (که در آن زمان "کتابخانه ملی" نامیده می شد)، برگهایی از یک نسخه قدیمی کرده ای را که ارزش تاریخی بیعد و حصری داشت و متعلق به کتابخانه ملی بود، به مقامات کره جنویس اهدای کند.

۴ - نام دو تن از شخصیتهای "لو سید" (*Le Cid*)، یکی از تراژدیهای پیر کورنی (Pierre Corneille) نمایشنامه نویس و شاعر بزرگ قرن هفدهم فرانسه (۱۶۸۴ - ۱۶۰۶).

۵ - آداب و رسوم دریار و دریاریان و بزرگان فرانسه قرن هفدهم در نوشته های سن سیمون و مولیر با انتقاد صریح و تندی روپرتو شده است. فرانسو رابله، نویسنده قرن پانزدهم در نوشته های خود به مزد درشتگویی هم می رسد و آلفرد ڈاری، (۱۹۰۷ - ۱۸۷۳) از اخلاق و رفتار بورژوازی فرانسه نقدي پر طنز و مضحكه آمیز می کند.

۶ - در قرن هفدهم آفرینش شخصیتهای شرقی و تقلید از دنیای هزار و یک شب مد روز شده بود.

۷ - داستان کوتاه "لوناتیک" اول بار در "ژورنال دو تهران" به چاپ رسید. برخی این داستان را مشخصات این کتاب چنین است:

۸ - "La Folle" (زن دیوانه) هم نامیده اند.

۹ - منظومة حماسی شاعر انگلیسی، جان میلتون (۱۶۰۸-۷۴).

۱۰ - اشاره به شکست فرقه دموکرات آذربایجان است در ۲۱ آذر ۱۳۲۵.

Schaettel (Marcel), *La Transmutation : essai poétique*, Bois gravés par Marcel Deviers d'après Sépias, P. Brouillard, Impr. L. Jean, 1947, 92p.

مقدمه

در نظر بسیاری نامه های هدایت به شهیدنورائی را باید از جمله نوشته های مهم او دانست. متنهای با ارزش ادبی مسلم. در ۱۳۵۸ که صحبت از فراهم آوردن مطالبی برای اختصاص "شماره ویژه" نشریه ای به صادق هدایت بود، غلامحسین ساعدی قول می داد که درباره این نامه ها بنویسد که در نظرش ارزش آثار بزرگ هدایت را داشت. کاتوزیان هم بر قدر و ارج ادبی اعلا و والای نامه ها تکیه می کند که "برخی از بهترین نمونه های تشر" هدایت را در بر دارند^۱. می بایست بر صحبت این داوری مهر تایید گذاشت که در این نامه ها با نوشته های کسی رویرو هستیم که در به کار بردن کلمات و پرداختن اندیشه ها و بیان کردن تاثرات و تالمات راه و شیوه خود را دارد. سبک هدایت در این نامه ها بهتر و یکدست تر از هر جای دیگر به چشم می خورد. در اینجا قلم هدایت در مرز زیان محاوره و زبان کتابت به شرح احوالات می پردازد و در جملاتی کوتاه و به سبکی ساده از آنچه بر او و در برابر او می گذرد می نویسد. این سخن نادرست نیست که برخی از بهترین و پخته ترین نمونه های تشر هدایت را در این نامه ها می توان یافت همچنانکه او جهائی از طنز تلخ او را و رنج شکنجه آمیز هستی او را.

انتشار ۱۲ نامه از نامه های هدایت به شهیدنورانی در اردیبهشت ۱۳۴۴ در ماهنامه 'سخن' حادثه ای پر اهمیت در حیات فرهنگی ایران بود^۲. نخستین بار بود که نامه های خصوصی نویسنده ای، آنهم نویسنده ای با مقام و اعتبار یکتای هدایت، انتشار می یافت و خوانندگان سطوری را در برابر چشمان داشتند که برای طبع و نشر نوشته نشده بود و در تیجه با فضاهای ناشناخته ای در دنیای هدایت آشنا می شدند. بر همین نکته هم هست که در مقدمه کوتاه 'سخن' بر این نامه ها تأکید می شود: "از روی این نامه ها می توان قیافه حقیقی صادق هدایت را چنانکه بود" ترسیم کرد^۳.

آیا نامه ها صادق هدایت را چنانکه بود ترسیم می کند؟ و از سوی دیگر برای فهم و درگ نوشته های هدایت چه نیازی به شناختن "قیافه حقیقی" صادق هدایت داریم؟ پرسشهایی که پاسخی ساده و آسان ندارند چرا که هم با چرانی و چگونگی آفرینش هنری سرو کار پیدا می کنند و هم با رابطه میان آفریده و آفریننده!

این نامه ها، در هر حال از دو کس و دوستی میان آن دو خبر می دهد:
صادق هدایت و حسن شهیدنورانی^۴.

از زندگی هدایت بسیار نوشه اند: که بود و چه کرد و چه نوشت؟ پس در اینجا حاجتی به بازگوئی آنچه زندگی او بود نداریم^۵. در آغاز این مکاتبه، هدایت ۴۳ سال دارد (تولد: ۲۹ بهمن ۱۲۸۱ / ۱۷ فوریه ۱۹۰۳). نویسنده ای است سرشناس و سخت مورد احترام روش‌نفکران ترقیخواه. اینکه دوستی حسن شهیدنورانی (تولد: ۲۵ حمل - فروردین ۱۲۹۱ / ۱۶ آوریل ۱۹۱۲) با هدایت از چه زمانی آغاز شده است هیچ نمی دانیم. در سالهای نخستین بازگشت شهیدنورانی به ایران (۱۳۱۸-۱۳۱۹)، کافه فردوس در خیابان اسلامبول، محل رفت و آمد بسیاری از روش‌نفکران و فرنگ دیده ها بود. شاید که آشنائی این دو از آن زمان و در آنجا آغاز شده باشد. شاید هم که نه! در هر حال با شهریور ۱۳۲۰، فضای سیاسی - اجتماعی تازه ای در ایران پدید آمد و سخنان دیگری بر زبانها جاری شد. در این فضا است که از بهمن ۱۳۲۰ تا

۱۷ آذر ۱۳۲۱ روزنامه 'مردم' [که نباید آن را با نامه مسردم که بعدها انتشار یافت و ارگان روزانه حزب توده بود یکی دانست] انتشار می‌یابد. در سال ۱۳۲۱، هدایت و شهیدنورانی هر دو مقالاتی در این روزنامه نوشته‌اند. چندماهی بعد هم که 'سخن'، آغاز به انتشار می‌کند (خرداد ۱۳۲۲) این هردو از جمله نویسندهای نخستین شماره مجله‌اند. پس زمانی که در پائیز ۱۳۲۴ نامه نگاری آغاز می‌شود از دوستی و آشنایی میان این دو تن سالهای چندانی نگذشته است.

در این سالها هدایت کارمند غیررسمی دانشگاه تهران است و در قلم شهیدنورانی، روزهای او چنین می‌گذرد: "هدایت فعلًا در هنرکده [هنرهای] زیبا کار می‌کند. حقوقش ۳۶۰ تومان است ... کاری در حقیقت ندارد. ظاهرا مترجم است ولی متنی وجود ندارد که محتاج ترجمه باشد ...

روزی نیم ساعت آنجا سری می‌زند. اول کلاهش را بر می‌دارد و در گوشه‌ای می‌گذارد. بعد روی صندلی می‌نشیند و زنگ می‌زند و یک چای قند پهلو دستور می‌دهد. سپس مدتی به دیوار‌ها نگاه می‌کند و اگر روزنامه‌ای زیر دستش باشد به صفحه اول آن نگاه می‌کند (ولی نمی‌خواند) و پس از صرف چای مجددًا بدون اینکه یک کلمه با کسی حرف بزند کلاهش را به سر می‌گذارد و از همان راهی که آمده بود بر می‌گردد. این است برنامه روزانه هدایت. یک کلمه خلاف یا اغراق در آنچه عرض کردم نیست ...

نه وزارت خارجه به دردش می‌خورد و نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد که سرنوشتی است که باید طی شود. من عقیده دارم که از پر دویدن پوزار پاره می‌شود. بنده و هدایت هرجا برویم نحسی فطری خود را با خود می‌بریم. چاره‌ای هم نداریم ...

مخبرالسلطنه هم قدمی برای او بر نمی‌دارد، گردن کلفت تراز مخبرالسلطنه‌ها هم نمی‌توانند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می‌خواهند او را برای کار و مأموریتی به جایی بفرستند. او از همه چیز بیزار است".^{۱۰}

در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵)، دکتر شهیدنورائی که استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران است، به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می‌کند تا به مأموریتی برای بررسی امکانات گسترش روابط تجاری ایران با کشورهای خاورمیانه برود. از اهواز به خرمشهر می‌رود و ازین شهر با اتومبیل و اتوبوس به بصره و بغداد و سپس به بیروت می‌رود. اواخر مهرماه در بیروت است و در ۳۰ اکتبر/آبان، همسر و فرزندان را با کشتی روانه مارسی (فرانسه) می‌کند و خود در اجرای مأموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می‌رود (ورود به قاهره: ۲۲ دی ۱۳۲۴ / ۱۳ ژانویه ۱۹۴۶) و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است و روز پنجشنبه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از قاهره به پرت‌سعید می‌رود تا با کشتی عازم فرانسه شود. صبح چهارشنبه ۷ فروردین ۱۳۲۵ (۲۷ مارس ۱۹۴۶) در مارسی از کشتی پیاده می‌شود و دو روز بعد (۹ فروردین/۲۹ مارس) با قطار به پاریس وارد می‌شود. ازین پس در پاریس است. یکسال مرخصی دانشگاهی دارد و در این مدت یکی دو سفری به کشورهای اروپائی و خاصه آلمان می‌کند. در گوشش است که کار و شغلی پیدا کند و نتیجه‌ای نمی‌گیرد. سال بعد، دانشگاه با تمدید مرخصی او موافقت می‌کند پس در پائیز ۱۳۲۶ به ایران باز می‌گردد. چند ماهی در ایران است و به مقام "وابسته بازرگانی و مستشار اقتصادی ایران در کشورهای اروپایی باختیاری" منصوب می‌شود و در اواخر فروردین ۱۳۲۷، دراین مقام به پاریس باز می‌گردد. این بار در تنظیم و تجدید و توسعه مناسبات بازرگانی ایران و اروپا فعالیت دارد و موقفيتهایی هم به دست می‌آورد. اما آن بیماری که سال‌هاست او را علاج ناپذیر در خود گرفته است ییش از بیش شدت می‌یابد و از پائیز ۱۳۲۹ او را به بستر می‌اندازد. دوا و درمان بی اثر می‌ماند. دیگر منطق بی معنا و کور بیماری، زندگی را در چیرگی خود گرفته است. حسن شهیدنورائی در دقایق پایانی روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ / ۹ آوریل ۱۹۵۱ در پاریس در می‌گذرد و آن زمان چند

ساعتی است که در گوشه‌ای دیگر از همین شهر، جسم بیجان صادق هدایت را یافته‌اند که دو یا سه روز پیش به زندگی خود پایان داده است.

هدایت از روز سه شنبه ۱۴ آذر ۱۳۲۹ / ۵ دسامبر ۱۹۵۰ در پاریس زندگی می‌کرد و در مدت اقامت خود در پاریس، پیوسته و پیاپی به دیدار دوست بیمار خود می‌رفت و از حال او جویا می‌شد.

از همان آغاز سفرخود، شهیدنورائی در انتظار نامه نویسی صادق هدایت است. در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۵ آذر ۱۳۲۴ از اورشلیم به رضا جرجانی^۷ می‌نویسد: "... گویا صادق خیال ندارد برای من چیزی بنویسد ... خیلی خیلس روی ماه و حشتناکش را بیوس و دستهای لطیفش را از جانب من نوازش کن. اگر کتابهایی که فرستاده ام مورد پسندش واقع نشده است اهمیت ندارد. سعی می‌کنم از مصر چیزهای بهتری پیدا کنم و بفرستم. کتابهایی که خواسته است پیدا نمی‌شود، شاید در قاهره پیدا کنم ...".

از قاهره، از جرجانی گله می‌کند که چرا نامه نمی‌نویسد و اصلاً دوستان تهران در نامه نویسی همه تنبلی کرده‌اند. "این موضوع [تنبلی در کاغذنویسی] مربوط به تو نیست. رفای دیگر هم جز صادق همه ازین قبیلند. صادق را از آن رو استثنای می‌کنم که اگر حقوق روزانه اش را هم ندهند ممکن نیست یک قلم روی کاغذ بیاورد. لهذا شق القمر و حشتناکی کرده و تا حال دوتا از آن نامه‌های قشنگی که اقلاده بار خوانده ام برایم نوشته است ...".

به نامه نویسی هدایت پس از این هم اشاراتی در مکاتبات شهیدنورائی با جرجانی به چشم می‌خورد: "از صادق مرتب کاغذ می‌رسد. البته وقتی می‌گوییم "مرتب" باید با قيد احتیاط این کلمه را تعبیر کنی. زیرا که ترتیب او هم مثل خودش می‌ماند. معهذا من از او راضیم. ماهی یکی دو تا نامه سه چهار صفحه‌ای می‌نویسد و خیال می‌کنم شق القمر می‌کند چون برای والد محترمش هم از این غلطها نمی‌کند. اما آنطور که تو می‌نویسی بیکار به نظر

نمی رسد. تو این دیوٹ را نمی شناسی وقتی کار می کند خود را به بیماری می زند" (حسن شهیدنورائی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / آوریل ۱۹۴۶).

از نظم و ترتیب هدایت در نامه نگاری، شهیدنورائی باز هم به دوستش می نویسد: "صادق مرتب چیز می نویسد و این بزرگترین معجزه اوست اما دو یا سه صفحه. گاهی توضیحاتی هم می دهد. من از او برای این زحمت شاقی که می کشد راستی ممنونم و یقین دارم که این کار را برای هیچ کس نکرده است. حقیقتاً مافوق انتظار من است. یک نکته دیگر را هم می نویسم و آن اینست که راستی در دقت و *Ponctualité* [وقت شناسی] من تاکنون احده را مثل این قلندر از دنیا وارسته ندیده ام. موجود و حشتناک و عجیبی است. یک دنیا ضد و نتیض در آن جسم لاغر و چشمها و رول قلمبیده و گردن باریک و لبخندهای زهرآلود و زبان تنده و تیزش نهفته است ...".

در ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۶ هم باز از نامه نویسی هدایت می نویسد که اگر مرتب می نویسد چرا مفصل نمی نویسد: "... اما صادق هم تنبیل شده است. سابق باز گاهی ناپرهیزی می کرد و سه چهار صفحه ای با هر پست می فرستاد الان مدتی است فقط به دو صفحه قناعت می کند. علتش قطعاً همان دلسوزی و حشتناک تاریخی است".

هدایت خود در پاسخ دوستی که "از عدم عرضه نگاری" او گله کرده است می نویسد: "... خیلی تعجب می کنم ... نامه نگاری هیچ وقت نقطه ضعف (به قول فرنگی مابها) اینجانب نبوده است ... کاغذنویسی در زمان مرحوم مادام سوینیه و شادروان قائم مقام و اینجور موجودات پرچانه و پرمنعا و خودنما سوکسه داشته و یکجور اظهار لحیه به شمار می رفته، چون هنوز گویا تلگراف و تلفن پا به عرصه وجود نگذاشته بود از شما چه پنهان که وسائل چاق سلامتی اخیر هم دیگر از مد افتاده. حالا دیگر قرن تلویزیون است ...".^۸

هدایت با نظم و ضبط زیست. "به خلاف ظاهر لایالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت کم نظیر بود. همه کسانی که به اتاق او رفته اند می دانند که آنجا

همیشه منظم بود و هرچیز درست سر جای خودش قرار داشت. هر کتابی را که بر می داشت پس از خواندن به جای خود می گذاشت ... کمتر اتفاق می افتاد که نامه ای را بی جواب بگذارد. هیچ مشغله ای مانع او نمی شد تا کاغذی را که به او نوشته شده ، اگرچه با چند کلمه باشد، جواب ندهد ... "کسی که تعمدی داشت تا خود را لابالی معرفی کند از بیشتر کسانی که من می شناختم در زندگی منظم تر بود ..." .

مجموعه نامه های صادق هدایت به حسن شهیدنورائی که اکنون در اختیار خانواده شهیدنورائی است و به کتابخانه ملی فرانسه اهدا خواهد شد از ۸۱ نامه تشکیل شده است. نخستین نامه در ۱۷ دی ۱۳۲۴ نوشته شده است و آخرين آنها در ۲ آذر ۱۳۲۹ . اين مجموعه را فهرستي به زبان فرانسه نيز همراهی می کند که "Lettres de Sadegh à Hassan" عنوان دارد و که در دهه ۷۰ توسط بهروز شهید نورائی در پاریس تدوین شده است. اين فهرست شامل شماره ترتیبی است که به دنبال آن، تاریخ تحریر نامه به تقویم میلادی و یا شمسی ذکر شده است. این فهرست که بدون رعایت نظم تاریخی تلویں شده است با نامه مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰ / ۳۱ تیر ۱۳۲۹ آغاز می شود و نامه مورخ ۵ اوت ۱۹۴۸ / ۱۴ مرداد ۱۳۲۷ با شماره ۲ مشخص شده است. این فهرست ۸۲ شماره دارد و شماره ۸۲ به نامه ای بی تاریخ (در این کتاب، نامه ۴۰) تعلق گرفته است. اما باید گفت که در مقابل شماره ۴۹ هیچ چیزی نوشته نشده است: نه تاریخ نامه ای و نه توضیع دیگری . به این ترتیب است که این فهرست با اینکه ۸۲ شماره دارد فقط شامل مشخصات ۸۱ نامه است و این همان ۸۱ نامه ای است که همگی، بعینه و بی حذف کلمه ای، در اینجا به چاپ رسیده است و ازین پس هم در کتابخانه ملی فرانسه در اختیار عموم خواهد بود.

پیش ازین، نخستین بار در ماهنامه "سخن" ، ۱۲ نامه از این مجموعه (نامه های شماره ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۸، ۷۲، ۷۵ و ۷۷) به صورت تقریباً کامل و فقط با حذف برخی اسامی افراد و یا مطالب

خصوصی و همراه با یادداشت کوتاهی به چاپ رسید^{۱۰}. از آن پس این نامه‌ها در "کتاب صادق هدایت"^{۱۱} و در "نامه‌های صادق هدایت"^{۱۲} تجدید طبع شده است.

سه نامه دیگر ازین مجموعه (نامه‌های شماره ۱۶، ۱۷ و ۱۸) نیز اخیراً در پایان کتاب "نامه‌های صادق هدایت"^{۱۳} به چاپ رسیده است. محمد بهارلو، گردآورنده این مجموعه در توضیح خود می‌نویسد که این "سه نامه ... توسط دوستم دکتر مهرداد سلیمانی به دستم رسید ...".

بنابراین ۱۵ نامه از ۸۱ نامه‌ای که مجموعه نامه‌های هدایت به شهیدنورانی را تشکیل می‌دهد و اکنون به کتابخانه ملی فرانسه اهدای شود پیش ازین به چاپ رسیده است و ۶۶ نامه دیگر نخستین بار است که به چاپ می‌رسد.

لحن و مطلب هر نامه متناسب با گیرنده و نوع روابط او با فرستنده انتخاب می‌شود و پس می‌تواند نشانه‌ای از عمق و نوع دوستی باشد. هدایت با دوست خود به صیغه دوم شخص مخاطب جمع، نامه می‌نویسد. صمیمیت و ادب در سراسر نامه‌ها هست ضمن اینکه فاصله هم هست.

نامه‌ها، همچنانکه عادت مالوف هدایت در نامه نگاری‌هاش در آن ایام است، در اکثر قریب به اتفاق موارد (۷۷ نامه) با 'یا حق' شروع می‌شود و با 'قریانت' و یا 'زیاده قریانت' تمام می‌شود (۶۷ نامه). در ۳ مورد 'یاهو' نامه را آغاز می‌کند و در دو مورد هم 'قریانت'. در ۲ مورد نامه با امضای نویسنده به پایان می‌رسد و در ۵ مورد دیگر هم پیش از امضای نویسنده 'یا هو' می‌آید و در ۸ مورد، 'یا حق'.

نامه نگاری میان دو تن همراه به یک روای و با نظم ثابت و یکسان صورت نمی‌گیرد. رویدادهای زندگی، سفرها و گرفتاریها و وضع واحوال زمانه در کاهش و یا افزایش نامه‌ها موثر می‌افتد و حتی ممکن است به یکباره به ترک و قطع نامه نگاری بینجامد. نامه نگاری هدایت - شهیدنورانی نیز از این قاعدة

کلی مستثنی نبوده است و ازین جهت می توان نامه ها را به چند دوره تقسیم کرد:

الف: نامه های ۱ تا ۳ که به قاهره فرستاده شده است. نامه ۱ (مورخ ۱۷ دی ۱۳۲۴ / ۷ ژانویه ۱۹۴۶) نخستین نامه ای است که هدایت به شهیدنورائی که در ۱۳ ژانویه به قاهره می رسد، نوشته است.

ب: نامه های ۴ تا ۳۶ که در فاصله ورود شهیدنورائی به پاریس (فروردين ۱۳۲۵ / مارس ۱۹۴۶) تا حرکت او به تهران در ۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷ نوشته شده است. در این دوره ، هدایت به طور متوسط ماهیانه دو نامه برای دوست خود می فرستاده است. در مجموعه موجود، در فاصله ۲۴ اسفند ۱۳۲۶ تا ۱۷ خرداد ۱۳۲۵، هیچ نامه ای از هدایت نیست و اگر در این مدت هم نامه نگاری هدایت به همان نظم معمول او صورت گرفته باشد (عنی حدود دو نامه در ماه) می توان پذیرفت که علاوه بر نامه ۴ (مورخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶)، سه چهار نامه دیگر هم در ماههای فروردين و اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۶ به دوستش نوشته باشد که به دست ما نرسیده است.

ج: دوره سوم نامه نگاری پس از اقامت پنج ماهه شهیدنورائی در تهران و با بازگشت او در مقام "مستشار اقتصادی و وابسته بازرگانی ایران در کشورهای اروپای باختری" به پاریس در ۲۶ فروردين ۱۳۲۷ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۸ آغاز می شود. بیش از نیمی از نامه هایی که در اینجا به چاپ می رسد (۶ نامه) به این ایام تعلق دارد. این شغل و مسئولیت جدید شهیدنورائی، روابط نامه نگاری دو دوست را دستخوش بینظمی می کند. جای پای این بیننظمی در نامه های هدایت هم هست: نامه ها دیر می رسد (نامه ۶۷، ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۲۱ تیر ۱۳۲۸) و هدایت از حال و روز دوست بیخبر مانده است، در تعجب ازین تأخیر و در پس حال و خبری، به دیدار خواهر دوست خود هم می رود (نامه ۶۸، ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۷ مرداد ۱۳۲۸).

اگر پذیریم که نامه هایی که ازین دوره به دست ما رسیده است نقصی ندارد و کامل است (و ظاهراً هم نشانه ای نداریم که چنین نباشد) باید پذیریم که از

۲۱ تیر ۱۳۲۸) و هدایت از حال و روز دوست بیخبر مانده است، در تعجب ازین تأخیر و در پی حال و خبری، به دیدار خواهر دوست خود هم می‌رود (نامه ۶۸، ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۹ / ۷ مرداد ۱۳۲۸).

اگر پینیریم که نامه‌هایی که ازین دوره به دست ما رسیده است نقصی ندارد و کامل است (و ظاهراً هم نشانه‌ای نداریم که چنین نباشد) باید پینیریم که از تابستان ۱۳۲۸ نامه نگاری میان دو دوست رو به یعنظمی می‌گذارد و بالاخره با نامه ۷۳ (۳۰ دی ۱۳۲۸ / ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰) به وقه‌ای چند ماهه دچار می‌شود. هدایت در ۱۳ خرداد ۱۳۲۹ / ۳ ژوئن ۱۹۵۰ (نامه ۷۴) درین باره می‌نویسد: "شکایت از قطع نامه نگاری کرده بودید. راست است. خیلی وقت می‌شود که چیزی نوشته‌ام و همچنین کاغذی دریافت نکرده‌ام اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده‌اید. لابد می‌دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است بطوریکه وقتی کا غذ تمام شد از خودم می‌پرسم چطور از عهده این کار برآمده‌ام ...". وقه‌ها در ایام نوروز و یا آغاز سال میلادی مسیحی هم پیش می‌آید: آخرین نامه سال ۱۹۴۸ به تاریخ ۱۱ دسامبر نوشته شده است (نامه ۵۵) و نخستین نامه سال ۱۹۴۹ حدود چهل روز بعد در نوزدهم ژانویه (نامه ۵۶). در فاصله چهل و چندروزه میان سی ام بهمن ۱۳۲۷ (نامه ۵۸) تا ۱۴ فروردین ۱۳۲۸ (نامه ۵۹)، در آن هفته‌های خیزش موج بلندی از خفقان و سرکوب هم، نامه‌ای از هدایت نیست.

آیا این مجموعه کامل است و همه نامه‌هایی را که هدایت به دوستش نوشته است در بر دارد؟ قرائی چنین نشان می‌دهد که نامه‌هایی، نه چندان بسیار، بوده است که در این مجموعه نیست.

۱- در سال ۱۳۴۶، در هفته نامه "سبید و سیاه"، همراه مصاحبه مفصلی با دکتر خانلری درباره هدایت، نامه‌ای به چاپ رسید که در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶ نوشته شده است^{۱۶}. اصل آن در مجموعه شهیدنورائی وجود ندارد. در توضیحی که "سبید و سیاه" در مقدمه نامه آورده است چنین

استنساخ شده بود یکی بر حسب تصادف از قلم افتاد و آن همین نامه است که ما در این شماره به درج آن مبادرت می کنیم. در نقل این نامه در چند جا که هدایت اشاره مستقیم به نام اشخاص کرده است به دلیل آنکه اسباب کورت بیجا نشود جای اسمها را نقطه چین گذاشتیم و بقیه عین نامه ای است که از هدایت به شهید نورانی نوشته شده است. جالبترین نکته در نامه اخیر این است که هدایت جا به جا در گوشه و کنار کاغذش خط کشیده و حاشیه هائی نوشته است و ما این حاشیه ها را عیناً در پرانتز نقل می کنیم.

این نامه را که محمود کتیرایی تا آنجانی که "دستگاه ممیزی" زمانه اجازه داده است در کتاب خود آورده است^{۱۰} اخیراً هم در کتاب "نامه های صادق هدایت" تجدید طبع شده است^{۱۱}.

در این کتاب، این نامه از هفته نامه "سپید و سیاه" نقل می شود. توضیحات هدایت به صورت زیرنویس در پایان نامه آورده شده است (نگ:نامه ۴).

۲- در همان مصاحبه، خانلری به نامه ای از هدایت اشاره می کند که در پاسخ ملاحظات انتقادی شهید نورانی در باره "پیام کافکا" نوشته شده بوده است و جمله ای از آن را هم نقل به مضمن می کند (نگ: 'شهید نورانی و هدایت' در "پیوستها"). این نامه هم که باید در زمستان ۱۳۲۸ نوشته شده باشد در این مجموعه نیست.

۳- احتمالاً مجموعه موجود نقصهای دیگری هم دارد و نامه های دیگری هم بوده که یا از میان رفته است و یا اکنون در دست ما نیست. برای نمونه باید به نامه مورخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۲۱ آوریل ۱۹۴۶ شهید نورانی به جرجانی نگاه کرد که در آن شهید نورانی جملاتی را از یک "نامه اخیر" هدایت نقل می کند که چنین است: "فایده کتابهایی که من برایش [هدایت] فرستاده ام این بوده است که کسی دویاره اهل مطالعه شده. به من توصیه کرده بود از یادداشتهای سفرم چیزی برای ... "سخن" ... بنویسم. عین جمله اش را حالا برایت نقل می کنم: "چطور خواهد شد اگر مقداری از آن یادداشتها را برای سخن

ارسال دارید که این روزها سخت به خنس و فنس افتاده. نصی دانم چه اثری به این خواهش بدھید . اما دنیا قابل این حرفها نیست. حالا خود دانید! " من جواب او را نوشتم و نوشتمن که حوصله ندارم ...".

نامه ای که می بایست حاوی چنین جملاتی باشد و در فروردین یا در آغاز اردیبهشت ۱۳۲۵ نوشته شده باشد در میان نامه های هدایت نیست.

که هدایت در نامه مورخ ۱۰ مهر ۱۳۲۵ / ۲ اکتبر ۱۹۴۶ خود می نویسد: " کاغذی هفته قبل فرستادم ". هفته قبل می شود ۱۸-۲۵ سپتامبر. بنابرین باید کاغذی در ماه سپتامبر نوشته شده باشد. اما در این مجموعه نامه ای به تاریخ ماه سپتامبر ۱۹۴۶ وجود ندارد و کاغذ پیشین به تاریخ ۳۰ اوت است!

ف شهیدنورائی در نامه ای به تاریخ ۱۴ مه ۱۹۴۶ / ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ به جرجانی می نویسد که " صادق هم سه کتاب خواسته است ... ". اگر هدایت این خواهش را ضمن نامه ای به اطلاع دوستش رسانده باشد، امری که چندان هم مستبعد نیست، باید بگوئیم که در میان نامه های موجود، نامه ای که متضمن چنین مطلبی باشد وجود ندارد.

۶- نظم و ترتیب پست هم می تواند نرسیدن و یا گم شدن نامه هایی را موجب شده باشد. در آن اروپای جنگرده پست هم از بینظمی دور نیست. در سالهای نخستین، از تهران، پست هوائی فرانسه دو بار در ماه پرواز می کند. هدایت با هر پستی نامه ای می فرستد اما در توزیع نامه های بیننظمی هم ممکن است پیش بیاید. یکبار به سرفت پسته های پستی و بار دیگر به سقوط هوایپیمای پستی اشاره می شود. نامه های را همیشه پست نمی برد. گاهی هم با این دوست و آن مسافر می رسند و یا همراه پست سفارت. تا به این ترتیب از بیننظمی خدمات پستی اجتناب شود. هدایت، همچنانکه آن زمانها متدائل بود، خودش به پستخانه مرکزی می رود و نامه هایش را با پست هوائی سفارشی می فرستد و این کاری است که هم او می کند و هم جرجانی (شهیدنورائی به جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). البته با گذشت زمان، آهسته

آهسته، پست هم نظم و ترتیب خود را باز می‌یابد. در اواخر دوره مکاتبه هدایت و شهیدنورانی، هم پست مرتب‌تر شده بود و هم به هفته‌ای دو بار افزایش یافته بود: "... بر پدر این تمدن لعنت، معقول پیشترها یک کاغذ برای اینکه از پاریس به تهران بیاید یکی دو ماه لق لق می‌خورد، جا به جا می‌شد، سیر آفاق و انفس می‌کرد و گاهی هم اصلاً اعتراض می‌کرد و به مقصد نمی‌رسید اما حالا هفته‌ای دو بار هوابیما، صبع کاغذ را با آدمیزاد و غیره از تهران بلند می‌کند و عصرش زری توی مخ پاریس می‌گذارد".^{۱۷}

۷- هر فاصله‌ای هم که میان دو نامه پدید آمده است الزاماً باید به معنای گم شدن نامه‌ای تلقی و تعبیر شود: نامه ۸ در ۳ مرداد ۱۳۲۵ نوشته شده است و نامه ۹ در ۸ شهریور بعد. اما در این فاصله سی و پنج شش روزه هیچ نامه‌ای رد و بدل نشده است چرا که در نامه ۹ می‌نویسد که "در نامه قبل نوشتم که رضوی به لندن رفته". و نامه‌ای که حاوی چنین خبری است همان نامه ۸ است.

۸- با توجه به آنچه آمد و با در نظر گرفتن نظم و ترتیبی که هدایت در نامه نویسی خود داشته است باید پذیرفت که با اینکه برخی از نامه‌هایی که او به دوستش نوشته است از میان رفته است اما شماره این نامه‌های "گمشده" باید چندان زیاد باشد و چه بسا نه متجاوز از انگشتان دست.

در تنظیم و تدوین این مجموعه یکی دو اصل ساده مبنای کار قرار گرفته است:

- نه کلمه‌ای بر نامه‌ها اضافه شود و نه کلمه‌ای از آنها حذف شود. پس این مجموعه در برگیرنده متن کامل و بی کم وزیاد نامه‌های هدایت است به دوست خود، حسن شهید نورانی. البته واضح است که این اصل را توانستیم در مورد نامه ۴ که اصل آن در دست ما نیست به کار بیندیم. در مواردی نیز برای روشن شدن مقصود نویسنده و جلوگیری از سوتفاهم، نام افراد را پیش از نام خانوادگی

ایشان، آنهم در میان قلاب، آورده ایم تا خواننده بداند که در اینجا صحبت از کدام تفضیلی، هویدا، رضوی یا آدمیت است!

- متن را آنچنان که هست به چاپ رسانده ایم. اینجا و آنجا، سبک نوشته به زیان محاوره تزدیک می شود، دلیلی برای "تصحیح" آن، مثلاً با اضافه کردن "را"، نبود. اصطلاحات و ضرب المثلها نیز به همان صورتی که هدایت نوشته است به چاپ رسیده است. مثلاً "سرقدم رفتن" و "بر وفق مرام" که در متون دیگر بیشتر به صورت "سرقلم رفتن" و "بر وفق مراد" دیده می شود.

- در تلوین حواشی و توضیحات، به رعایت این امر پابند مانده ایم که نه تنها خواننده بتواند منظور نویسنده و مقصود اشارات او را دریابد، بلکه او را به اشارات نویسنده به همین موضوع در نامه های پیشین و یا پسین رهنمون شود. بنابرین به یاری این حواشی، خواننده می تواند مسیر موضوع یا مسئله ای را در نامه های هدایت دنبال کند.

- نام همه اشخاصی که در نامه ها ذکری از ایشان به میان آمده است همراه با تاریخ ولادت و تاریخ وفات و اطلاعاتی مختصر درباره زندگی هر یک در فهرستی، در پایان کتاب آمده است (مگر در مورد چند تنی که اطلاعی از زندگی ایشان به دست نیامد). در این فهرست، زندگینامه مهمترین و معروفترین اشخاص (برای مثال ناپلئون) الزاماً مفصلتر از دیگران نیامده است و بلکه به عکس.

رعایت وسوس آمیز و بی حصر و استثنای این چند اصل ساده، اینجا و آنجا و در وهله نخست، چنین تصویری را پیدید می آورد که در تحشیه و ارجاع، افزاطی صورت گرفته است که البته نه چنین منظوری در کار بوده است و نه احیاناً در پی آن بوده ایم که نشان دهیم پیروی کورکورانه و تمام و تمام از این یا آن اصل یا روش، به چنان بیمعنایی و بیهودگی می انجامد که هر عقل سلیمی را به خنده می آورد.

در تلوین و طبع این مجموعه به چند نکته ویرایشی هم توجه شده است:

- نامه ها به خطی خوانا نوشته شده و معمولاً بدون خط خوردگی. خط خوردگی بسیار نادر است و استثنائی. در سراسر این نامه ها شاید فقط چند خط خوردگی کوچک وجود داشته باشد آنهم یک کلمه و نه بیشتر. در نامه ۳۳ در "وارث مستقیم"، کلمه، "مستقیم" خط زده شده و بالای آن نوشته شده: "انحصاری". و در نامه ۳۵ "درآمد روزانه" شاید در تحریر نخست "درآمد ماهانه" بوده است. در نامه ۲۹ هم جمله ای خط خورده است.

با توجه به خوانایی خط هدایت و نظمی که در نوشتن به کار می برد، خواندن نامه ها با مشکل خاصی مواجه نشد. تنها استثنای در این زمینه نامه ۲۸ است که با قلم و جوهر بر پشت و روی یک برگ کاغذ نازک پست هوایی نوشته شده است و جوهر ازین رو به آن روی کاغذ نشست کرده است و خواندن نامه را بسیار دشوار کرده است که البته این دشواری هم توانست محققان و متبعان ایرانی نسب را مقهور کند!

- تاریخ نامه ها اغلب به تاریخ میلادی است که آنهم به ارقام لاتین نوشته شده. آن تواریخ بعینه در همه جا حفظ شده است و فقط به دنبال آن و در میان دو قلاب، معادل شمسی هر تاریخ با ذکر روز آورده شده است.

- فقط یک نامه بی تاریخ است (نامه ۴۰). هدایت می نویسد "خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ را نمی دانم. نه تاریخ میهن پرستی و نه خاج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی داند یا ندارد. ازینقرار ما از خوشبخت هم خوشبخت تر تر شده ایم!". این نامه، با توجه به محتوای آن، در اوائل تیر ۱۳۲۸ نوشته شده است.

دو نامه ۴۰ و ۴۱ هم هردو تاریخ ۱۱ زوئیه را دارند و در فاصله اوائل زوئن (نامه ۳۹) و ۱۸ زوئیه (نامه ۴۲) نوشته شده اند. تعیین تاریخ تحریر دقیق این دو نامه ممکن نشد.

نامه شماره ۲۰ به تاریخ ۲۲ فوریه است اما می نویسد که "کاغذ ۲۶ فوریه توسط جرجانی رسید". آشکار است که یکی از این دو تاریخ نادرست است. در

نامه ۱۹ (۴۷/۲/۱۳) از رسیدن تلگرافی درباره هویدا صحبت می شود. به احتمال بسیار آن تاریخ ۲۶ فوریه اشتباه است.

- نامه ها یکسره و پشت سر هم نوشته شده است و "پاراگراف بندی" ندارد. هدایت سر سطر هم نیامده است. و اینها البته عیب و نقص نیست. اما برای چاپ، سعی شده است تا آنجا که می شود آغاز هر موضوع را با آغاز "پاراگرافی" دیگر شروع کنیم. چنین کاری روا بوده است یا نه؟ می توان مخالف بود و یادآور شد که همه کس مطالب نامه را پشت سر هم می نویسد و این سر سطر آوردها به سیلان مطلب و فضای نامه لطمه می زند. می توان هم گفت که "پاراگراف بندی" خواندن را ساده تر می کند و اینجا و آنجا هم "تلگرافی بودن" نامه ها را روشنتر می کند. باید به یکی از این دو طریق عمل می شد. طریق دوم برگزیده شد.

- هدایت در این نامه های خصوصی نقطه گذاری نمی کند. کلاه الف آدم و آقا و غیره را نمی گذارد. محض تسهیل خواندن، نقطه گذاشتیم و آن علامت مدد را هم همچنین.

- در برخی از نامه ها، نام شخصی و یا عنوان کتابی و یا اصطلاح و واژه ای به فرانسوی نوشته شده است. در همه این موارد معادل فارسی در میان دو قلاب آورده شده است.

- مشخصات کامل کتابها و مقالات مورد اشاره به عنوان توضیح در حواشی هر نامه آمده است. در مورد کتابها معمولاً مشخصات چاپ نخستین آنها ذکر شده است.

- در آماده سازی نامه ها برای چاپ، کوشش شد که یکدستی و یکنواختی بیشتری در نحوه تحریر کلمات رعایت شود و به این ترتیب است که های علامت جمع همه جا به اسم چسبانده شده است و "می" در فعل مضارع جدا نوشته شده است. کلماتی چون "تهران" ، "بلیت" و "اتاق" که در مواردی به رسم متداول آن زمان با "طا" نوشته شده است همه جا به املای امروزی نوشته شده است.

- در نامه هائی که چند بار و در چند جای مختلف به شخص یا موضوع واحدی اشاره شده است، تنها یک شماره زیرنویس به کار رفته است (از جمله در نامه های ۵۳ و ۵۴).

در پایان این سطور بایسته نخست من سپاسگزاری صمیمانه از آقای بهزاد نوئل شهیدنورائی است که هم مجموعه نامه های هدایت به شهیدنورائی را برای چاپ در اختیار این نگارنده گذاشتند و هم اجازه دادند که در کار خود، از مجموعه مکاتبات و اسناد دکتر حسن شهیدنورائی بهره گیرم تا بسیاری از دشواریها و تاریکیها بر کنار رود. با سپاس از محبت و لطف کسی که در طی این سالها هیچگاه از حفظ و نگهداری نامه هائی که یشک از نوشته های پراهمیت فرهنگ ایران معاصر است غافل نمانده است و نظم و دقت او موجب شده است که چهره یکی از دو سه تن ایرانیان بزرگ قرن بیستم با صراحة بیشتری ترسیم شود.

بایسته دیگر من بازگوئی سپاس فراوان خود از چند تن و خاصه از دوست ارجمندم فرخ غفاری است که به همت و یاری او بود که این نگارنده به نشر این نامه ها رخصت یافت و گذشته ازین در مراحل مختلف این کار نیز وی با دقت و حوصله و گشاده رویی مرا در گشودن دشواریها یاری رساند و همواره هم در روش کار و هم در حاصل کار به دیده انتقادی نگریست و مرا از نکته یابیهای خود بهره مند داشت. تا سپاس فراوان مرا پیندیرد.

دوست دانشمندم هوشنگ ساعدلو نیز از راه دور مرا قرین منت کرد و هر بار که به کتاب و مقاله و سند و مدرکی نیاز افتاد و درباره کسی یا چیزی پرسشی بود با خوشروئی و نظم و دقت همیشگی خواهش مرا پاسخ مناسب داد. سپاس سراسر دوستی و احترام من نسبت به او از کلام بیرون است.

سخن نگفتن از دوستم مهندس باقر مرتضوی ناممکن است. همدلی و همکاری او همراه دقت و ظرافت و صلاحیت در هنر چاپ و فن تکسیر و طبع، شایسته هر نوع کلام و سخن قدرشناسانه و ارج گذارنده است.
از یاریهای دوستان 'چشم انداز' سخنی نباید بگوییم تا رسم دیرین را نشکنم.
هرچند که رضا امان و طرحهایش را سپاس نگفتن کفر محض است.

پاریس، زمستان ۱۳۷۸

ناصر پاکدامن

-
- ۱- محمد علی کاتوزیان، "صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت"، مترجم فیروزه مهاجر، تهران، ۱۳۷۲.
 - ۲- نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهیدنورانی 'سخن، شماره ۳، دوره ۶، اردیبهشت ۱۳۳۶، ص. ۱۹۹-۲۰۹. ۳- پیشین، ص. ۱۹۹.
 - ک در باره این دو دوست و دوستی ایشان همراه با نگاهی به برخی از مضامین مهم این نامه ها نگ به "شهیدنورانی و هدایت" در پیوستهای همین کتاب. ۴) برای زندگینامه هدایت و بحث جامعی درباره آثار و زمانه اش از جمله نگ: محمد علی کاتوزیان، یاد شده، با وجود گذشت زمان، هنوز هم مراجعت به کتابشناسی محمد گلبن (کتابشناسی صادق هدایت)، تهران، توس، ۱۳۵۴، ۲۰۴ ص.) مفید فایده بسیار می تواند بود.
 - ۵- حسن شهیدنورانی به سید محمدعلی جمالزاده، ۲۸ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۹ اوت ۱۹۴۸ به نقل از محمدعلی کاتوزیان، یاد شده، ص. ۱۵۶-۱۵۷. ۶- رضا جرجانی از دوستان یکدل حسن شهیدنورانی بود و در طی سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۴، نامه نگاری میان این دو منظم و پیوسته بود. خوشبختانه این نامه ها در مجموعه مکاتبات حسن شهیدنورانی در دست است و با اجازه و لطف آقای نوبل بهزاد شهیدنورانی، این نگارنده به آنها دسترسی یافت و از آنها در تدوین این مقدمه و همچنین پیوست درباره "شهیدنورانی و هدایت" بهره فراوان گرفت.
 - ۷- نامه به م. ف. فرزانه، ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۰ / ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ به نقل از م. ف. فرزانه، آشنائی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۳۸۲.
 - ۸- پرویز نائل خانلری: "نوت صادق هدایت"، خبرهای دانشگاه تهران، جلد ۵، ضمیمه جزو ۷، فروردین ۱۳۳۰، به نقل از 'عقاید و اتفکار در باره صادق هدایت'، تهران، انجمن گیتسی، ۱۳۳۳، ص. ۲۹.
 - ۹- سخن، ۳، دوره ۶، اردیبهشت ۱۳۳۶، ص. ۱۹۹-۲۰۹.

- ۱۱) گرد آورده مسعود کتیرانی، تهران، انتشارات اشرفی / انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص.
- ۱۲- ۱۵۱-۱۶۹. ۱۲- گرد آورنده: محمد بهارلو، تهران، نشر اوغا، ۱۳۷۴، ص. ۲۲۱-۲۲۹
۲۱۲. ۱۳- بیشین، صفحات بسی شماره، پس از ص. ۳۸۴. ۱۴- "از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری" سپید و سیاه، ۷۲۹، ۷۲۴/۶/۲۴، ۱۳۴۶، ص. ۱۷-
۱۶. ۱۵- نگ: بیاد شده، ص. ۱۷۰-۷۱. ۱۶- نگ: بیاد شده، ص.
- ۲۰۹-۲۱۲. ۱۷- نامه به م. ف. فرزانه، ۱۵ نوامبر ۱۹۵۰ / ۲۴ آبان ۱۳۲۹، به نقل از م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۳۸۶.



حسن شبستانی (۱۲۹۱/۱/۲۵ - ۱۳۲۰/۱/۱۹)



صادق هدایت (۱۲۸۱/۱۱/۲۹ - ۱۳۳۰ / ۱/۱۹)

نامه‌ها

حوالشی

ضمایم

فهرست نامهای کسان

تهران، ۷ زانیه ۴۶ [دوشنبه، ۱۷ دی ۱۳۴۴]

ياحق اول تا يادم نرفته تبریک سال نو را بگویم. امیدوارم سالیان دراز در عیش و عشرت زیر سایه انبیا و اولیا و شهیدان دشت کریلا مقتضی المرام باشید همین. اما، کاغذهایی که از راه و نیمه راه فرستاده بودید رسید^۱ و همچنین کتابهای جفت و تاقی که نثار این حقیر کرده بودید به غیر از یکی که توسط موجودی از بیروت فرستاده بودید همگی واصل شد، و راستی نمی دانم به پاس این مرحمت به چه زبانی تشکر بکنم فقط جای خوشبختی است که به حال سگم آشنا هستید و می دانید که نوشتن کاغذ برایم بلای عظیمی شده و اگر در جواب یا تشکر قصوری بشود عمدی نیست. مثلی است معروف که یک جو از عقلت کم کن و هر چه خواهی کن.

باری، جای شما خالی، به طور غلط انداز به همراهی آقایان دکتر سیاسی و دکتر کشاورز از طرف انجمن فرهنگی برای ۱۵ روز به مناسبت جشن ۲۵ ساله دانشگاه تاشکند دعوت به آن صفحات شدیم. منهم دعوت را اجابت کردم و حالا دو هفته می گذرد که از مسافت برگشته ام^۲. برای اشخاص کنجهکاو و پر از انرژی چیزهای دیدنی و مقایسه کردنی بسیار داشت و آئینه عبرت به شمار می رفت که در مدت ۲۵ سال کم و بیش یک ملت عقب مانده در تمام شئونات فرهنگی و اجتماعی چه ترقیاتی کرده بود. روی هم رفته بسیار خوش گذشت اما چه فایده که به مصدق مثُل "شیخ حسن کشت را بساب" وقتی که از خواب پریدم باز جلو تغار کشک خودم را دیدم.

در مشهد خدمت اخوی بزرگنان^۳ رسیدم. خیلی اظهار مرحمت کردند. از اوضاع تهران خواسته باشید به عادت معمول می‌گذرد. همان کافه فردوس^۴ بسی پیش، همان قیافه‌ها، همان شوخیها و آخر شب هم در La Mascotte [لاماسکوت]^۵ می‌گذرد. اینهم قسمت ما بود و در عالم ذر^۶ برایمان نوشته بودند. تقریباً یک جور محکومیت مادام عمر به اعمال شاقه است و مضحك اینجاست که به آن عادت هم کرده‌ام و هر جور تغییری به نظرم احمقانه و دشوار می‌آید.

به خوبی L'Etranger [بیگانه]^۷، کتاب Camus [کامو] را دکتر رضوی برایم فرستاد. به خوبی Sartre [سارتر] نیست. یکی دو کتاب هم راجع به سارتر، هویدا فرستاد که انتقاد او بود. کتاب Varouna [وارونا]^۸ [چنگی به دل نمی‌زد. بیش از اینها از Green [گرین] انتظار داشتم. کتابهای دیگر را هنوز فرصت خواندنش را نکرده‌ام. مثل ملانصرالدین که غریل را تک چوب می‌گردانید، بند تنبانش باز شد و می‌گفت: کو فرصت؟

حالا که صحبت از کتاب شد من هم یک جلد از کتاب حاجی آقا^۹، که اخیراً به حلیه طبع آراسته شده، به اورشلیم^{۱۰} فرستادم اما از ترس اینکه اشکالی در پیش بباید پشتیش تقدیم نامچه ننوشتم. از وقتی که شما رفته‌ید دیگر، به Ritz [ریتس]^{۱۱} نرفته‌ایم. یکی دو مهمانخانه دیگر هم باز شده، اما یک شب باید زهر مسافت شما را دسته جمعی در ریتس بگیریم. به هر حال، بچه مجده‌ها همه سالمند و سلام می‌رسانند.

نمی‌دانم خبر دارید یا نه که بیش از یک ماه می‌گذرد که تهرانچی مرد. مرض کار خودش را کرد. دیروز هاشمی را دیدم و گفت که جزیی مغارجی موفق شده برایتان وصول بکند. آقای جرجانی را هم اغلب ملاقات می‌کنم و آقای ذبیح هم در وفاداری خود باقی است. زیاده ایام به کام باد
قریانت

امضا

تهران، ۱۹ فروردین [سه شنبه، ۳۰ بهمن ۱۳۶۴]

یاهو هنوز چند دقیقه مانده تا موقع کافه برسد. مثل آدمی که بخواهد روی میز اتاق دکتر متخصص امراض مقاریتی بنشیند بالاخره نشستم، یعنی پشت میز، و قلم را به کاغذ آشنا کرم. کاغذ اخیرتان را با تکه‌های روزنامه راجع به Kafka [کافکا] جرجانی رساند.

هیچ منتظر نبودم که مسافرتتان تا این اندازه به شما ناگوار بگذرد^۱. گمان می‌کنم بیشتر تقصیر خودتان است. حقش این بود که با اهل و عیال یکسره به فرانسه می‌رفتید آن وقت کمتر شانس گم شدن چمدانها بود و شاید بیشتر شانس داشتید که تر و چسب کاری زیر سر بگذارید. شنیدم سپهبدی هم در پاریس دست خودش را بند کرده.

به هر حال من از جریان دنیای دون و دسته بندیها خیلی دورم، حتی از شهر تهران هم دورتر شدم، به این معنی که مدتی است میان صحراء، در زیر سایه سفارت آمریکا منزل کردیم^۲. محل بسیار کثیف تر و مضحک تر از سابق که دیده بودید. از همه چیز اتاق عصیانی هستم و عقم می‌نشیند اینست که بیشتر اوقات را در کافه به سر می‌برم. راستی امروز اخوی سرکار^۳ که مریض بود بعد از نه ماه ناخوشی به همان کافه فردوس آمد و گویا کلیه اش را عمل کرده و حالا خوب شده است. قرار شد کاغذی برایتان بنویسد تا رفع تشویش بشود.

یک جلد کتاب چاپ کانادا که از بیروت فرستاده بودید رسید. نویسنده نعروظ^۴ مذهبی اش گل کرده بود و همه جا عقیده شخصی خود را به خواننده اماله می‌کند. رویه مرفته بشر موجود احمق بیچاره ای است. مثل اینکه این طور بوده و خواهد بود.

گویا کاغذ یا کتابی توسط دکتر امینی برایم فرستاده اید که هنوز نرسیده و از برادرم^۵ چویای آدرس من شده بود. اگر قسمت باشد می‌رسد. کتاب خواندن

هم مثل همه چیز دیگر در این ملک لوس و بی معنی شده. فقط دقیقه‌ها را سر انگشت می‌شماریم تا چند تا گیلاس بالا بریزیم و با کابوس شب در آغوش بشویم. آدم‌هی چین و چروک جسمی و معنوی می‌خورد و هی توی لجن پائین‌تر می‌رود. شاید هم اینطور بهتر است البته نه دیگران...
باری، از قول من قوزیه خانم^۱ را وشگان بگیرید و ملک فاروق خان^۲ را
تلقیلک بدھید.

امضا

۳

۱۵ مارس ۱۴۶ [جمعه، ۲۴ اسفند ۱۳۲۴]

یاحق کاغذها و کتابهایی که تاکنون صورت داده بودید همگی رسیده است. بسته اخیر که محتوی چند جلد کتاب و مجله و روزنامه، و کراوات و فندک بود و به توسط دکتر صدیقی فرستاده بودید همه صحیح و سالم رسید. باز هم از دور ما را خجالت می‌دهید و راستی نمی‌دانم به چه زبان تشکر بکنم. تا حالا مقداری از این کتابها را کفلمه کرده‌ام و از لحاظ خودم گذرانیدم. فقط سه چهار جلد آنرا سابق خوانده بودم مانند Céline [سلین] و Etranger [بیگانه]، Camus [کامو] که دکتر رضوی برایم فرستاده بود و غیره که در کتابخانه سلطنتی خودم ضبط کردم. با این حساب شوخی شوخی دارم صاحب یک کتابخانه می‌شوم ولی در عوض چند جلد کتاب بود که خیلی مایل بودم بخوانم و خوشبختانه جزو این کتابها بود. تمام آثار Camus [کامو] را خواندم.

کالیگولا^۱ خیلی انترسان بود. سر پیری ما را باز به مطالعه و ادار کردیدا

دعای دینی موریاک و Hervé [هروه] در روزنامه آکسیون خیلی جالب توجه بود^۲. به این وسیله دارم کم کم به معلومات و کشمکش‌های بلاد خاج پرستان آشنا می‌شوم. در اینجا چیز قابل توجهی چاپ نشده که بفرستم، و یا من خبر ندارم، لابد خودتان در جریان هستید. اگر کتاب و یا چیز بخصوصی را در نظر دارید از شما به یک اشاره و از ما به سر دویلن.

در کاغذتان نوشته بودید که ۸ مارس به پاریس حرکت خواهید کرد. از آقای جرجانی پرسیدم، گفتند آدرس همان آدرس قاهره است. خیال دارم شب عید را به مازندران بروم^۳. لذا به توسط این کاغذ تبریکات صمیمانه خود را به مناسب سال جدید تقدیم می‌دارم.

از لحن کاغذهایتان اینطور معلوم می‌شود که امید پا به جایی برای ماندن در آن صفحات ندارید. من از جزئیات خبر ندارم اما حیف است حالا که به اروپا می‌روید زود مراجعت بکنید. اقلاییک سیر و سیاحتی باید کرد. البته تا آنجا که مقدور باشد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید هیچ چیز قابل توجهی نیست و همان جریان سابق ادامه دارد فقط چند روز پیش اتفاق عجیبی افتاد که شاید در روزنامه‌های تهران خوانده باشید و آن هم کشتن کسری در قلب وزارت دادگستری بود که به طرز عجیبی صورت گرفت^۴ و پیداست که گروه زیادی در این کار دست به یکی بوده اند (شهرت داشت که انجمن مسلمین پنجاه هزار تومان برای این کار تخصیص داده بوده). به طور خلاصه از این قرار است که کسری با معاون خود، خدادپور، در مقابل مستنطق مشغول دفاع از خود بوده که دو نفر نظامی وارد می‌شوند و گلوله‌ای به گردن او می‌زنند. گویا معاون کسری، برای دفاع، دو تیر یکی را به دست و دیگری را به پای هر یک از قاتلین می‌زنند (جریان درست معلوم نیست چون در روزنامه‌ها آنچه راجع به قاتلها نوشته اند که آزادانه خارج می‌شوند و فریاد الله اکبر می‌کشند و در شگه می‌گیرند و به مریضخانه

می‌روند بسیار گنگ و مشکوک به نظر می‌رسد). چیزی که حقیقت دارد مستنبط کسری ظاهراً غش می‌کند و قاتلین بعد از آنکه کسری و معاونش را با گلوله می‌کشند گویا فرصت زیادی داشته‌اند و با کمال فراغت بال مقدار زیادی زخم کارد به آنها می‌زنند (از ترس اینکه مبادا پیغمبر دویاره زنده بشود) و بعد هم با نهایت وقاحت از جلو عده زیادی می‌گذرند و کراوغلی می‌خوانند و بعد به طور بسیار مشکوکی گرفتار می‌شوند. این هم مستمالی خواهد شد. یکی از لحاظ قضایی و دیگر به علت آنکه مقتول را می‌شناختید اشاره کردم ولی آنهم همانقدر عجیب است که باقیش، فقط یک *geste symbolique* [رزت/حرکت نمادین] در این جریان وجود دارد و نشان می‌دهد که در مملکت شاهنشاهی هیچکس از جان خودش در امان نیست، حتی در مخ‌بنگاه دادگستری!

از اوضاع رفقا خواسته باشدید به همان حال سابق است: اجتماع در کافه فردوس و آخر شب گریزی به ماسکوت^۰. بعد هم همان حرفها و شوخیها تکرار می‌شود. فقط امروز اهری به عنوان معاون به شعبه بانک شیراز رفت. مجله سخن معلوم نیست که بتواند سال آینده در دنیای ادب اینجا عرض اندام بکند و اگر هم بتواند خیلی نامرتب خواهد بود.

نمی‌دانم از خواندن کاغذهای بی‌سر و ته من چه فکر خواهید کرد شاید تصور کنید که می‌خواهم عادت کاغذنویسی را از سرتان بیندازم. دیگر مثل اینست که چنینه خالی شده.

زیاده قریانت

امضاء

[۱۳۲۵ اردیبهشت ۱۸ / چهارشنبه ۶۶ مه ۱۹]

یا حق^۱ اولاً معذرت می‌خواهم که چون قلم خودنویس را گم کرده‌ام و با قلم معمولی عادت ندارم کارم مشکل شده. کاغذی که از گار Saint-Lazare [سن لازار^۲] فرستاده بودید به تهران رسید. یاد هتل Terminus [ترمینوس^۳] افتادم که در همانجاست و چندین بار به دیدن شخصی در همان هتل رفته بودم. یادش به خیر!^۴

اتفاقاً امروز صبح به ملاقات جرجانی رفتم و با هم به پستخانه رفتیم و ده بسته کوچک به آدرستان فرستاد^۵ و بعد هم شورای سردبیران مجله سخن بود. آقایان دکتر مهلوی و فردید هم حضور داشتند و ذکر خیر سرکار شد.

اینکه خیال دارید برای روزنامه‌ها مقاله بفرستید، من صلاح نمی‌دانم. سبک است و به علاوه عقاید آنها در هر چند روز خیلی عوض می‌شود. مقصود... و همان روزنامه‌ای است که با رئیش ملاقات کرده‌اید. روزنامه‌های حزبی هم که نمی‌دانم خودتان مایل هستید در آنها چیزی بنویسید یا نه؟ در صورتی که مجله سخن هنوز سیاه بخت است^۶ ممکن است به مجلات دیگر از قبیل یادگار^۷ بفرستید. به هر حال خود دانید.

تا اینجا رسیده بودم که کاغذ دیگری دویاره از سرکار رسید.^۸

این قلم و دوات کلافه ام کرد. این کاغذ مال ۲۵ آوریل [۵ اردیبهشت] و در سه صفحه بود. از دعوتی که کرده بودید خیلی متشرکم^۹ ولیکن تحولات عجیبی در من رخ داده. نه تنها هیچ جور علاقه بخصوصی در خودم حس نمی‌کنم، آن کنجکاوی سابق از سرم افتاده بلکه میل مسافت که سابقاً در من خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده و یا در اثر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال وووو... از صرافت این illusion [توهم] افتاده‌ام. روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می‌سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه چیز این مملکت مال آدمهای بخصوصی است. کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان، گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیتش

دیگر خیلی مضحك است!! آنهای دیگر مسئولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند.

اینها همه گله مادر قاسمی است. پاتوق شباهیمان *La mascotte* [لاماسکوت^۱] است: خلوت است و آدم اداهای ایرانی را کمتر می بیند.

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیتها خوابیدم. گمان نمی کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن ششهزار ساله را داشته باشد. تراخم، سل، مalaria، کافت، شکنجه های قرون وسطائی، نفاق حکمرما است. اینجایی که بودم ملک آقای... آزادی طلب بود. شرحش خیلی مفصل است ...

.....

مطلوبی که مهم است همان وقت که به مسافت رفتید، اتفاقاً از طرف همین روزنامه های خودمان شهرت دادند که شما با سیدضیائیها ساخت و پاخت کردید. این مطلب را هم علتش را نفهمیدم اما مدقی است که دیگر چیزی نمی گویند. حالا می خواهید با این روزنامه ها همکاری بکنید؟

در صورتی که خانلرخان از کار خود پشیمان است و حالا شخص او به درک، بالای مجله سخن کسی توانسته حرفی در بیاورد و در هر صورت مطمئنتر است و سنگینتر. بعد هم روزنامه های دیگری مثل بشر، برای دانشجویان دانشگاه^۲ چاپ می شود که نسبتاً بد نیست. اگر مقاله مناسب بفرستید کلاهش را به هوا خواهد انداخت.

کتاب *Fabrique d'absolu* [کارخانه مطلق سازی]^۳ کارل چاپک را که خیلی اترسان [جالب] بود به قائمیان دادم تا اگر بتواند ترجمه کند.

مفتاح و برادر کوچک هویدا هم گویا عنقریب به بلژیک خواهند رفت^۴. دیگر خیلی ارزی صرف شد.

امضا

[در حاشیه:]

* ۲۷ آوریل.

*** مهدوی خیال دارد به سوئیس برود. شماره دوم سخن^{۱۳} هنوز از چاپ در نیامده.

*** آقای فریدون فروردین مأمور فرستادن یکی دو روزنامه شده است و تقاضای عاجزانه دارند: تحقیق بفرمائید که در فرانسه Double [دوبله] کردن فیلم از چه قرار است^{۱۴} و شرایطش چیست؟

۵

۷ زون ۶ [دوشنبه، ۱۷ خرداد ۱۳۲۵]

ياحق کاغذ مفصلی که به تاریخ ۲۸ مه [۷ خرداد] بود دیروز رسید. چون ممکن است که پس فردا پست فرانسه حرکت کند اینست که اجمالاً به بعضی سوالات آن جواب می دهم تا فرصت از دست نزود و مطالب دیگری هست که محتاج به تحقیق است. اتفاقاً دو سه روز پیش جرجانی را دیدم که مقداری کاغذ از سرکار داشت و می گفت روز بعدش باید مقداری امانت از پستخانه تحويل بگیرد. همچنین کتاب Noces [عروسی]^{۱۵} آقای Camus [کامو] را هم به بندۀ مرحتم فرمودند. کاغذ اخیرتان دو روز بعد به من رسید. به هر حال مطلبی که هیچ معلوم نیست صحت داشته باشد و من افواه‌ها از رحمت الهی شنیدم اینست که به طور سریسته به من اظهار داشت که شخص نسبتاً مطمئنی به او گفته بود در عدیله برایتان مشغول دوسيه سازی هستند و خیال تعقیبات را دارند^{۱۶}. من الهی را مأمور کردم که جزئیات را تحقیق بکند اما متأسفانه دو سه روز است که او را ندیده ام یعنی به کافه نیامده اما موضوع را به جرجانی گفتم، قرار شد که ایشان هم تحقیقات لازم را بکند و هر وقت من اطلاعی به دست آوردم فوراً

به او اطلاع بدهم. به نظر من این حرف کاملاً مضحک و بسی اساس بود اما جرجانی گفت که ممکن است از راه بدنی مثلاً یک محاکمه عقب افتاده و یا موضوعی را پیرهن عثمان بکنند. در هر صورت به محض اینکه اطلاعی به دست آمد فوراً خبر خواهم داد که قضیه از چه قرار بوده^۱. چنانکه از کاغذهای ایتان به دست می آید به *susceptibilité* [حساسیت] سختی دچار هستید. امیدوارم این مطلب بر شدت آن نیافراید. البته در همین چند روزه موضوع روشن خواهد شد. از اینکه مخلص را به خطه اروپا دعوت کرده اید بسیار متشکرم اما عجالتاً نه شوق و نه وسیله این اقدام را در خودم نمی بینم و نه خیلی چیزهای دیگر را که شرحش مورد ندارد. به قول سعدی برای زناشویی باید مردی را آزمود.

راجع به روزنامه و مجلات با تفضیل^۲ صحبت کردم او اظهار داشت که مرتباً روزنامه‌ها را به ذیح می دهد حالاً او چرا نمی رساند یا تنبیه می کند علتش را نمی دانم. مدت‌هاست که خودش را ندیده ام اما به توسط برادرش برای او پیغام فرستادم. فریدون فروردین هم گویا روزنامه رهبر^۳ و بشر^۴ را برایان فرستاده یعنی خودش می گفت و قرار شد تقاضایی که راجع به سینما دارد خودش بنویسد. اما در خصوص مقاله، گمان می کنم که اگر مقالات مسلسلی باشد ممکن است جداگانه و یا به شکل یک *collection* [مجموعه] چاپ کرد. ازین گذشته روزنامه بشر به مدیریت دکتر کیانوری و به اسم دانشگاه نسبتاً روزنامه (البته با تمایل چپ) مناسبی است اگر مقالاتی برایش بفرستید کلاهش را به هوا خواهد انداخت. اما اینکه از شایعات نسبت "عنعناتی"^۵ نتایج آنقدر پردازنه گرفته بودید به نظر من صحیح نیست چون این حرف را در همان روزهای اول مسافرتان زندن و بعد هم فراموش شد. اگر جواب کاغذتان را دکتر حکمت یا صبحی نداده اند اولی از کون گشادی و دومی از گیجی و سرگرمی فراوان است.

اینکه اظهار تمایل به بازگشت کرده بودید من البته از جزئیات وضعیتتان اطلاع ندارم اما اگر فرصتی به دست بیاید و کاری پیدا بشود گمان می کنم

^۱ موضوع بالا را بیخود نوشتمن می دانم که اسباب فکر و خیالات خواهد شد. بهتر بود که بعد از تحقیق نوشه من شد.

مناسبتر از اینجا باشد. اگر مقصود خدمت به جامعه و مشغولیات است تصور می کنم وسایل در آنجا بیشتر و موثرتر باشد مثلاً باز کردن rubrique [ستون] گمانم در یکی از روزنامه های فرانسه، ترجمه و یا چاپ مقالات مستقل و غیره. یکی دو روزنامه جدید فرانسه را دیدم و نتیجه انتخابات آنجا هم حقیقتاً یک شاهکار بود^۲. وقتی آدم این گه کارها را از ملت متمدن فرانسه ببیند صد رحمت به ملت گندیده ایران می فرستد که باز تکان و هیجانی پیدا کرده. یکی نیست از آنها پرسد آیا کار دینالها و پاپ، فرانسه را نجات دادند که حالا اینطور ملت را خر کردند یا عوامل دیگری در بین بود.

از موضوع آذربایجان^۳ پرسیده بودید گمان می کنم دو عامل دارد یکی سیاست بین المللی و دیگری سیاست داخلی که مربوط به ایران می شود. ابتدای این جنبش با تحریک غرور ملی (ترک) و تا حدی ضد فارس شروع شد ولی در اساس منظور اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را داشت و ضمناً با سیاست خارجی مصر و انگلستان و یونان مربوط می شد اما بعد از تغییر کاینه^۴ همین که خواستند از در مسالمت آمیز با آنها در آیند صورت دیگری به خود گرفت یعنی جنبش آذربایجان یک جنبش ایرانی و ملی معرفی شد که در حقیقت به نفع تمام ایران تمام می شد. در اینجا با منافع جنوب تماس پیدا می کرد در موقعی که پیشه وری نه به عنوان نخستین رئیس جمهور بلکه فقط به نمایندگی آذربایجان با عده ای از قبیل دکتر جهانشاهلو^۵ و ابراهیمی و غیره به تهران برای مذاکرات آمدند گویا سر دو موضوع مهم مذاکرات عقیم ماند: تقسیم اراضی و به هم زدن قشون داخلی آذربایجان که به علت دیسیسه جنوبیها و مخالفت شاه به جایی نرسید. در همان موقع مذاکره به دستور شاه، ارتضی شاهنشاهی به کردستان حمله کرد. از طرف دیگر آقای علاء نوکر شاه، برای وطنش به چستانه افتاد و بعد هم تحریکات دیگر. ولی مطلبی که مسلم است دولت شوروی با داشتن آن منابع و با آن جنگی که کرد نمی آید خودش را بدnam بکند که آذربایجان ما را بخورد. از طرف دیگر بعد از جنگ اگر قرار است که در اینجا تغییر پیدا بشود موضوع آذربایجان وسیله بسیار موثری است و اگر

اصلاحاتی که آنجا شده در تمام ایران بشدود به نفع این ملت خواهد بود. هنوز موضوع کشمکش به نتیجه قطعی نرسیده.

تمبر پست را بعد خواهم فرستاد. اینکه نوشته بودید راه آزادی^۱ را خریده اید خیلی تعجب کردم چون مخصوصاً نوشته بودم که آنرا خوانده ام تا این ناپرهیزی را نکنید.

کتاب Dos Passos [دوس پاسوس] هویدا رسید. بسیار مشکل. کتاب قیمت‌های عجیب پیدا کرده پشت پاکت ۵۵ فرانک تمبر داشت. من از مظنة فرانک نمی‌توانم سر در بیاورم. مجلات فرانسه گاهی به دستم می‌رسد به توسط Ladune [لادون] اما نامرتب.

فرستادن لیست کتابها مشکل است چون همه اش را پخش و پلا کرده ام. بعد تهیه می‌کنم. دکتر رضوی در آنجا چه می‌کند؟ موجود عجیبی است! از کجا پول در می‌آورد؟

زیاده قربانی

امضاء

۶

[۱۳۲۵ ۲۸ juin ۴۶]

یاحق راجع به آن موضوعی که در کاغذ قبلی نوشته بودم^۱ تحقیقات بیشتری شد گویا قضیه مربوط به یک سفته تجاری در وجه سرکار بوده و طرف از غیاب سرکار استفاده کرده و ادعای جعل سند نموده و بعد به اخوی بزرگتان، آقای سرهنگ^۲ مراجعت شده. به طوری که آقای جرجانی اظهار داشتند موضوع قابل ذکر نیست.

اخیراً به توسط دکتر بدیع کاغذی به انضمام چند جلد کتاب از طرف آقای هویدا رسید. از کتابهای مرحمتی بسیار متشرکم ولی در کاغذشان به دو مطلب اشاره کرده بودند یکی موضوع دعوت من به پاریس برای یکی دو ماه و دیگری شرکت در گفتار فارسی رادیو پاریس^۳. ازین حسن نظر بسیار متشرکم اما متأسفانه حوصله هیچکدام را ندارم. از مسافرت رسمی و نطق و اینجور چیزها عقم می نشیند و نمی خواهم article [کالای تبلیغاتی] بشوم. اگرچه دو سه روز است که این بلا به سرم آمد: لابد اطلاع دارید که انجمن فرهنگی ایران و شوروی، کنگره شуرا و نویسندگان^۴ درست کرده و دو سه روز است که در آنجا حاضر می شوم. مخصوصاً دیروز به قدری بغل گوشم شعر خواندند که هنوز سرم گیج می رود. شعر فارسی هم مثل موزیکش نمی دانم چه اثر خسته کننده ای در من می گذارد چون حس می کنم که physiologiquement [از نظر جسمی] ناخوشم کرده است.

قبل از کنگره در دعوتی که در انجمن وکس^۵ شده بود با آقای رهنما برخورد کردم. خیلی اظهار لطف فرمودند از قراری که اظهار داشتند به همین زودی مراجعت خواهند کرد و ضمناً گفتند که خیال دارند در Cité Universitaire [کوی دانشجویان دانشگاه]^۶ کوشکی برای ایران بسازند و بنده را مأمور کردند در اینجا برای عملی کردن منظور ایشان سینه بزنم و انژی صرف بکنم - علتش را ندانستم.

از کتابهای^۷ مرحمتی، آقای جرجانی تا حال هفت جلد آن را مرحمت کردند: *Tarendole – Les bouches inutiles – Maison hantée – Shanghai – Des souris et des hommes – Passe muraille – Tropique du cancer.*

گفتند مجله Pensée رسیده است^۸ البته آنرا به انجمن فرهنگی خواهیم داد و همانطور که دستور داده بودید مخاطرش را به بانک می گذارم. ممکن است مستقیماً برای آنجا بفرستند. مجله France-URSS^۹ را برای آقای کشاورز^{۱۰} فرستاده بودند. ایشان حدس می زندند که یا شما و یا قوم و خویش خودشان که اسمش را نمی دانم و اخیراً به فرانسه آمده فرستاده باشد. در اینصورت آبونه شدن مجله اخیر دیگر مورد ندارد.

در مجله *Temps Nouveaux* [زمان نو^۱]^۱، شماره (۱۱) حمله شدیدی به
[ورکور] شده بود، لابد خوانده اید.

مطلوبی که می خواستم بنویسم این بود که آقای دکتر عقیلی اخیراً امتیاز روزنامه هفتگی به نام چاوش را گرفته است و تصمیم دارد چیزی شبیه «Canard enchaîné» [کانار آن شنه^۲]^۲ در تهران منتشر بکند. برای اینکار محتاج همکاران و اسناد زیادی می باشد. مخصوصاً تقاضا دارد که اگر ممکن است با ایشان همکاری بکنید به هر اسمی که می خواهید و اگر ممکن باشد روزنامه های شوخی و از اینجور چیزها برایش بفرستید.

دکتر رضوی هنوز نیامده است. نمی دانم با دله دزدی و یا گدایی و یا چه وسیله نامشروع دیگری در آنجا ادامه به زندگی می دهد. بجهه ها سلامتند و زیاده قربانی دعا می رسانند.

امضا

۷

تهران، ۱۴ زونبه ۶۴ [یکشنبه، ۲۲ تیر ۱۳۲۵]

یاحق از قرار معلوم کاغذی که هفته پیش فرستادم با پست پس فردا حرکت خواهد کرد. راجع به موضوعی که اشاره کرده بودم^۱ تحقیقات کردم. رحمت الهی گفت که آقای حالتی (با مشخصات بلند و مسوی بور) که گویا نسبتی با سرکار دارد گفته بود که در دیوان کیفر (!)، نمی دانم عنوان درست است یا نه، به هر حال، مؤمن خیراندیشی به جرم نسبت "عنعناتی"^۲ مشغول دوسيه سازی برای سرکار بوده. جرجانی معتقد است که اين موضوع به کلی

احمقانه و غیرقابل قبول است گویا در اثر تحقیقات هم به همین نتیجه رسیدند. متأسفانه آقای حالتی به مسافرت رفته اند و تحقیقات بیشتری میسر نیست. احتمال دارد که چون صحبت کاری برایتان پیش آمده دشمنی خواسته انگشت توی شیر بزند و گرنه بسیاری از عنعناتیهای دوآتشه، امروزه مصدر امور هستند و این تهمت بسیار بچگانه به نظر می آید.

لابد اطلاع پیدا کردید که میسیونی به ریاست مظفر فیروز به آذربایجان رفت و دیشب رادیو مژده داد که قضایا به طور مسالمت آمیز خاتمه یافت^۳.

توی کافه در ضمن صحبت، خانلری به جرجانی می گفت که سرداری نامی به او گفته است که برای شما در آنجا کار درست شده و جرجانی هم تصدیق کرد. دیگر از خبرهای محلی که در پروگرام فرانسه رادیو تهران هم گفته شد ورود آقای رهنما به عنوان مرخصی است. من هیچ حوصله ملاقاتاش را ندارم. گویا دکتر رضوی هم همین روزها خواهد آمد. ذیبح را در خیابان دیدم اظهار می کرد که روزنامه ها را مرتب فرستاده است.

مطلوب دیگری که می خواستم بنویسم اینست که پرویزی (جوان لنگ دراز شیرازی که در کافه می آمد) خیال دارد از فرانسه کتاب وارد بکند و شاید با همین پست برایتان کاغذی بفرستد. آیا ممکن است او را معرفی و راهنمایی بکنید؟ یعنی با شرایط قابل توجه. اگر دکتر رضوی آمد نظر او را هم می پرسم. عجالتاً گرما شروع شده و اتاق جدیدم که میان صحراست به مثابه دلان جهنم است به طوری که مگس و پشه جراحت ورود در آنرا ندارند و غش می کنند باید با کاهگل و گلاب آنها را به هوش بیاورم.

رضوی نفت می خواست یکی دو ماه برود به انگلیس، اجازه اش ندادند بعد دست و پا کرد به فرانسه برود، آنجا هم سرش به سنگ خورد. تا حالا به توسط او چند بسته اغذیه فرستادم^۴ نمی دانم رسیده است یا نه؟ گویا مجله پیام نمر^۵ را هم به آدرستان می فرستند. از قول من به خانمان سلام بسیار برسانید.

زیاده قریابت امضاء

[۱۳۲۵ مزاد، ۲۵ juillet ۱۹۲۵] [نیشنیه]

یاخت کاغذها و کتاب Picasso [پیکاسو] که توسط دکتر رضوی فرستاده بودید رسید و همچنین کتابهایی که هویدا به توسط او فرستاده بود به صاحبانش رساندم ولیکن بارانی مرحمتی در گمرک مفقود شده بود. جرجانی هم ۱۴ جلد از کتابهایی که اخیراً فرستاده بودید به من داد. این دفعه کتابها خیلی برگزیده و قابل توجه بود. سه جلد Miller [هانری میلر] را خواندم^۱. خیلی originalité [اصالت] دارد اما متأسفانه به یادداشت‌های جنده بازی خود بیش از اندازه اهمیت می‌دهد. کتاب Mikhailov [میخائیلوف] را هم به طبری دادم^۲. البته بیشتر کتابهایی که فرستاده اید نه همه آنها، چون مقداری از آنها تاکنون از دستم رفته است، به رسم امانت پیش من خواهد بود چون عده آنها از حد تحفه و تعارف بسیار تجاوز کرده است. مجله Pensée و France-URSS [فرانسه-اتحاد شوروی]^۳ را انجمن فرهنگی^۴ دریافت داشت و حاضر است مخارج آبونمان آنرا به هر نحوی که ممکن باشد پردازد. اما کتاب Ulysse [ولیس]^۵ که مطمئنم قیمت کمتر کنی داشته و نوشته بودید که فرستاده شده. علت این فدایکاری را ندانستم چون دکتر رضوی هم آنرا خریده است و قرار است با کتابهایش برسد در اینصورت خرج زیادی کرده اید. رضوی نفت به عنوان مرخصی دو ماهه به لندن رفته است. گمان می‌کنم به طور یقین به پاریس هم سری بزند و البته با ایشان ملاقات خواهد کرد.

چون شنیده ام که کاری در بروکسل گرفته اید تصور می‌کردم که آدرس پاریس تغییر خواهد کرد. عجالتاً من به همان عنوان Poste Restante [پست رستانت] کاغذهایم را می‌فرستم، لابد در صورت مسافرت ترتیبیش را خودتان می‌دهید.

از قراری که [امیرعباس] هویدا نوشته بود با او هم منزل هستید اما او هم خیال دارد به آلمان برود. نمی‌دانم مدت مسافرتش کوتاه است و یا به درازا خواهد کشید.

تا دو سه هفته پیش، تابستان تهران خیلی خوب بود اما یکدفعه شروع به گرم شدن گرده است. در اتاق من که میان بیابان و دارای ۳۸ یا ۳۹ درجه حرارت است حتی خواندن کتاب دیگر مقدور نیست و بیشتر وقت خودم را در کافه فردوس می گذرانم.

مقالات‌تی^۱ که نوشته بودید خواهید فرستاد ممکن است که از سطح روزنامه زیادتر باشد در اینصورت می خواستم کسب اجازه بکنم که آیا ممکن است در مجله سخن چاپ بشود یا نه؟ عجالتاً مجله سخن یکماه تابستان را تعطیل کرده و بعد هم معلوم نیست چه بشود.

راجع به چاپ افسانه آفرینش^۲ مخالفتی ندارم اما با این گرانی گمان می کنم خرج هنگفتی بردارد و در اینصورت تعجیلی در چاپ آن نیست. به هر حال هر وقت وسیله فراهم شد یک نسخه از آنرا خواهم فرستاد.

چند روز است که لوئی سایان^۳ به تهران آمده و به اصفهان و چالوس و تبریز مسافرت گرده. لابد در روزنامه‌ها شرح مفصل آنرا خوانده اید. چیزی که باعث امیدواری است معلوم می شود که به میهن وحشتناک ما هم دارند زورکی اهمیت می دهند. البته استفاده از آن بسیار بجاست تا حزب مسخره دموکرات تهران^۴ چه آشی برایمان پخته باشد. عجالتاً وضعیت بسیار درهم و برهم است و به طور صریح نمی شود گفت که از این میان چه بیرون خواهد آمد.

از قول من به خانم‌تان و آقای [امیر عباس] هویدا سلام برسانید.

زیاده قریانت

امضا

[۱۳۴۵ شهریور ۸ جمعه، ۳۰ آوت ۱۹۶۶]

یاهو کاغذ اخیری که از فرانکفورت فرستاده بودید اما تمبر فرانسه داشت رسید. چندی است که جرجانی به مأموریت به اصفهان رفته، گویا در آنجا دو ماه ماندگار خواهد بود. قبل از رفتن کتاب معروف *Ulysse* [اویس] را به من داد^۱. همانطور که مژده داده بودید جلد شیک اما ناراحتی دارد چون کلت است و به اشکال می‌شود خواند، با وجود این تا حالا نصفش را خوانده‌ام. شکی نیست که این کتاب یکی از شاهکارهای انگشت نمای ادبیات است و راههای بسیاری به نویسنده‌گان بعد از خودش نشان داده و هنوز هم خیلیها از رویش گرده برمی‌دارند اما خواندنش کار آسانی نیست و فهمش کار مشکلت‌تری است. من که نمی‌توانم چنین ادعایی را داشته باشم ولی مطلبی که آشکار است نویسنده وحشتناک نکره‌ای دارد که شوخی بردار نیست. متأسفانه الان وضع جوری شده که فرصت مناسبی برای خواندن ندارم و بیشتر اوقات به بطالت می‌گذرد. تأسف بیجاوی بود!

راجح به یادداشت‌هایی که از آلمان خواهید فرستاد^۲ خویست توضیحات مفصل درباره آنها بدھید که بعد به اشکال برخورد. مثلًاً اینکه با اسم چاپ بشود یا نه - برای روزنامه یا مجله بخصوصی است و یا در هر جا چاپ بشود مانع ندارد؟ چون ممکن است به جای رهبر^۳ در مجله مردم^۴ که به جای روزنامه مردم چاپ می‌شود منتشر شود.

لابد از فریدون ابراهیمی و خامه‌ای که به عنوان خبرنگار به کنفرانس پاریس آمده اند ملاقات کرده اید و اوضاع اینجا را مفصلًاً شرح داده اند.

در کاغذ قبل هم نوشته بودم که حسن رضوی به لندن رفته و بیخیال نبود گریزی به فرانسه بزند. هفتة پیش هم فریدون هویدا با نماینده ایران به پاریس آمد^۵. البته خبر مضحکی بود چون مسلمًاً قبل از رسیدن این کاغذ با او ملاقات کرده اید. یک نسخه افسانه آفرینش^۶ را که خواسته بودید توسط او برایتان

فرستادم. اگر تصمیم چاپ آنرا داشته باشید ممکن است یک پاکنویس دقیق برایتان بفرستم اما این کار به نظرم خیلی گران تمام می‌شود.

از Henri Massé [هانری ماسه] و Lescot [لسو] چه خبری دارید؟ هانری ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید.

این کاغذ لابد بعد از مراجعت از آلمان خواهد رسید. اتفاقاً جایی که بیش از همه جا در اروپا مایل به دیدنش بودم آلمان بود. البته اگر می‌شد آزادانه به همه مناطق آن مسافرت کرد. اینهم از آرزوهای جوانی است.

بچه‌ها همه قبراق و سلامتند مثل سال پیش، مثل چند سال بعد. چیز تازه‌ای قریانت نیست.

امضاء

۱۰

[چهارشنبه، ۱۰ مهر ۱۳۲۵ ۲ Oct. 46]

قریانت کاغذی هفتة قبل فرستادم اما بعد از آنکه پرسیدم معلوم شد یکشنبه آینده پست فرانسه حرکت خواهد کرد. از این قرار با همین کاغذ خواهد رسید. مقاالتی که فرستاده بودید در سه چهار شماره رهبر چاپ شده^۱ که با پست فرستادم. البته چنان که انتظار می‌رفت خوش چاپ و بی‌غلط نیست. کار، کار مسلمان آباد است اما مطلبی که تولید اشکال کرده کلیشه‌هایی است که ساخته فرستاده اید. هر کدام از آنها ۴ عدد است که گویا برای ۴ رنگ ساخته شده و به درد روزنامه نمی‌خورد. حالا قرار شده آنرا به متخصص نشان بدهند تا شاید از کلیشه سیاه آن استفاده بشود.

امروز جشن پنجمین سال حزب توده است، به این مناسبت تا دو سه روز جشن خواهد گرفت و طبیعتاً روزنامه رهبر تعطیل خواهد شد. تاکنون از عکسهايی که فرستاده بودید استفاده نشده اما از اين به بعد استفاده خواهد شد.
رئيس وزراهاي روزنامه منتظر باقی خبر هستند.

ديروز [اتهمورس] آدميت را ديدم که به عنوان مرخصی از مسکو آمده است. اظهار کرد که در اطلاعات خوانده (ده دوازده روز قبل) که سرکار را برای نمایندگی عقد قرارداد ايران و بلژيك در نظر گرفته اند. من اين روزنامه را نخوانده ام و از کس دیگري هم نشنیده بودم. نمى دانم چرا هر کاري که برایتان مى خواهد بگند قرعه به نام بلژيك در مى آيد! رویه مرفته اگر کار رسمي بدهند که حقوق کافی داشته باشد بلژيك هم بد نیست اما نه آشانته تجارتي که به درد تاجر پولدار مى خورد تا بتواند از اين عنوان لفت و لیس بگند.

جاي شما خالي، مثل اغلب اوقات، ديشب را در باع انجوي در شمران به سر بودم و هنوز خواب آگود هستم. دکتر حکمت هم آنجا بود و سلام مخلصانه رسانيد. از جرجاني هيج خبری ندارم.

طرف جنوب، البته از دولت سر تشویق مرگز، بسیار شلوغ و درهم و برهم است. شهر خرابه بوشهر که هر دلو آب شيرین در آنجا يك تومان خريد و فروش مى شد در محاصره است و بمباران هم شده^۲. البته از اين به بعد جزو شهرهای تاریخي به شمار خواهد رفت.

حزب توده امروز را به عنوان جشن مهرگان عيد مى گيرد. مجلة سخن (۴)
در همین هفته منتشر خواهد شد^۳.

بچه ها همه سلامتند و سلام و دعا مى رسانند.

زياده قريانت

امضاء

[بنجشنبه، ۲۵ مهر ۱۳۴۵ Tehran, le 17 oct. 46]

یا حق کاغذی که به تاریخ اول اکتبر [۹ مهر] بود به اضافه پاکت دن باله "میراث هیتلر"^۱ و کاغذی برای اسکندری اخیراً رسید. آن دو کاغذ را به توسط قریشی فرستادم اما خیلی تعجب کردم که کاغذها می‌رسد چون تاکنون هر چه کاغذ فرستاده ام شخصاً در پستخانه سفارشی هوایس کرده‌ام و قبض گرفته‌ام. نمی‌دانستم که حتی پست ما غیر از آدمیزاد است. شاید کاغذها سانسور هم می‌شود. هیچ استبعادی ندارد. مملکت گل و بلبل است. شاید بعضی از کاغذها هم اصلاً نرسد! به هر حال چون روز شنبه تعطیل بود سعی می‌کنم اگر قبول کنند این کاغذ را امروز به پست بدهم به اضافه مقداری روزنامه رهبر که با پست زمینی می‌فرستم.

با وجودی که سفارش زیاد کردم مقالاتی که فرستاده بودید^۲ خوب چاپ شد. کلیشه‌ها هم که مال چاپ رنگی بود و عکس‌هایی هم که کلیشه شد بی‌ترتیب چاپ شد. کلیشه‌های ساخته شده را از اداره روزنامه می‌گیرم و به آقای جرجانی تحويل می‌دهم. البته مسبوقید که آقای جرجانی یک هفته است در تهران می‌باشد.

رساله بعثه‌الاسلامیه^۳ را که خواسته بودید نسخه منحصر به فرد آنرا پیچیده‌ام و مترصد هستم به شخص مطمئنی بدhem که برایتان بیاورد. آقای جرجانی گفتند کسی را سراغ دارند که با سفارشناهه همین روزها عازم پاریس است و پیش سرکار خواهد آمد. اگر ممکن شد به توسط ایشان خواهم فرستاد.^۴ چون از موضوع آن زیاد خوش نمی‌آید، اگر بنا شد چاپ کید بی‌اسم باشد و البته اصلاحات لازم را در آن خواهید کرد تا زیاده از حد پولتان به هدر نرفته باشد.

چند روز پیش رضوی^۵ هم وارد شد و دو نسخه رونویس آن حکایتهاي فرانسه را برایم آورد و مجلی هم از سرگذشت خودش تعریف کرد. از قرار معلوم سرکار

کنج عزلت اختیار کرده اید و مشغول مطالعه هستید و من مطمئنم گردشی که او در مدت یکماه در فرانسه کرده شما نصف آنرا نکرده اید. به هر حال باقی "میراث هیتلر" را اگر ممکن است زودتر بفرستید چون عنقریب تمام خواهد شد. از قراری که شنیدم دولت با دزدان مسلح قشقاوی کنار آمد و آنرا نهضت دموکراتیک تشخیص داد^۱. از اول هم پیدا بود که کاسه زیر نیمکاسه است و در نظر دارند کاریکاتور آذربایجان را در جنوب به دست دزدان درست بکنند. من از اوضاع هیچ سر در نمی آورم. راستش خسته شده ام و اصلاً روزنامه هم نمی خوانم اما از سکوت "توده" بیشتر تعجب می کنم. نهضت آذربایجان به هر جور و با هر قوه و به دست هر کس درست شده اقلال نهضت پیش رو است و اصلاحاتی که در آنجا کرده اند به درد باقی مملکت می خورد اما نمی دانم گردنہ گیران و دزدان معروف که عده زیادی از مردم را به کشن دادند چه اصلاح و چه کاری را از پیش خواهند بردا؟ به درگ هر چه می خواهد بشود ا مملکتی که به جز مستولیتش هیچ چیز دیگر ش نصیب ما نشده و روز به روز در این لجن بیشتر باید فرو رفت!

راستی نمی دانم Musée de l'Homme [موزه بشر]^۲ را در پاریس دیده اید یا نه؟ اگر توضیحاتی راجع به آن چاپ شده یا انتشاراتی دارد به طور نمونه برایم بفرستید.

از قول من به خانمستان و به آقایان عباس و فریدون هویدا سلام برسانید.

زیاده قربانت

امضاء

تهران، ۱۷ نوامبر ۴۶ [یکشنبه، ۲۶ آبان ۱۳۴۵]

ياحق مدتي بود که کاغذی نفرستاده بوديد و گمان می کردم رنجشی تولید شده و یا اتفاقی افتاده و یا مسافرتی کرده ايد چون [حسن] رضوی گفت که مبتلا به گریپ هستيد و جرجانی گفت که مأموریت سیاری گرفته ايد. به هر حال دیشب جلو کتابخانه دانش^۱ به آقای جرجانی برخوردم و چندین کاغذ به من داد: دو تا از هویتها و دو تا از سرکار.

چاپ مقالات "میراث هیتلر" مدتي است که تمام شده^۲. از قراری که در اداره روزنامه به من گفتند شماره های رهبر را مرتباً به آدرستان فرستاده اند و ذبیح هم این مطلب را تأیید کرد. یک دوره هم من با پست زمینی فرستادم اما به همان آدرس قدیم است. مگر خانه را عوض کرده ايد؟ البته چاپ این مقالات بی غلط نیست و با وجود دقتش که شد با حروف شکسته مثل تمام روزنامه چاپ شد. از عکسها نتوانستند استفاده بکنند و آنها را نامرتباً چاپ کردند و بعد هم آنها را به جرجانی تحويل دادم، اما رویه مرفته تمام کسانی که این مقالات را خواندند تعریف می کردند و تصدیق داشتند که مطالب آن کاملاً *originale* [ابتكاری] بود و انگهی این همه مخبر روزنامه به اروپا رفته اند تا حالا یکی از آنها یک صفحه مطلب حسابی نفرستاده چه برسد راجع به آلمان بعد از جنگ. این عقیده کسانی است که من با آنها برخورد کرده ام. دیگران را نمی دانم. ذبیح معتقد بود که علیحده چاپ بشود اما چون ناقص بود نمی شد دست به این کار زد. در اینصورت می شود از عکسها استفاده بیشتری کرد. باقی اخبار که رسید می شود فکری برایش کرد اما اگر تا آنوقت روزنامه ای در میان باشد! چون از قراری که بیوش می آید عنقریب دولت خیال دارد دسته گل دیگری روی آب بدهد: گویا تصمیم دارند بهانه بگیرند و با تمام قوای دولت شاهنشاهی به آذربایجان حمله بکنند و یک نظامی نکره هم همه کاره بشود در اینصورت تمام احزاب و روزنامه ها درش تخته می شود و شاید بسیاری از موجودات را هم

سمبل بکنند. در هر صورت در این چاپ خلا همه جور کثافتکاری ممکن است.

نمونه چاپ کتاب^۳ که پیش جرجانی است من هنوز ندیده ام. رویه مرفته فلسفه چاپ این هرزگی را با این مخارج هنگفت من نفهمیدم. البته باید تصدیق بکنید که بیشتر خودتان خواسته اید تفریح بکنید و عباس هویسا نوشته بود که خیال دارید از J. Eiffel [ژ. افل] کاریکاتور بخواهید. این دیگر comble [بیش از اندازه] است چون قطعاً قیمت کمرشکنی خواهد خواست و من هیچ صلاح نمی دانم که تا این حد زیاده روی بکنید و انگهی اخیراً در تهران تئاتری چاپ شده^۴ که موضوع را از روی همین پیس گرفته و بیشتر "développé" کرده" [بسط داده] و منتشر هم شده است. بعثه/الاسلامی^۵ را تا حالا توانستم بفرستم. جمشید مفتح بالاخره موفق شد که اجازه حرکت را بگیرد و محتمل است تا هفته دیگر مسافرت کند و گویا به پاریس خواهد آمد. کتاب را به او می دهم بیاورد.

کاغذ فریدون هویدا یک Symphonie merde [سمفونی گه] بود. ظاهراً خیلی ناراضی است. گویا از فرنگ توقع زیادی داشته. نمی دانسته که همه جا گه است. کتابهایی که عباس هویدا فرستاده بود به من نرسیده. *Etre et Néant* [هستی و نیستی]^۶ سارتر را دکتر مهدوی برای فردید فرستاده است. از قول من به آنها سلام برسانید. یکنفر سویسی که اظهار آشنایی با سپهبدی و شما کرده برايم کاغذ فرستاده. اسمش P.J.de Menasce است. شبیه ایتالیایی. خواهش من کنم تلفظش را بنویسید.^۷

زیاده قریانت

امضاء

[۱۳۲۵ آذر ۲۴ nov. 46] [یکشنبه، ۳ آذر ۱۳۲۵]

یا حق کاغذ اخیر و نمونه غلط گیری سوم^۱ که توسط جرجانی فرستاده بودید رسید. بعد از مرور به چند غلط مطبعه برخوردم که روی نسخه نوشته ام ولیکن تصور می‌کنم خیلی دیر باشد و کار از کار گذشته. سعی می‌کنم توسط مفتاح بفرستم و چند سطر از آخر پرده اول افتاده داشت که اضافه کردم. روی هم رفته بسیار خوب چاپ شده است و البته غلط گیری آن کار آسانی نبوده. آن چند سطر که افتاده ممکن است در همینجا چاپ بکنم و میان صفحه بگذارم. غلطهای دیگر را می‌شود تراشید و یا درست کرد.

آدرس شما دوباره عوض شده. گمان می‌کنم همان پست رستانت بهتر بود. اوضاع اینجا تعریفی ندارد. رهبر کل^۲ بعد از چند روز خرغلت زدن در املای دوباره برگشت با خط و نشانهای تازه. البته گه کاری خود را خواهد کرد. به مفتاح سفارش کردم که چند شماره از آخرین روزنامه‌ها [را] با خودش بیاورد. میان روزنامه‌ها ایران ما^۳ نسبتاً بهتر است. رهبر^۴ همان گله‌های مادرقاسمی را می‌کند. هنوز روزنامه‌های چپ توقیف نشده‌اند اما احتمالش می‌رود. به هر حال فرستادن دنباله مقاله هیچ ضرری ندارد و به طور آشکار وضعیت معلوم نیست. برگشتن به ایران هیچ صلاح نیست و پشیمانی خواهد داشت. به هر جوری شده باید سوت و ساخت.

روزهای حرکت پست هوایی به هم خورد و درست معلوم نیست و ما هم در انتظار مرگ روزها را به شب می‌آوریم و توی این کثافت غوطه وریم بی‌آنکه امیدی به روزهای بهتر در آینده داشته باشیم و یا اعتقادی به زندگی بعد از مرگ. هوای اینجا هم کم دارد سرد و ممیزی می‌شود و عجالات زهر خودش را به ما ریخته. به رفقا سلام می‌رسانم. البته مقصود دشتی^۵ نیست.

قربانی

امضاء

[دوشنبه، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ dec. 1946]

یا حق! سه شنبه قبل به توسط مفتاح غلط گیری/افسانه آفرینش^۱ و نسخه بعده را فرستادم^۲. لابد تا حالا رسیده است. دو سه روز بعد توسط جرجانی بسته محتوی مقالات "میراث هیتلر"^۳ و چند کاغذ و مجله فریلیون هویدا رسید. غلط گیری اول و دوم هم با آنها بود. الحق که حروفچین محشر کرده بود. تصور نمی کردم آنقدر ناشی بوده باشد اما حروف تشنگی دارد. نمی دانم از آن غلط گیری که فرستادم استفاده شد یا نه؟ عیب بزرگش جدا کردن حروف از یکدیگر است.

کاغذ ذبیح و پیغامی [را] که برایش فرستاده بودید به او رساندم و دنباله مقالات دو روز است که در روزنامه چاپ می شود. طبری خیلی اظهار شادی کرد و بجهه ها بسیار ممنون هستند. خودم همه آنرا خواندم و می خواهم بگویم از قسمت اول بهتر بود فقط آقای فردید با این جریان مخالف است و امروز در کافه می گفت که فلان پروفسور که کتاب روانشناسی او در فرانسه کلاسیک است چنین حرفهایی نمی زند. جلو بجهه ها دهنش گائیده شد. موجود ضعیف و کله خشکی است. معتقد است که حمال اروپایی از علمای ایرانی بیشتر چیز می فهمد و خودش را اروپایی می داندا گویا به وسیله *intuition* [شهود] به این مطلب پی برد است. در شماره ۵ سخن که تازه درآمده مقاله عجیبی راجع به نمودشناسی نوشته که خواندنی است^۴. جرجانی برای یک هفته به آبادان می رفت و گویا کاغذ مفصلی برایتان فرستاده است.

دیروز رفتم وزارت خارجه و چهار کتاب تحویل گرفتم یکی Miller [میلر] و یکی سارتر که عباس هویدا فرستاده بود و یک مجله Pensée [پانس] و یک جلد فولکلور شیلی^۵ که کتاب انترسانی [جالبی] است اما می خواستم بنویسم که فولکلور روسی را برایم نفرستید چون آنرا خوانده ام و مریم فیروز از شوروی برایم سوغات آورده بود. با این وضع بی پولی، ولخرجی را صلاح نمی دانم به علاوه

باز در یک دوره بیعلاقنگی افتاده ام و بیشتر خوش می آید که لش بزنم البته بیخود و بیجهت. یک مقاله فرانسه در کاغذ جرجانی بود از او گرفتم و در ایران ^۷ ترجمه و چاپ شده. چون اسم نویسنده مستعار بود حدس می زنم که یک تنفر ایرانی زرنگ آنرا نوشت. نمی دانم این خبرنگاران جفت و تاق اتومبیل سوار در آنجا چه شکری خرد می کنند! گویا آنها هم به ideal [مطلوب] خودشان رسیده اند!

وضع اینجا به همان قی آلودی سابق باقی است. دو سه هفته است که تمام روزنامه های دستوری از فتح الفتوح زنجان می نویسند که البته mise en scène [صحنه پردازی] احمقانه ای از طرف دولت شده بود. آقای رهبر کل ^۸ هم مرتب آذربایجان را به لشکرکشی تهدید می کند تا مطابق نص صریح قانون اساسی وکلای آنجا همه از حزب دموکرات ایران و میهن پرست کامل باشند ولیکن از طرف جنوب و بحرین کاملاً خجالش آسوده است. به هر حال در این دو سه روز تاسوعا و عاشورا، احتمال می رود زهر خودش را بریزد. شاید به علت ملاقاتهای پی در پی سفرای منشور آتلاتیک اقدام او به عقب افتاده. توده ایها در این روزهای آخر متظاهرند که گرفتار شوند و دکانشان را تخته بکنند. به هر حال قضایا خیلی ساده نیست. لحن رادیو مسکو شدید است و کسی چه می داند اگر قرار شود در ماکو بیرق آمریکا و انگلیس نصب شود شوروی هم تردید نکند که به تقلید عمل انگلیس در یونان و اندونزی با در میانی بکند. به هر حال اگر قشون دولت از فدایهای توسری بخورد بیشک خواهند گفت که روسها به آنها کمک کرده اند و چنانه سفرای ایران در لندن و واشنگتن شروع خواهد شد. رویه مرتفه قضایای اینجا به طور عادی نیست و به نظر می آید مربوط به سیاست بین المللی باشد. آخرین تلگراف قوام را با همین کاغذ می فرستم به اضافة چند روزنامه با پست زمینی.

با پست گذشته دو کاغذ توسط گنجه ای فرستادم. باز هم آدرس عوض شد؟ دیشب جای سرکار خالی منزل [حسن] رضوی بودم. نیم بطری ویسکی به تنها یعنی صرف کردم. چویک و تقی رضوی و زنش هم بودند. قدری موزیک گوش گرفتیم.

همه اشیایی که دکتر رضوی توسط پست فرستاده بود در آب مانده و خراب شده. رادیو و صفحات تمام خراب و بی مصرف شده. شکایت به یمیه کرده اما معلوم نیست دستش به جایی بند بشود. کتابهایی هم که توسط پست فرستاده بود همه پاره پوره و گم شده و خراب بود اما به طور تصادف گویا کتاب Cézanne [سزان] که برای جرجانی فرستاده بودید صحیح و سالم رسیده است. Picasso [پیکاسو] را هم قبلاً با خودش آورده بود^۱. پیغامتان را به او رساندم که دو جلد کتابش را هنوز نفرستاده اید. تعجیلی به دریافت آنها ندارد.

هوای تهران خشک و سرد شده، به همین جهت زکام و سرماخوردگی زیاد است. قیمت اجناس روز به روز گرانتر می‌شود به علاوه اشخاص کنتراتی مجبورند رسمی بشوند و بعضی از آنها (مثلًا مثل من که در اثر استعفا همه سابقه ام مالیه شده) حقوقشان نصف خواهد شد^۱.

بچه مچه‌ها همه سلامتند. قائمیان از کرمانشاه به تهران آمدند، البته به عنوان اعتراض و او هم کارش خراب شده. شاید بتواند ماستمالی بکند. مسلمان بازی به طور عجیبی تقویت می‌شود و گندستان جریان عادی خود را طی می‌کند.

زیاده قریانت

امضاء

[یکشنبه، ۱۷ آذر ۱۳۹۵ دو ۴۶]

یا حق با پست هوایی قبل دو کاغذ و دو بسته روزنامه فرستادم. یک کاغذ و یک بسته روزنامه را که روز ۴ دسامبر فرستادم چون پست تعطیل بود نمی‌دانم برسد یا نه؟ به هر حال آقای محمود تفضلی راهنمایی کردند که چون آقای کهکشانی روز سه شنبه عازم پاریس هستند ممکن است به توسط ایشان کاغذ و روزنامه فرستاد. این بود که من از موقع استفاده کردم و به توسط ایشان روزنامه/اطلاعات دیشب و سه چهار روزنامه امروز را می‌فرستم. البته راجع به اوضاع اینجا مفصل‌ا در این روزنامه‌ها نوشته و احتیاج به توضیح نیست. به طور خلاصه قضایا از اینقرار است که روز تاسوعاً یعنی ۴ دسامبر [۱۳ آذر] قوای دولتی (شاید برای sondage [گمانه زنی]) به آذربایجان حمله کردند. همان شب رادیو تبریز به اصطلاح بسیج عمومی اعلام کرد ولیکن به نظر می‌آید که حمله دائمی دار نبود.

آقای قوام با هشت نفر موتورسیکلت سوار پشت اتومبیلش گاهی خودش را در شهر نشان می‌دهد و مرتب دم از حسن نیت می‌زند و اعلامیه صادر می‌کند. روزنامه [های] رهبر^۱ و ظفر^۲ هم توقيف شدند. تا حالا که ظهر یکشنبه است هنوز دسته گلی به آب نداده. باقیش را در روزنامه‌ها بخوانید و عبرت بگیرید. جرجانی هنوز نیامده است. روزنامه‌ها را با پست خواهم فرستاد.

زیاده قریابت

امضاء

[در حاشیه نامه اضافه شده است:]

از فرستادن مقالات روزنامه‌های فرانسه راجع به ایران برای روزنامه ایران ما^۳ دریغ نفرمائید.

[۱۳۲۵ دی ۲۳، دوشنبه] 13/1/47

قربانی موعد پست رسیده. دفعه قبل دو کاغذ یکی برای خودتان و دیگری را برای هویدا فرستادم. کاغذ هفتة قبلش را که دزد مصلحتی زده بود. حالا نمی‌دانم دو کاغذ پست پیش رسیده یا نه؟ چون قانون دموکراسی به حد اعلیٰ حکم‌فرماست و از سانسور و زیان‌بندان و وقاحت و جاسوسی و مادرقه‌بگی به شدت هرجه تمامتر بهره برداری می‌شود. آسوده باشید ازین گهترها هم خواهد شد. هر کس نمی‌خواهد برود بمیرد. آب و هوای این ملک اینجور اقتضا کرده و می‌کند.

باری، با پست قبل یک کاغذ برای خودم داشتم، یکی برای جرجانی که به دستش دادم و یکی هم مال دکتر صبا که با پست برایش فرستادم. دو کتاب [موام] Sullivan و [سالیوان] Maugham هم که امیرعباس فرستاده بود امروز جرجانی برایم در کافه آورد.

راجع به حقوق، جرجانی مفصلانوشه بود البته باز هم توضیع خواهد داد. کتاب اقتصادی که بعد از حرکت‌تان راجع به ایران نوشته شده باشد وجود ندارد مگر صنایع ایران بعد از جنگ به قلم علی زاهدی^۱ که با همین پست می‌فرستم و دیگر کتابی به نام اقتصاد نو^۲ از انگلیسی ترجمه شده که قابل استفاده نیست. ازین گذشته مجلات بانک ملی^۳ و مجله اقتصادی است^۴ که دکتر کیهان چاپ می‌کند و لابد آنها را دارید. در صورتی که طرف احتیاج است بنویسید بفرستم.

روزنامه‌های مختلف را با هر پست فرستاده ام نمی‌دانم می‌رسد یا نه؟

روزنامه مردم به جای رهبر منتشر می‌شود و در آن دنباله "میراث هیتلر" را باز هم چاپ می‌کنند^۵. البته این موضوع ربطی به حوادث اخیر ایران ندارد و مطلب جداگانه‌ای است که بهتر است به صورت کتاب چاپ بشود. حالا در فرستادن یقینه آن مختارید. در حقیقت چنان که در روزنامه خواهید دید رهبران حزب به گه گیجه دچار شده‌اند. گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده خود

هنوز متفق الرأی نیستند. یکروز تقریباً از خدا و شاه و میهن دفاع می کنند روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند. باید دید بعد از تشکیل کنگره شان چه از آب در خواهد آمد. چیزی که مسلم است حنای آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت. مسافرت اسکندری را به آمریکا تکذیب کردند.

دو روز است که انتخابات^۱ شروع شده. فقط فعالیت از طرف حزب دموکرات نشان داده می شود. حتی مردم علاقه ای به رأی دادن ندارند. مصدق و چندتا آخوند و بازاری به دریار متحصن شده اند به عنوان اینکه انتخابات آزاد نیست^۲. من از تمام این جریانات عقم می نشینند. حتی از شما چه پنهان روزنامه هایی که برایتان می فرستم خودم نمی خوانم. در همان "بست" سابق: کافه فردوسی وقت را به کثیفترین جوری می گذرانم. اینهم آخر و عاقبت ما شدا وقتی که طالع به برج ریغ است هیچ چاره ای ندارد.

اینکه از سرمای پاریس نالیده بودید در اینجا هم قبل از ژانویه چند روز فوق العاده سرد و یخنیان شد اما از ژانویه تا حالا هوا بسیار ملایم و امروز کمی هم گرم شده است.

کاغذ [جهانگیر] تفضیل رسیده. بچه ها اغلب سلام می رسانند از جمله رضوی دراز و کوتاه^۳ و قائمیان و صبحی و دکتر حکمت و غیره. نمی دانم چرا در آنجا دست و پا نمی کنید که نمایندگی یکی دو تا از تجار را بگیرید و به دعواهاشان رسیدگی بکنید. شنیده ام آنقدر ایرانی در پاریس زیاد شده که سفارت فرانسه تهران به زحمت ویزا می دهد.

راستی، من یک تخم لق توی دهن فریدون فروردین شکستم، به او گفتم مغازه ای ترتیب بدهد که محصول ایران (میوه خشک، روغن سار دین...) و از اینجور چیزها را در بسته ۵۰۰ گرمی بفروشد و سفارشات داخله و خارجه را هم پذیرد. او هم ظاهراً دست به کار شده. حتی بهش گفتم فلانکس هم نمایندگی فرانسه را قبول خواهد کرد. گمان می کنید اترسان [جالب] باشد؟ اگر بشود از راه فرانسه به آلمان فرستاد بد نیست. ممکن است قبل از اینکه روی دستش

پا شند succès [موفقیت پیدا] بکند. چون دوختن کیسه و وزن کردن و پست بردن کار هر کسی نیست. حالا نظر خودتان را بدهید.

از اوضاع و سیاست و اینجور چیزها تقریباً بسی اطلاعم و فقط عقلم می نشیند. اگر روزنامه ها رسید خودتان پی می بردید که دنیا دست کیست.

زیاده قربانت

امضا

۱۷

47/1/25 [شنبه، ۵ بهمن ۱۳۲۵]

یاحق با پست قبل کاغذی فرستادم. از قراری که جرجانی می گفت پست چند روز به تأخیر افتاده و روز حرکتش تغییر کرده و پس فردا پست حرکت خواهد کرد.

در روزنامه ارس که به جای ایران مَا^۱ در می آید در دو شماره شرح مبسوطی از قول یکنفر ایرانی که در پاریس است چاپ کرده بود (اگر برسد خواهید خواند) یکی راجع به سرقت کاغذهای پستی که تا اندازه ای اغراق آمیز به نظر می آمد چون نویسنده حدس زده بوده که کاغذها را پست فرانسه کنترل کرده تا قاچاقچیهای ایرانی را در فرانسه بشناسد و در دیگری نوشته بود که اتباع ایران در پاریس مورد بازرسی قرار گرفته اند. حالا نمی دانم چقدر حقیقت داشته باشد. من با وجودی که روزنامه نمی خوانم این دو قسمت را خواندم^۲. در اینکه پای ملت شش هزار ساله هر کجا باز بشود به گه می زند حرفی نیست و البته اکثر ایرانیهای فرانسه از آن دزدهای کارکشته و قاچاقچیهای قهار هستند اما

چطور دولت فرانسه جسارت کرده که به اتباع دولت پرافتخار فاتحی مثل ما توهین بکند؟

به هر حال، کاغذ اخیرتان رسید و کاغذ سپهر را به برادرش دادم و جرجانی هم دو جلد از کتاب/افسانه^۳ را به من داد. بسیار شیک و عالی چاپ شده است و به جز دو سه حرف که زیر ماشین شکسته، غلط مطبعه هم ندارد ولیکن با این بی پولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتش را به خیر کندا! تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام اگرچه تا حالا چندین خط و نشان برایم کشیده اند ولیکن من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم به مصداق مثل معروف "کسی که از خدای جون داده نترسد از بندۀ کونداده نمی ترسد" و اگر tirage [تیراز] آن زیاد بود به معرض فروش می گذاشت.

راستی اخوی بزرگتان در مشهد اخیراً کتابش را به عنوان زیر گنبد کبود^۴ چاپ کرده و برایم فرستاده. خیلی اظهار لطف به من دارند اگر ممکن است یک جلد/افسانه به آدرسش بفرستید. یکی هم برای مفتاح به جای جواب کاغذش.

قضایا را آنتوری که شرح داده بودم متأسفانه راست است و در نتیجه هیچگونه شک و شبه باقی نسی ماند. ما با خودمان گمان می کردیم که فصاص قبل از جنایت نباید کرد و در دنیا تغییرات و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دویاره تکرار نشود. از گند و کثافت چشم می پوشیدیم به امید اینکه تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادیخواه مباحثه کرده بودم که اگر کفة منافع به طرف دیگر چریید چه می شود؟ آنها اطمینان می دادند و با ۱۹۹۹ دلیل قابت می کردند که اینجا محور و مرکز ثقل و چشم و چراغ آزادیخواهان خاورمیانه است و چنین شکی جایز نیست. متأسفانه عروس تعریفی گوزو از آب در آمد، آنها را به کثیفترین طرزی دم چک داد و مجشان را باز کرد، حتی *souplesse* [زمرش] هم به خرج نداد. اگر یادتان باشد شماره یک یا دو *Temps nouveaux* [زمان نو^۵] مقاله ای راجع به آذربایجان نوشته بود که عین حرفهای غلام یحیی را تکرار می کرد. بعد از این قضایا سه چهار شماره دیگر درآمد که مانند

رادیوهایشان مهر سکوت به لب زده بود اگرچه دویاره در رادیوها و مقالاتی حمله به دولت می‌کنند بی‌آنکه اسم رهبر کل^۶ و یا مظفر^۷ را با سلام و صلوات ببرند. شاید اینهم باز یک مانور سیاسی به مناسبت کنفرانس مسکو^۸ باشد. مضحك اینجاست که چندین نفر پیش بینی این اوضاع را سابقًا کرده بودند و این سفر به اصطلاح مرجعین اطمینان کاملی نشان می‌دادند. اینها نه جن بودند و نه که جن خورده بودند از جمله باباشمل از پاریس برای رفیق آذربایجانی خود قبلًا نوشته بود که بدون جنگ، آذربایجان تسليم می‌شود دیگر آقای ابتهاج، رئیس بانک اظهار کرده بودند که ۲۵۰ میلیون دلار که آمریکا به ایران قرض می‌دهد قبلًا محکم کاریش را کرده و برای این نیست که توده ایها به جیب بزنند و خیلی مطالب دیگر. همچنین من معتقدم که سران حزب هم کم و بیش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنگلکبازی درآمد. در صورتی که غافلگیر هم نشده باشند ببینید مسئولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی‌آورم. شریک دزد و رفیق قافله!

با وجود اینکه تکنیب کرده اند شنیده ام که اسکندری به خارجه رفته است^۹. قضایا روشن است. من از همانروز به بعد دیگر در وکس^{۱۰} حاضر نشدم. البته امثال حکمت و اورنگ و بدیع الزمان و نفیسی و غیره بیشتر به درد آنها می‌خورد. ما هم عاشق چشم و ابروی کسی نیستیم. مطلبی که مهم است جریان وقایع تاکنون ازین لحاظ مطالعه نشده و حزب توده هم به گهگیجه افتاده. نمی‌داند چه جور مستمالی بکند. یک دسته servitude [بندگی] را به جایی رسانیده اند که همه گناهها را به گردن خودشان می‌گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. دسته‌ای خوشحالند که در هر حال به نفع اریابشان تمام شده و انتظار کنفرانس مسکو را می‌کشند. جمعی کناره گیری اختیار کرده اند و دستگاه چرس و بنگ و وافور و اشعار صوفیانه را دویاره پیش کشیده اند و جماعتی هم پی کار و کاسبی خودشان رفته اند. روزنامه مردم به جای رهبر^{۱۱} در می‌آید. Timbre [لحن] صدایش را از دست داده و brouhaha [هیاهو] راه انداخته. من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما درست و احمقانه جلومن

افتاده. انبانه پر از گه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت. بیجهت یاد فریدون افتدام. تعجب کردم کاغذی که برای هویدا فرستاده بودم برای خانستان فرستاده اید. وحشت خواهد کرد. اینهم یکجور Sadisme [دگرآزاری] است راجع به حقوق و تبدیل آن به فرانک سویس با اهری و جرجانی صحبت کردم از قراری که جرجانی می گفت قضیه را با دکتر صبا حل کرده است. البته مفصل خواهد نوشت.

انتخابات تهران تمام شد و مشغول خواندن آراء هستند. وکلا همان دولتها هستند. از قراری که شنیدم دکتر امینی در آینده همه کاره خواهد شد و شاید بتواند کارهایی برایتان انجام بدهد^{۱۲}. من ازین جریانها به کلی دور هستم. اما راجع به مسافرت^{۱۳}، متأسفانه باید بگویم که به هیچوجه وسیله ندارم. فایده اش چیست؟ خودم را بیجهت در هچل خواهم انداخت و بعد هم مطمئنم که به نتیجه نمی رسد. حسرتی هم ندارم. توی گند و گه خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشم. فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوسهای مام میهن است. ما از همه چیز محروم بوده ایم اینهم یکیش. وقتی که در اینجا نمی توانم زندگیم را تأمین بکنم فرنگ به چه درد من می خورد؟ همه درها بسته است. خودم را که نمی خواهم گول بزنم. خواجه می فرماید: از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزوود زنهار از این بیابان وین راه بینهایت. این کاغذ را با شرایط نامساعدی تا اینجا رسانیدم. اگر قرار باشد که سانسور کنند لابد با پست بعد خواهند فرستاد. بد نیست، کم کم آدم از نوشتن کاغذ هم بیزار می شود.

بچه مجده ها سلام می رسانند.
قریانت
امضاء

[۹/۲/۴۷ یکشنبه، ۰۲ بهمن ۱۳۲۵]

یا حق با پست اخیر کاغذ ۲۰ ژانویه رسید. خیلی تعجب کردم که کاغذ قبل آن نرسیده. نمی‌دانم شاید هم اشتباہ می‌کنم ولیکن از اوضاع اینجا هر چه بگویید بر می‌آید! کتاب *Amérique* [آمریکا]^۱ کافکا هم دو سه روز پیش توسط سندجی که گویا میانه اش با هویدا^۲ چندان تعریفی ندارد واصل شد.

مدتی است که روزنامه‌های اینجا راجع به اوضاع فرانسه داد سخن می‌دهند و قضیه توقيف عده‌ای از ایرانیها را به صورت *scandale* [رسوایی] جلوه می‌دهند^۳. راستش من هنوز از چگونگی آن اطلاع ندارم. حتی بعضی از آنها آرزوی زمان پهلوی را می‌کنند^۴ تا گوشمالی حسابی به دولت فرانسه داده شود ولی عموماً هو و جنجال راه انداخته اند و غرور می‌هیمنی آنها سخت جریحه دار شده است. با همین پست مقداری از آنها را می‌فرستم.

چیزی که غریب بود در روزنامه مردم^۵ خبر دستگیری چند نفر از جمله هویدا را نوشه بود و معلوم بود کسی که این خبر را داده خرد حسابی با او دارد و یا منتظر است جانشین ایشان بشود. چون توضیع احمقانه ای داده بود که فقط یکنفر شیعه حسابی می‌تواند اینطور فکر بکند ولیکن در شماره امروز آن خبر را تکذیب کرده بود (*voir ci-joint*) [نگاه کنید به پیوست^۶].

در این پیشامد من کاملاً بیطرقم اما هر چه ملت شیعه گندش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلال بگذارید ما را آنطوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می‌کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟ بعد از ۱۶ سال سابقه خدمت تازه حقوق را نصف کرده اند^۷ یعنی دولت دلش به حال روز پیری من سوخته خواسته مرا هم رسمی بکند و ضمناً پنج سال سابقه بانک را ندیده گرفته. به اضافه سه سال دیگر را چون استغفا کرده بودم و یک سال به هند رفته بودم. به حقوق تمام آنها دیگر اضافه شده. حتی نوشتنش احمقانه است ولیکن من کوچکترین اقدامی نخواهم کرد و تملق هیچکس را

نخواهم گفت. به درک که آدم بترکد. اگر لوله هنگ دار مسجد آدیس بابا بودیم زندگیمان هزار مرتبه بهتر بود. آنوقت باید افتخار هم کرد که هندوانه زیر بغلمان می گذارند و عنوان نویسنده و غیره هم در این مملکت به آدم می دهند! اگر حوصله داشتم و رغبت می کردم که مزخرفی بنویسم آنوقت بهشان حالی می کردم و نسلشان را حسابی به گه می کشیدم^۶. عجالتاً که دست دزدها و مادرقحبه ها خوب مسخره شده ایم. اینهم مثل باقی دیگرشا

قرار شد جرجانی مجلات بانک ملی را از تاریخ مهر ۲۴ از دکتر صبا بگیرد^۷. اگر نشد من از راه دیگر به دست خواهم آورد.

در کاغذ قبل عقیده خودم را مفصلاً راجع به توده ایها و جریانات نوشته بودم. نمی دانم رسیده است یا نه؟ فقط شدت کثافتکاری دموکراتها^۸ است که خیانت توده ایها را تحت الشاعع گذاشته.

بالاخره انتخابات تهران به نفع دموکراتها تمام شد^۹ و باقی جاها هم به دستور آنها در جریان است. از تمام اتفاقات اینجا و خارج از اینجا بیزارم و حتی روزنامه ها را نگاه هم نمی کنم. گویا فردید مشغول اقداماتی است برای اینکه به اروپا نیاید. مدتی است که از جرگه ما سخت پرهیز می کند. برای تکمیل نمونه ایرانیها در اروپا بد نیست. راستی، سه چهار ماه قبل شخصی سویسی به نام de Menasce [دمناش] کاغذی برایم نوشت و چند جلد کتاب خواست که با احترام تمام برایش فرستادم و کتابی [را] که از زبان پهلوی ترجمه و چاپ کرده بود از او خواستم. دیگر محلی نگذاشت. چون آن کتاب را من سابقاً ترجمه و چاپ کرده بودم می خواستم آنرا بخوانم ببینم از چه قرار است. اگر آشنایی، کسی در سویس دارید از او این کتاب را بخواهید و برایم بفرستید. عنوان کتاب از اینقرار است:

Skand gumanik vicar, trad. par P.J.de Menasce, O.P. 1945.

آدرس این شخص از اینقرار است:

P.J.de Menasce
Professeur a l'Université de Fribourg
(Albertimuns - Suisse)

آدرس کتابخانه را نمی دانم و گمان نمی کنم در فرانسه پیدا بشود مگر در کتابخانه های Orientaliste [شرق شناسی] مثل Gueuthner [گوتنر^{۱۲}]^{۱۳}، Maisonneuve [مزون نو^{۱۴}] وغیره. حالا پیدا هم نشد اهمیتی ندارد اما مردگ حقه باز بود. ممکن بود که از جمال زاده بخواهم اما در اثر جنگ، نامه نگاری ما قطع شده و هیچ مایل نیستم دوباره باب مکاتبه میانمان باز بشود^{۱۵}.

بچه ها صحیح و سالمند. به هویداها از قول من سلام برسانید.

قربان

امضاء

۱۹

13/2/47 [ینجنبه، ۲۴ بهمن ۱۳۲۵]

یاحق تلگرافی که در تکذیب خبر راجع به هویدا فرستاده بودید روز حرکت پست هوایی رسید^۱. چون ۱۵ روز تا موعد پست هوایی آینده مانده، اینست که این کاغذ را با پست زمینی می فرستم.

در کاغذ قبلی عین خبر و تکذیب احمقانه روزنامه مردم^۲ را فرستادم. البته به محض اینکه این خبر را دیدم دانستم که جعل کننده این خبر حساب خردگ ای با آقای هویدا داشته مخصوصاً توضیحاتی که درباره ایشان داده بود بسیار احمقانه بود برای اینکه قابل قبول باشد، زیرا دولت فرانسه نمی آید برآورده حقوق یکی از مستخدمین رسمی سفارتخانه خارجی را بکند. از آن گنشته هویدا گویا در بیروت خانه و زندگی دارد که می تواند پول آنرا به فرانسه انتقال بدهد و حتی

ویلا هم بخرد. ثالثاً می دانستم که در آنجا کرایه نشین است و از همه مهمتر *caractère* [خصلت] او را می دانستم که تیپ قاچاقچی و شیعه نیست ولیکن با خودم گفتم ممکن است در میان بگیر بگیر او هم گرفتار شده باشد چون اطلاع صحیحی از اوضاع فرانسه در دست نبود و روزنامه ها هم این موضوع را لفت می دادند. به هر حال بعد از رسیدن تلگراف برایم شکی باقی نماند که همه این شایعات درباره ایشان دروغ بوده. به اداره روزنامه مردم^۲ رجوع کردم و خیلی به آنها توضیم چون اداره روزنامه شان آتش گرفته بود امروز مجدداً خبر را تکذیب کردند و ضمناً تلگراف را به تفضیل هم دادم و دیروز او هم در روزنامه/رس^۳ این خبر را تکذیب کرده بود. هر دو خبرها در جوف است. شنیدم انتظام اخیراً وارد تهران شده و راپورتی راجع به وقایع پاریس به وزارت خارجه داده ولیکن هنوز منتشر نشده است.

از اوضاع اینجا خواسته باشید روز بروز گه تر و گندتر می شود. نقشه اساسی برای دیکتاتوری کردن اینجا در جریان است. تمام موجودات پرورش افکاری^۱ و جاسوس کهنه های سابق روی کار آمده اند. برای اتحاد اسلام بسیار سنگ به سینه زده می شود. گویا ریاست آن به عهده خالصی زاده است. حتی آقای بدیع الزمان پیشنهاد کرده که فقه حنفی و شافعی را رسمآ در دانشکده معقول و منقول درس بدھند. انتخابات هم مطابق برنامه حزب دموکرات صورت گرفته و می گیرد و ممکن است در آینده تزدیکی هر کسی به اوضاع سابق دهن کجی کرده کلکش کنده شود. لاشه شاه قدیم را هم با سلام و صلوات وارد خواهند گرد^۴. رویه مرفته اوضاع در نهایت حسن نیت جریان دارد.

گویا جرجانی به وزارت فرهنگ انتقال یافته ولیکن به نظر نمی آید که او را به کار بگیرند. مجله سخن به ندرت طلوع می کند. خانلرخان^۵ مدتی است که سخت ناخوش است و کار اداریش خیلی زیاد شده. مقر فاتح از تهران به آبادان تغییر کرده و لابد مشغول تشکیل اتحادیه کارگران آنجاست. در تهران هنوز جانشینش معین نشده. دکتر رضوی بعد از معاونت موقتی به خاک سیاه نشسته و مشغول سک زدن است^۶. چویک هم در اداره اطلاعات انگلیسها کار می کند

چون حقوق او هم بعد از رسمی شدن کفاف خرچش را نمی کرد و لیکن حالا دماغش چاق است. تقریباً هر شب جلسه کافه ماسکوت^۱ تشکیل می شود و بعد از تشریه با بازی تخته نرد خاتمه پیدا می کند.

باز هم در روزنامه ها می نویسند که سرما در انگلیس آمده و لیکن تا حالا زمستان حسابی در تهران شده و هوا تقریباً مثل بهار است. ممکن است که سرما عقب افتاده باشد. به هر حال هر اتفاقی بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه ما تغییری پیدا نمی شود. ما هم به طور احمقانه آنرا می گذرانیم چون کار دیگری از دستمان برنسی آید.

زیاده قریانت

امضاء

۲۰

[شنبه، ۳ اسفند ۱۳۲۵ ۲۲/۲/۴۷]

یاحق کاغذ ۲۶ فوریه توسط جرجانی رسید^۲. دو هفته قبل تلگرافی که راجع به هویدا کرده بودید در دو روزنامه/رس و مردم تکنیب شد و جوابش را با پست زمینی فرستادم^۳. رویه مرفته این جنجالی که در تهران به پا شد معمايس ماند. بالاخره نفهمیدیم کثافتکاری تا چه اندازه بوده است. از قراری که شنیدم نه تنها در فرانسه، بلکه در آلمان و چکسلواکی و هر جا که پای شیعه به آنجا رسیده کثافتکاریهایی کرده اند که جهودهای بدنام پاچه و رمالیده در مقابل آنها پیغمبر نمود می کنند. البته اینهم امری بسیار طبیعی است چون اینها همان دزد و

دغلهای داخلی هستند که برایشان tout est permis [همه چیز مجاز است]. در خارجه هم همان روش خود را دنبال می‌کنند.

یک قطعه عکس و یک تکه برش روزنامه در جوف کاغذ راجع به ابراهیمی بود. نویسنده آن، Sablier [سابلیه] هم برایم معماهی است. خویست معرفیش بگنید ولیکن آنچه نوشته بود صحیح نبود چون که برخلاف انتظار، کویا ابراهیمی هنوز زنده است و محکوم به حبس ابد شده ولیکن دیگران همه قتل عام شدند. اگر آن قسمت ترجمه بشود ممکن است کارش را مشکلتر بگند. قاسمی هنوز گرفتار است و اخیراً به تهران آورده شده. برادرش در تبریز تیرباران شد. اخیراً قریشی را هم گرفته‌اند.

نوشته بودید که مژون نو^۳ [Maisonneuve] دبه درآورده و ادعای ۱۵ هزار فرانک دیگر می‌گند. اصلاً مرتبه حقه بازی باید باشد. یک حساب کهنه هم با من دارد. همیشه برایش کتاب فارسی می‌فرستادم و می‌فروخت ولیکن نم پس نمی‌داد. از همه بهتر Harrossowitz [هاروسوویتز^۴] در Leipzig [لیپزیک] بود. نمی‌دانم حالا وجود دارد یا نه؟

اگر در کتابخانه مژون نو رفتید چند کتاب است که مورد احتیاج منست از این قرار:

S.B.E. Pahlavi texts, Part III. transl. by E.W. West. Oxford, 1885.
دیگری:

The Dinai Mainu Khart or the Religious Decisions of the Spirit of Wisdom. Edited by Darab Dastur Peshotan Sanjana, Bombay, 1895.

از شماره‌های Journal Asiatique [ژورنال آزیاتیک^۵] که در خصوص معلومات پهلوی مطالبی داشته باشد اگر چیزی پیدا شد برایم بفرستید.
شماره ۶-۷ سخن درآمد^۶. با همین پست می‌فرستم. مجلات بانک و اقتصاد^۷ را جرجانی فرستاده است. دیشب در منزل محسن مقدم بودیم. رضوی و روحانی و جرجانی و خانلری هم بودند. به مباحثات پرتو پلا وقت را گذرانیدیم. مقدم تیکه‌های بامزه‌ای دارد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید به همان حماقت سابق جریان دارد. من که حوصله حتی روزنامه خواندن را هم ندارم. روزنامه‌های [رس و مردم^۱، یعنی متصدیانش، ادعا می‌کردند که آنها را مرتباً برایتان می‌فرستند. در این صورت دیگر لازم نیست که من آنها را بفرستم. سعی خواهم کرد از روزنامه‌های دیگر اگر چیزی به دست آوردم بفرستم.

Ladune [لادون] و سفیر[فرانسه] گویا به فرانسه رفته‌اند. صبحی صاحب^۲ سلام می‌رساند. مشغول چاپ یکی سری افسانه است.
حالا که نگاه می‌کنم کاغذ مضحکی شده. ممکن است عصبانیت شما را شدیدتر بگند. اینهم یکی از تحفه‌های نظرز میهن باستانی!
از جانب من به خانمستان و هویداها سلام برسانید.

امضاء

۲۱

[۱۳۲۵ آسفند ۱۷] [جمعه، ۸/۳/۴۷]

یاهو در این پانزده روز اخیر فقط یک کاغذ از فریدون هویدا داشتم، به اضافة کتاب S. de Beauvoir [س. دویووار]. دو جلد کتاب دیگر هم سندجی به من داد که مال دکتر انصاری بود و توسط جرجانی برایش فرستادم. شاید هنوز پست توزیع نشده. به هر حال، اوضاع و احوال به همان کثافت سابق می‌گذرد. متاسفانه اطلاعات کافی ندارم تا بتوانم مطالبی که طرف توجه شماست بنگارم. فقط خبرهای افواهی گاهی می‌شنوم از جمله اینکه وزارت فرهنگ قبل از عید یک کاروان محصل به اروپا می‌فرستد که گویا بیشتر اینها به انگلیس و

چند نفر به سویس خواهند رفت. شاید به فرانسه هم بیایند. علاوه بر آنها عده‌ای هم استاد و دبیر و از جمله آقای فردید برای مطالعات به فرانسه خواهند آمد.^۱ دیگر اینکه نماینده کارگران فرانسه و انگلیس برای بررسی (ا) وضع کارگران ایران مدتی است که در تهران می‌باشند ولیکن هیچ امیدی در میان نیست. بر فرض هم اعتراضی بشود هیچ تأثیری نخواهد داشت چون اصل موضوع مالبده شده، به اضافه نیم درصد اهالی این مملکت کارگر نیست در صورتی که نقشه extermination [نابودی] آن کشیده شده و دارند عملی می‌کنند.

آقای جمال زاده^۲ هم به ایران آمده و در هتل دریند مهمان دولت است (ا) گرچه اظهار تمایل به دیدنم کرده بود ولیکن اصلاً به سراغش نرفتم. فایده اش چیست؟ نه تنها به سراغ او بلکه به هیچ‌جا و به دیدن هیچکس نمی‌روم اگرچه دعوت رسمی هم بشوم. حالا که محکوم به این زندگی گهاآگود شده ایم چرا آدم بیخود خودش را مسخره بکند؟ از پاریس هم بنویست [Benveniste] و یک خانم اگرژه^۳ برای Institut [انستیتو] فرانسه آمده‌اند. بنویست یکس دو کنفرانس داد و حالا گویا برای تحقیق در لهجه‌های محلی به ولایات مسافرت خواهد کرد. من او را ندیدم ولیکن جرجانی با آنها مربوط است. از قراری که یکی دو شب قبل در کافه می‌گفت گویا مشغول اقدام است که دو کار البته با حقوق در پاریس برایتان پیدا بکند: یکی نمایندگی Unesco [یونسکو] با حقوق مرتب و دیگری نمایندگی تجاری ایران و فرانسه با حقوق. می‌گفت که امینی^۴ به او و عده داده که اقدام بکند. لابد همه این مطالب را خودش مفصلًاً توضیح خواهد داد.

زمستان امسال به گرمی و نرمی گشت و حالا که ده دوازده روز بیشتر به عيد نمانده هوا حسابی گرم است. از این قرار تابستان وحشتناکی خواهد شد و از قراری که حدس می‌زنند شاید قحطی هم به دنبالش باشد. اینهم خودش یکجور solution [راه حل] است. حالا که ملت به قدر یهودی فلسطینی هم غیرت ندارد شاید قحطی حسابش را برسد اما متأسفانه ما ازین شانسها هم نداریم. اگر کتاب

افسانه آفرینش از قید دیکتاتوری کتابفروش آزاد شده خواهشمندم دو نسخه به پراگ، یکی [را] برای ریپکا و دیگری را برای رئیس مجله شرق جدید^۱ بفرستید.
آدرس هر دو از این قرار است:

1- Direction de Novy Orient

2- Prof. Dr. Rypka

Praha III Lazenska 4

Tchécoslevaque

قبلانوشه بودم که برای فرزاد و مینوی هم بفرستید ثواب دارد.

با پست قبلی دو سه مجله و روزنامه فرستادم. چون روزنامه [های] مردم و ارس^۲ را مرتباً برایتان می فرستند دیگر لازم نمی دانم که من هم بفرستم. البته سعی می کنم از روزنامه های عجیب و غریب دیگر برایتان بفرستم.

در مجاورت اتفاق کارخانه آهنگری است و عجیب این است که شب و روز مشغول کار هستند و دائم سر و صدا می کنند مخصوصاً حالا مشغول ساختن صدها قفسه آهنی برای ثبت اسناد و سجل احوال هستند. یک قرمساق دیگر از روی این سفارش پول حسابی به جیب خواهد زد سر و صدایش گوش ما را شب و روز می خراشد!

لابد خبر دارید که مریم فیروز، زن دکتر کیانوری شد و حالا، مدتی است که به ناخوشی سردرد مبتلاست. او هم خیال دارد برای معالجه به سویس برود البته به فرانسه هم خواهد آمد. در مسافت اسکندری شکی نیست. حالا نمی دانم به سویس رفته یا به فرانسه؟ آیا از او ملاقات کرده اید؟ از قراری که شهرت دارد می گویند خامه ای در پاریس خیلی بسی پول است. آیا به چه وسیله زندگی می کند؟ مگر نمی تواند برگردد؟ گمان نمی کنم برای او خطری باشد. قریشی را که چند روز است حبس کرده بودند دوباره آزاد کردند. تذکر این جریان هم آدم را خسته می کند. رفت آنکه رفت بود آنچه بود خیره چه غم داری؟

راستی تا یادم نرفته عید جدید را به خودتان و خانمتان و همچنین به هویداها تبریک می گویم. حالا باید بروم و تنتور ید به پای گریه ام بزنم که دیشب پایش را سگ گاز گرفته.

زیاده قریانت

امضاء

[جمعه، ۳۰ اسفند ۱۳۲۵ ۲۱ marr 47]

یا حق! دو سه ساعت دیگر سال نو خواهد شد. البته نه برای من برای دیگران. اگر هر کسی بگوید سال به سال درین از پارسال من باید بگویم: روز به روز درین از دیروز! حتی جای درین و تأسف هم باقی نمانده. احمقانه تر از آنست...

بگذریم. به هر حال تبریکات ما را از دور پینیرید و به رفقا ابلاغ کنید. اینهم یکجور فورمول است. مردمان دنیا هم به همین فورمولها دلخوشند. باری، هفتة گذشته کاغذی از جمال زاده و دو کاغذ از سرکار و ۴ جلد/فسانه آفرینش^۱ به توسط اداره انتشارات و تبلیغات رسید.

جمال زاده نوشتہ بود که تا حالا انتظار ملاقات مرا داشته اما حالا عازم آبادانست و پس از مراجعت (در کافه) به ملاقات من خواهد آمد. هنوز او را ندیده ام.^۲

اینکه از تهمت روزنامه‌ها^۳ عصبانی شده بودید خیلی تعجب کردم نمی‌دانستم که به این زودی رسوم و عادات میهن عزیز را فراموش می‌کنید. اولاً هیچکسی به آنچه که در روزنامه نوشتہ می‌شد اهمیت نمی‌دهد و یا نمی‌خواند. ثانیاً اولیای امور همینکه دیدند کسی اسمش به دزدی و قاچاقچیگری شهرت یافته او را لایق و برازنده همکاری خود می‌دانند و بعد هم این موضوع عجالتاً خود به خود منتفی شده و چند مقاله در تکنیب آن چاپ شده از جمله در روزنامه آتش^۴ که با همین پست می‌فرستم. گمان نمی‌کنم مطرح کردن دویاره آن صلاح باشد. اما اینکه اصل قضیه از کجا سرچشمه گرفته همینقدر می‌دانم که ابتدا روزنامه ارس^۵ خبری چاپ کرده که لابد خوانده اید و آن از اینقرار بود که از قرار خبری که از پاریس دریافت داشته بود سرقت پست فرانسه به دست خود فرانسویان انجام گرفته و عده‌ای از تجار ایرانی متوجه شده اند و به سویس گریخته اند تا اگر اجناس قاچاق آنها کشف شود مورد موافذه پلیس فرانسه واقع نشوند. دنباله آن

روزنامه کیهان سرمقاله پرشوری نوشت و رفتار ناپسند ایرانیهای مقیم فرانسه را سخت انتقاد کرد. بعد یکمرتبه این موضوع در همه روزنامه‌ها انعکاس پیدا کرد و هر کدام از روی حب و بغضی که داشتند با imagination [تخیل] خودشان چیزهایی شهرت دادند و آن افتضاح را بالا آوردند. چون این مطلب موضوع روز شده بود البته روزنامه‌ها در [صدق] کسب خبر صحیح بودند و سعی می‌کردند از وزارت خارجه خبر تازه‌ای به دست [اییاورند]. مخبر آنها هم هر چه دلش می‌خواسته می‌گفته و از اینقرار این جنفولکبازی در آمد. البته خیراندیشانی از پاریس و تهران آتش را دامن می‌زده‌اند که من نمی‌توانم آنها را بشناسم. شاید بعد موفق بشوم ولیکن گمان می‌کنم که در روزنامه ایران^۱ حتی یک کلمه هم راجع به این موضوع نوشته نشد. البته عده زیادی نسبت به ایرانیانی که در فرانسه هستند بدین شده‌اند و به این آسانی از عقیده خود برنامی گردند ولیکن چیزیکه جای تعجب است وزارت امور خارجه به طور صریح این مطلب را تکذیب نکرد یعنی حتی بعد از دریافت گزارش صحیح از پاریس فقط در یکی دو روزنامه نوشت که توقیف اعضای سفارتخانه پاریس دروغ است. یعنی دزدی و قاچاقچیگری آنها را تکذیب نکرد و یا آنهمه مطلب که در روزنامه‌ها نوشته بودند کافی به نظر نمی‌رسید. این مطلب به قدری شلوغ بود که حتی الان هم از اصل قضیه خبر ندارم. یعنی یکنفر پیدا نشد که جریان اصلی را از فرانسه بنویسد و اشخاصی [را] که توقیف شده‌اند اسم ببرد. سکوت ایرانیان مقیم فرانسه و تکذیب مبهم وزارت خارجه این جنجال را تقویت کرد و از شما چه پنهان به همین علت هنوز هم این سوئتفاهم باقی است ولیکن دیگر روزنامه‌ها چیز زیادی در اطراف آن نمی‌نویسند. حالا هم هنوز نگذشته به این معنی که یکی از مخبرین جراید تحقیق کامل بکند و گزارش صحیحی با اسم اشخاصی که متهم به قاچاقچیگری بوده‌اند (و حتی از ابتدای آن که در زمان رهنا شهرت پیدا کرده بود) به طور دقیق تهیه کند^۲ و برای یکی از روزنامه‌ها بفرستد^۳ البته بسیار موثر خواهد بود و یا راپرتی رسمی از طرف سفير پاریس و یا وزارت خارجه راجع به این موضوع در روزنامه چاپ بشود. این تنها راهی است که به نظر من

می‌رسد. اما مطلبی که مهم است اسم شما به هیچوجه در این جریان داخل نبوده و حتی تهمت هم نزده‌اند.

اما مطلب مهمی که در جوف این پاکت ملاحظه می‌کنید دیشب نوروزی [را] که در روزنامه/رس^۱ می‌نویسد ملاقات کردم و گفت در روزنامه داد^۲ نوشت که نمایندگان ایران از جمله شما در کنگره حقوقی پاریس اظهاراتی راجع به وضع رقتبار حقوق ایران کرده‌اید. امروز صبح به زحمت یک شماره از آنرا پیدا کردم و در جوف این پاکت می‌فرستم [ضمیمه۱]. من هنوز عقیده‌تان را نمی‌دانم، اما با وجود اینکه نوشته بودید در هیچ کاری مداخله نمی‌کنید، حدس می‌زنم که به اشتباه یا به عمد اسختان را داخل کرده باشند چون تصور نمی‌کنم در این موقع اصراری به مخالفت با دولت داشته باشید. اگر چند روز تعطیل عید در میان نبود (به مناسب حرکت هوایپما) می‌رفتم رئیس روزنامه را می‌دیدم و می‌توانستم اطلاعات بیشتری بدهم ولیکن چون از اصل موضوع بی‌اطلاعم از اظهار عقیده خودداری می‌کنم.

با همین پست ترجمه پیس Sartre [سارتر] جمله محترمه را که نوشین ترجمه کرده می‌فرستم^۳. یکی دو نسخه آنرا برای مؤلف بفرستید (البته با عنوان فرانسه که بتواند بخواند) برایش surprise [شگفتی آور] خواهد بود.

کتاب/افسانه صبحی جلد دوم منتشر شد^۴. یکی دو جلد اضافه از او می‌گیرم و می‌فرستم. برای Massé [ماس] بفرستید. خیلی به دردش خواهد خورد و شاید ترجمه بکند.

جرجانی را چند شب پیش در کافه ملاقات کردم. حالا دیگر وزارت فرهنگی شده و گویا کارش زیاد است. خیلی مرتب سر کنسرتها و سخنرانیها و اینجور مزخرفات اینجا می‌رود.

مجله سخن خیلی تقدیم شده. معلوم نیست بتواند ادامه پیدا بکند. من تعجب می‌کنم اینهمه ایرانی و پولدارهایی که در پاریس هستند چرا مجله‌ای، روزنامه‌ای، چیزی راه نمی‌اندازند. کتاب/افسانه^۵ که روی کاغذ vergé چاپ

شده بود بینهایت لوکس بود. ولیکن چیزی که تعجب کردم بعضی غلطهای مطبعه در آن بود که در سایر نسخه‌ها نبود.

از قول من به هویداها و کسان دیگری که ملاقات می‌کنند سلام برسانید و زیاده قربانت تبریک عید بگوئید.

امضا،

۲۳

۲ یا ۳ آوریل ۴۷ [چهارشنبه، ۱۲ یا پنجشنبه ۱۳ فروردین، ۱۳۲۶]

یا حق با پست قبلی یک کاغذ از فریدون هویدا و یک کاغذ از سرکار داشتم. پریشب جرجانی را ملاقات کردم یک کاغذ هم او به من داد. کتاب Beauvoir [بووار] که فریدون توسط سندجی برایم فرستاده بود رسیده و آنرا خواندم. چنگی به دل نمی‌زد مثل اینست که existentia لیسم^۱ هم دارد démodé می‌شد [از مدد می‌افتد].

از قراریکه فریدون نوشته بود معلوم می‌شود که شبها عادت کرده دمی به خمره بزند. این خودش پیشرفت قابل ملاحظه‌ای است.

تمبرهائی که خواسته بودید در جوف پاکت می‌فرستم.
از مفتاح کاغذی داشتم. برخلاف سابق اظهار نگرانی کرده بود. طبیعی است که با بی پولی در هیچ جهنم دره‌ای به آدم خوش نمی‌گذرد چه برسد در اروپا!
از جمال زاده پرسیده بودید. نمی‌دانم از آبادان برگشته یا نه. در هر صورت هنوز از ایشان ملاقات نکرده ام شاید هم به اروپا برگشته باشد^۲.

نمی‌دانم باز هم حکایت دکتر^x و یا یا است ولیکن جرجانی می‌گفت که از طرف وزارت فرهنگ خیال دارند مأموریتی به آمریکا برایتان درست کنند. حالا تا چه اندازه حقیقت داشته باشد دیگر معلوم نیست. تمام کارهایی که در این خرابشده انجام می‌گیرد به قدری عجیب و غریب است که از حد تصور خارج است. گمان نمی‌کنم در هیچ جای دنیا خلاصی به این کثافت و مسخرگی وجود داشته باشد. اما چه می‌شود کرد در اینجا ترکمانمان زده‌اند و راه گزین مسدود است.

نمی‌دانم این روزنامه‌های مسخره را راستی می‌خوانید یا نه؟ تصور می‌کنم یک قرائتخانه تفریحی برای رفاقتان درست کرده باشید. من که رغبت نمی‌کنم حتی به آنها نگاه بکنم.

با پست قبل دو جلد دیگر از کتاب اخیر صبحی فرستادم.^۳ یکی از آنها را برای هانری ماسه بفرستید. حالا تشکر بکند یا نه چندان اهمیتی ندارد. گویا بیچاره سخت سر به گیریان است. پرسش در جنگ کشته شده و هزار بدیختی دیگر دارد. به من هم یک کلمه ننوشته. از سندجی پرسیدم. گویا معتمدی در تهران است. هنوز کتابها را تحويل نداده. شاید در همین هفته برسد.

دکتر صبا می‌گفت که مجله بانک^۴ را فرستاده. به علت تأخیر پست شاید تاکنون نرسیده باشد. روزنامه/رس^۵ هم همین ادعا را می‌کرد ولیکن سپهر ذیع مدتی ناخوش بوده. شاید به این علت چیزی ننوشته است.

راجع به کنگره قضائی پاریس در کاغذ قبل نوشت^۶ و تکه روزنامه را فرستادم، از جرجانی تحقیق کردم گفت که حقیقت دارد.

عکسها بی که در جوف پاکت بود رسید. معلوم می‌شود در فن شریف عکاسی ترقیات روزانه‌ونی کرده اید. جرجانی هم همین عقیده را داشت.

شخص اخیرالذکر از کار و گرفتاری اداری و خانوادگی زیاد می‌نالد. شاید هم حق دارد. مثلی است به فارسی که می‌گویند آنوقتی که جیک جیک مستانت بود فکر زمستانت نبود؟ همه کسانی که زناشویی کرده‌اند مخصوصاً آنهاست که بی‌پولند همین شکایت را دارند و به حال بی‌زنها حسادت می‌کنند. مطلبی که

مهم است هر دو کارش احمقانه است اما برای کسی که پول و وسیله زندگی دارد آنهم یکجور تفريح است. گیرم مثل دیگری است که می گوید سگ که می خواهد استخوان بخورد اول به کونش نگاه می کند. معلوم می شود آقای جرجانی ذرع نگرده پاره گرده و حالا قوز بالا قوزش شده.

مکتب فاتالیسم [تقدیرگرایی] که اخیراً به آن سرسپرده اید از همه سیستم‌های دیگر عاقلانه تر به نظر می آید. اقلام این تسلیت را به آدم می دهد که آنچه پیش بیاید از قدرت و دوندگی بشر خارج است.

غیر تسليم و رضا کو چاره ای؟

اگر هر سیستم و فلسفه ای در یک جای دنیا *succès* [موفقیت] داشته باشد فلسفه ایران و ایرانی همان فاتالیسم است و راست راستی راه دیگری را هم نمی شود انتخاب کرد.

راجع به سخن پراکنی آقای مینوی در رادیو لندن در خصوص زیر گنبد کبود^۶ هیچ نشنیده بودم. این آقایان هم مته به کون خشخاش گذاشته اند و خودشان را باسواترین و علاقمندترین موجود به ادبیات و زیان فارسی معرفی می کنند. اینهم همان گنده گوزی ایرانی است. اگر به ادعای خودشان ایمان دارند موجودات خوبشختی هستند.

از اسکندری^۷ نوشته بودید که در پاریس است. آیا مقصودش چیست و چه اقدامی می خواهد بکند؟ آیا موثر خواهد بود؟ یا اینکه آمده خستگی در بکند...! در این موضوع من نمی توانم اظهار عقیده بکنم. حرفهای ضد و نقیض زیاد زده می شود.

مریم فیروز روز جمعه گذشته، ۱۴ نوروز، شنیدم که به قصد سویس پرواز گردد. دیشب یکنفر می گفت که چون پاسپرتش تکمیل نبوده یا امضای شهریانی را نداشته اجازه حرکت به او نداده اند. حالا نمی دانم کدامش راست است؟

کتابهای پهلوی که خواسته بودم^۸ تعجیلی در فرستادنش نیست. چون اگر تصادفاً اینجور کتابها در کتابخانه پیدا بشود ارزانتر است اما اگر نباشد و آنها را بخواهند به قیمت خون پدرشان حساب می کنند. اگر هم پیدا نشد گمان نمی کنم

لطمہ شدیدی به معلومات جامعه ما بخورد. چون رادیو لندن مانع ازین فاجعه خواهد شد. برای تفريح بد نیست که آدم گاهی ازین دنیا پر هیاهو و جنجال، پناه به افکار و اعتقادات قدیمیها ببرد و با آن مشغول باشد.

از اوضاع اینجا خواسته باشید چیز تازه‌ای نشنیده‌ام. زندگی به همان حماقت سابق ادامه دارد. نه امیدی است و نه آرزویی و نه آینده و گذشته‌ای. چهار ستون بدن را به کیفترین طرزی می‌چرانیم و شبها به وسیله دود و دم و الکل به خاکش می‌سپریم و با نهایت تعجب می‌بینیم که باز فردا سر از قبر بیرون آورديم. مسخره بازی ادامه دارد.

از قول من به دوستان و آشنايان سلام برسانيد.

امضاء

۲۴

[۹ آذريل ۴۷] [چهارشنبه، ۱۹ فروردین ۱۳۶۶]

يا حق الان در کافه فردوس^۱ در حضور آقایان رضوی و ذبیح و قائمیان و انجوی و غیره و غیره، مشغول قلمفرسانی هستم. مطلبی که موجب این ناپرهیزی شده اینست که مسافری نرا قی نام فردا با هواپیما به سویس خواهد رفت چون می‌خواهد منتی به گردن بگذارد اینست که مبادرت به این اقدام موحس کردم.

امروز کاغذی و یا پاکتی رسید که مقداری برش روزنامه در آن بود. خیال دارم آنها را به ایران ما^۲ بدهم تا از آن استفاده بگند ولیکن از قرار معلوم آدرستان عرض شده. علت چیست؟

۱۸ جلد کتاب مرحمتی هنوز نرسیده. امروز به دکتر صبا تلفن کردم جواب منفی داد. دیروز هم کتاب مرحمتی آقای de Menasce [دومناش] پروفسور Fribourg [فریبورگ] سویس رسید^۳. بسیار قابل توجه است. در ۲۵ ماه فوریه آنرا فرستاده. نمی دانم قبل از تقاضای سرکار بوده یا بعد؟ اگر بعد بوده از جانب من از او تشکر بکنید و دیگر اینکه کتاب رومانی برایم لازم شده که اسم و آدرسش را لقاً می فرمم^۴.

Louis le Sidaner

Le Commencement de la fin

Edit. Ariane ۱۷۰ fr.

امشب در منزل دکتر رضوی به اغذیه قارچی دعوت داریم.

یاحق

امضاء

۲۵

۱۹ آوریل ۴۷ [شنبه، ۲۹ فروردین ۱۳۲۶]

یاحق کاغذ ۲۹ مارس [۸ فروردین] دو سه روز پیش رسید. ۱۸ جلد افسانه^۱ هم چندی قبل واصل شد و مقداری از نسخه های آنرا میان دوست و دشمن تنفس کردم. دیروز صبح هم به عبادت جرجانی رفت که در مریضخانه نسوان لوزتین خود را عمل کرده بود و نمی توانست حرف بزند. راجع به کاری که وزارت فرهنگ خیال دارد به شما بدهد سوال کردم مطالبی روی کاغذ نوشته که من درست یاد نمانده. همینقدر می دانم که اینطور توضیح داد که کار آمریکا به وکیلی^(۲) پیشنهاد شده ولیکن موقوف به اینکه زودتر حرکت بکند و برای

سرکار سپرستی شاگردان در فرانسه یا سویس را در نظر گرفته اند. شاید خودش با همین پست مفصل‌اً توضیح بدهد. من همانطور که گفتم درست سر در نیاوردم. هفتة گذشته به توسط شخصی که عازم سویس بود^۳ کاغذی فرستادم و در ضمن کتاب رومانی خواستم^۴ که اعلانش را مجدداً در جوف این پاکت می‌گذارم تا اگر آن کاغذ نرسد این کتاب را برایم تهیه بکنید و بفرستید.

محتمل است که در ماه آینده عده‌ای شاگرد و چند نفر از معلمین وزارت فرهنگ از جمله آقای فردید به اروپا حرکت کنند^۵ البته این موجودات با کشتی خواهند آمد و یکنفر از این محصلین که در فرانسه می‌ماند خواهی‌زاده منست^۶. اگر حرکت کردند کاغذ معرفی نامه به دستش می‌دهم. ظاهراً آدم بخوبیده ای نیست.

دو کاغذ و چهار جلد کتابی که توسط جمال‌زاده فرستاده بودید رسیده و در یکی از کاغذهایم شرحش را نوشته بودم ولیکن تاکنون به ملاقات ایشان نایل نشده‌ام. تصور می‌کنم که برگشته باشد در هر صورت چیزی را از دست نداده‌ام^۷ ولی کاغذی که نوشته بودید به توسط رضا ملکی فرستاده اید هنوز به من نرسیده.

کتاب de Menasce [در مناش] هم رسید. بسیار خوب و تمیز درست شده بود. من کاغذ تشكیل برایش فرستادم. شما هم اگر صلاح بدانید برای تشویقش یک جلد افسانه^۸ برایش بفرستید و چند جلد از کتابش را برای دانشگاه بخرید. قیمتش ۳۰ فرانک سویس است. عنوان کتاب از اینقرار است:

Skand - Gumanik Vicar.

Libr. de l'Université Fribourg (Suisse)

من درست نمی‌فهم چرا آنقدر کارهای مفت و مجانی به شما محول می‌کنم در صورتی که فقط برای خرید کتاب اشخاصی را با حقوق و مزایای بیشمار به خارجه می‌فرستند.

گزارشی که روزنامه داد^۹ از کانون وکلا چاپ کرده بود در روزنامه‌های دیگر انعکاسی پیدا نکرد. مطالب خود گزارش البته همه درست و بجا بود.

کاغذی از مفتاح داشتم از وضع خودش خیلی ناراضی بود. کاغذی هم از امیرعباس داشتم. از کار او هم سر در نیاوردم گویا همیشه میان برلن و پاریس در مسافرت است. اگر در دسر زیاد نداشته باشد کار بدی نیست. از Massé [ماسه] نوشته بودید که تلفن زده. آدم بسیار شریفی است. خیلی از دست در رفته. اما خیلی خدمت به ایران کرده. و شنیده ام که اخیراً anthologie [جنگ] مفصلی از ادبیات ایران تهیه کرده که هنوز چاپ نشده است^۱. همیشه حواسش متوجه بدینهای خانوادگیش است. رویه مرفته با فرانسویها بهتر از دیگران می شود کنار آمد. آخرین دفعه در موقع جشن فردوسی^{۱۱} او را دیدم. مضحك اینجاست که او مرا خیلی جوان و حتی بچه تصور می کند. از کتاب اخیر صبحی^{۱۲} که فرستادم یک جلد به او و یک جلد به لسکو بدهید. چون هر دو آنها به این کتاب علاقمندند.

من صلاح نمی دانم که به این سادگی در ماه اکتبر بزرگدید در صورتیکه خانه و زندگی و همه چیز به هم خورده است. باید آخرین اتمام حجت را کرد. اگر لازم است به عنوان کار یا مطالعه تمدید گرفت شاید در این مدت فرجی پیش بیاید. جرجانی نامید نبود از اینکه بشود کاری از پیش برد.

خانلری می گفت مرخصی گرفته و خیال دارد بیاید به اروپا ولیکن با وجود بسیاری که از آن می نالد نمی دانم چه کلکی خواهد زد. مجله سخن خیلی تق و لق شده و به جز ضرر عایدی دیگری ندارد. گمان نمی کنم امسال را هم تا آخر برساند. من حتی کنجکاوی را هم از دست داده ام و هیچ مایل نیستم که سر از کار دیگران در بیاورم.

روزنامه شهباز^{۱۳} یک شماره در آمد و حسابی دخل دولت را آورد و بعد هم توقيف شد. با همین پست آنرا می فرستم.

راجع به کتاب زیر گنبد کبود^{۱۴} نوشته بودید. باید اقرار بکنم که چاپی آنرا نخواندم چون ماشین شده آنرا دیده بودم. Scènes [صحنه های] گوناگونی از زندگی اداری است. نویسنده البته tendance [گرایش] چپ نشان می دهد و خرابی اجتماعی را مجسم می کند و مخصوصاً دو روئی و تقلب اشخاص را.

ارزش ادبی آن style [سبک] مؤلف است که سعی کرده اصطلاحات و امثال عامیانه را، شاید بیش از لزوم، به کار ببرد. در پیام نو^{۱۵} و ایران ما^{۱۶} و مردم^{۱۷} گمان می کنم critiques [انقدھایی] راجع به این کتاب چاپ شده است. مقالاتی که در فیگارو^{۱۸} راجع به ایران چاپ شده به روزنامه ایران ما دادم و چندتا از آنها را ترجمه کرد.

هفتة پیش سپهر ذیبح را دیدم. می خواست برهان قاطع برایتان بفرستد و آدرس خانه جرجانی را گرفت ولیکن برهان قاطع چاپ سریع، پر از غلط مطبعه است. شنیدم دو جلد از فرهنگ دهخدا^{۱۹} هم درآمده است. این هزار صفحه تازه به لغت "ابو" ختم می شود. خیلی tendancieux [جانبدار] به نظر می رسد. اینهم مثل همه کارهای دیگرمان است.

همه چیز این خرابشده برای آدم خستگی و وحشت تولید می کند. باری، زندگی را به بطالت می گذرانیم و از هر طرف خواه چپ و یا راست مثل ریگ فخش می خوریم و مثل اینست که مستول همه گه کاریهای دیگران شخص بنده هستم. همه تقاضای وظیفة اجتماعی مرا دارند اما کسی نمی پرسد آیا قدرت خرید کاغذ و قلم را دارم یا نه؟ یک تخت خواب و یا آتاق راحت دارم یا نه؟ و بعد هم از خودم می پرسم در محیطی که خودم هیچگونه حق زندگی ندارم چه وظیفه ای است که از رجاله های دیگر دفاع بکنم؟ این درد دلها هم احمقانه شده. همه چیز در این سرزمین گه بار احمقانه می شود.

از قول من به خانمستان و به هویداها سلام برسانید.

قربانی

امضاء

۱۴ اردیبهشت [۱۳۶۶ / دوشنبه، ۵ مه ۱۹۸۷]

یا حق کاغذ ۱۴ آوریل و عکس و برش روزنامه و مجله "پشم و پوست"^۱ که مقاله‌ای از خانم‌تان داشت توسط صبا رسید. من نمی‌دانستم که خانم‌تان آنقدر به صدایها و بوهای ایران حساس است و با وجود اینکه از حیوانات پشم آلود مثل سگ و گریه چندان خوش نمی‌آمد تعجب می‌کنم که به پوست چرک گوسفندان گر گرفته می‌بینم ما علاقه داشته.

تا اینجا نامه عنبرشمامه ام رسیده بود که سر خری وارد شد. توضیح آنکه الساعه در همین اتاق هنرکده^۲ مشغول وقت و فتق امور می‌باشم که عبارت از نوشتن همین کاغذ است چون با وجود اینکه عضو رسمی شده‌ام و مقداری از حقوق را زده‌اند باز هم مجبورم گاهی اظهار لعیه بکنم تا معلوماتم به کلی سوخت نشود. به هر حال قاصدی از طرف آقای جمال‌زاده رسید^۳ و کارتی نوشته بودند که در جوف پاکت می‌گذارم. من هم صاف و پوست کنده جواب دادم که چون مثل قادر متعال لامکان هستم، مراسم و تشریفات معمولی هم درباره من صدق نمی‌کند و این دیگر بسته به قسم است که آیا دیداری تازه بشود یا نه؟ این شخص محترم به این حقیر ضعیف سخت بدین شده است. نمی‌دانم چه توقع بیجا و چه دیکتاتوری است؟ اینهم معلوم می‌شود یکجور وظيفة مقدس برایم بوده است و حالا مقصر هستم. نه اینست که من عمداً از او رو پنهان کرده‌ام اما همه جور کار و اقدام برایم یکجور زجر شده. می‌خواهم به احمد ترین طرزی وقت را بگذرانم و از دیدن مقامات رسمی بیزارم. به علاوه در مهمانخانه مجللی^۴ که ایشان اقامت دارند بنده را راه نخواهند داد. به هر حال قضایا به اینجا منجر شده.

جرجانی را چند شب پیش تری کوچه دیدم. در حالیکه عازم اشیره خانه بودم فقط به چاق سلامتی اکتفا شد.

مدتی است که [جهانگیر] تفضلی وارد تهران شده. او هم دو سه روز سلام نشست. من هنوز او را ندیده ام ولیکن از قراری که شنیدم به روزنامه ایران مَا^۰ بی علاقه است و آنرا به برادرش واگذار کرده. از قراری که محمود تفضلی می گفت روزنامه اش را مرتبًا برایتان می فرستد. من آدرس جدیدتان را به او دادم. چون کار اداری مفصلی برایم انباشته شده عجالتاً به همین چند کلمه قناعت می شود. اینهم آخر و عاقبت ما!

از قول من به امیرعباس و فریلدون سلام برسانید.

امضاء

قربانی

۲۷

[بینجنبه] ۲۴ اردیبهشت / ۱۵ mai ۱۹۴۷

ياحق کاغذ ۲۷ آوریل [۶ اردیبهشت] چند روز قبل و کاغذ ۴ مه [۱۳ اردیبهشت] دیشب رسید. در کاغذ اخیر نوشته بودید که دنباله کاغذی است که صبع به پست داده اید. تعجب کردم که آن هنوز نرسیده ولیکن دیر نشده. ده دوازده روز پیش استادانی که برای تکمیل معلومات به اروپا اعزام شدند و از جمله فردید با آنها بود حرکت کردند^۱ و دیروز هم با آقای مظفری، عده ای از دانش آموزان به اروپا حرکت کردند. من درست سر در نمی آورم در صورتیکه در تمام شهرهای اروپا سریرست محصلین ایرانی وجود دارد چرا هی با هر دسته یک سریرست هم می فرستند؟ از تعجب خودم باید تعجب بکنم ا در صورتیکه اخیراً نماینده فیلم از طرف ایران به هلیوود رفته دیگر باقیش معلوم است. به هر حال چون آدرس مستقیم نداشتید و به علاوه مسافرتی در پیش دارید من کاغذ

سفرشنامه‌ای به خواهرزاده ام دادم که اسمش بیژن جلالی است^۲. برادرزاده دکتر جلالی که می‌شناسید. این کاغذ را برای هویدا (فریدون) فرستادم که در سفارتخانه است و آسانتر می‌شود دید. آنها با کشتن حرکت می‌کنند و شاید مسافرتخانه ده بیست روز طول بکشد ولیکن چون این موجود، آدمیزad بی دست و پا و ضعیفی است می‌خواستم سفارشش را به هیئت سپرسنی بکنید تا او را در شهر مناسبی مثل گرونویل و یا مونپلیه و یا اگر نشد در پاریس در پانسیون بگذارند. عجالتاً اپیدمی مهاجرت همه را سخت به دست و پا انداخته. از قراری که خانلری می‌گفت (چنان که اطلاع دارید) او هم مرخصی گرفته و می‌خواهد به اروپا بیاید. شاید هم مأموریت گرفته. من نمی‌دانم!

دو جلد کتاب اول صبحی^۳ را یکی به اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو به توسط لادون [Ladune] فرستادم حالا برسد یا نرسد، دیگر نمی‌دانم. چون دستگاه لادون وردچیده شده و عنقریب به فرانسه بر می‌گردد و کتابخانه اش جزو institut [انجمن فرهنگی ایران و] فرانسه شده. گویا این مخبرین جراید برایش زدند.

کتاب زیر گنبد کبود^۴ را برای لسکو می‌فرستم.

اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذار بکند جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگوئید. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم داده نشده حالا کلامبرداری از لسکو که زندگی در خشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و به علاوه حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خبلی مرد رندی است. فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برایم بفرستم.

جمله‌ای که نوشته بودید "یکی می‌گفت و صدتاً از دهنش می‌ریخت" اصطلاح عوامانه است به معنی "تعزیز و تمجید افراق آمیز".

بالاخره ملاقات با جمال زاده دست داد^۵ به این معنی که مهندس انصاری به اصرار مرا در خانه اش دعوت کرد. جمال زاده هم آمد و اظهار تقد کرد و مجلس با صحبت صدتاً یک غاز ورگذار شد. بعد به اصرار از بنده کتاب

خواستند یکی دو روز که تأخیر شد کارت دیگری در کافه فرستادند و تقاضای کتاب را گردند بعد از آنکه کتابها را به انضمام افسانه^۱ برایش فرستادم تمام اشتیاق فروکش کرد و حتی یک جلد از کتاب اخیر خودش که حق چاپ آنرا چندین هزار تومان فروخته برایم نفرستاد. امیدوارم عشق بازی، تا اینجا خاتمه پیدا بکند.

کتابهایی که توسط سنتنجی فرستاده بودید رسید. پیس تثاتر را به نوشین دادم خیلی ذوق کرد. لابد در مجله مردم^۲ پیس اخیری که نوشین چاپ کرده دیده اید؟ من علت این مسافت اخیرتان را به آلمان نفهمیدم؟ تصور می کنم علاوه بر ارزانی می خواهید دور از چشم عیال و اطفال استخوانی سبک بکنید. البته خیلی مناسب است ولیکن طوری باید باشد که اگر خبری از تهران رسید زود دریافت دارید.

جرجانی مدتی است که خوب شده و مشغول رتق و فتق امور است ولیکن مدت‌هاست که او را ملاقات نکرده‌ام. نمی‌دانم چه می‌کند و چه اقدامی از دستش برمی‌آید.

به هر حال این اوضاعی است که می‌بینید و تفسیر لازم ندارد. ما هم می‌سوزیم و می‌سازیم. قسمت‌مان این بوده یا نبوده دیگر اهمیت ندارد. سگ بریند روی قسمت و همه چیز. خیال دارم یک چیز وقیع مسخره درست بکنم که اخ و تف باشد به روی همه. شاید توانم چاپ بکنم^۳. اهمیتی ندارد ولیکن این آخرین حریه منست تا اقلأً توی دلشان نگویند "فلانی خوب خر بودا" باری، روزها می‌آید و می‌گذرد و ما هم در قید حیات هستیم تا بعد چه زیاده قربانت بشود!

امضاء

[۱۳۲۶ خرداد ۱۴، ۵ juin ۱۹۴۷]

یاحق کاغذ مورخه ۱۱ مه هفته قبل رسید ولیکن این هفته کاغذی نداشتم گمان می کنم که به علت مسافرت بوده. لابد کاغذها را دکتر بدیع برایتان می فرستد. من بالاخره از همه این صحبتها سر در نیاوردم. اینهمه اشخاص جدی و مهم و عده دادند و مأموریت برایتان تراشیدند آخر هم زیرش زندنا حالا من می بینم چیزی گم نکردم اگر دنبال این موجودات نرفتم. روی هم رفته در سرزمین قی آلود و حشتناکی افتاده ایم که با هیچ میزان و مقیاسی، پدرسوختگی و مادرقحبگیش را نمی شود سنجید. غیر از تسلیم و توکل و تغییض کار دیگری از ما ساخته نیست چنانکه شاعر فرموده:

در کف خرس خر کونپاره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

از جمال زاده نوشته بودید^۱. دو هفته است که به سویس برگشته. به جز همان یکبار دیگر ملاقاتی دست نداد و البته نسبت به من سخت بدین شده است. به درک! مثل همه کسانی که می شناسم. اقلام خویست آدم با خودش *sincère* [صعیفی] باشد. حالا که از همه چیز محرومیم چرا ادای دیگران را در بیاوریم؟ عده دیگری از استادان مثل دکتر عقیلی و جودت و غیره هم به ممالک خارج رهسپار خواهند شد. مریم فیروز مدتی است در سویس می باشد. نمی دانم آزادیخواهان چرا بیشتر میل مهاجرت دارند. شاید آزادی اینجا را تأمین کرده اند حالا به جاهای دیگر می پردازنند.

به مناسب حرکت شاه به آذربایجان، فریدون ابراهیمی را دار زدند و عکش هم در روزنامه آتش بود^۲. مردم غیور آن سرزمین روزی یکی دو نفرشان بچه خود را جلو خاکپای همایونی قربانی می کنند. سرزمین عجایب است. کتاب زیر گنبد کبود^۳ را برای لسکو فرستادم و جلد اول افسانه های صبحی^۴ را هم توسط لادون فرستادم. دستگاه لادون به کلی جمع شد و خودش به فرانسه برگشت. مسافت خانلری هنوز معلوم نیست. مشغول دست و پاست. گمان نمی کنم که

مأموریت داشته باشد. جرجانی را به ندرت می بینم. حواسش همه دنبال موسیقی ایرانی و ترقیات پرویز محمود است. چند کاغذ گویا به توسط اشخاص برایتان فرستاده. من راجع به کارتان با او صحبت کردم کفت اگر فلان کار را به ایشان می دهند بایستی که از کار دانشگاه استعفا بدنهند. من گفتم در هر صورت باید به ایشان اطلاع بدهید شاید قبول کنند. حالا دیگر از جزئیات این مطالب و آن کار معین و غیره هیچ اطلاعی ندارم. از قرار معلوم وقتی خیلی گرفته است و کارش خیلی زیاد اما از علاقه او به ترقی موسیقی میهنش تعجب می کنم مثل اینکه همین یک نقص در زمین است آنکه اصلاح شود دیگر ایرادی نیست ولیکن من از همه این ترقیات و غیره بیزارم اصلاً پایم را در اینجور جاها نمی گذارم. حالا که از خیلی چیزهای عالی محروم هستیم به اصلاح گند و گه هیچ علاقه ای ندارم برعکس باید چکش دست گرفت و هر چه وجود دارد را سرش خراب گرد و رویش هم تغوط. تا شاید بعد چیزی بشود و یا نشود. به درک... باری، روزها را می گذرانیم. گرما هم شروع شده، آهنگری همسایه مان هم شب و روز دق و دوق می کند. ما هم لنگ لنگان قدمی بر می داریم و هر قدم دانه شکری می کاریم.

زیاده قربان

امضاء

۲۹

[دوشنبه، ۲۲ تیر ۱۳۲۶] 14 juillet 47

ياحق دو کاغذ ۹ و ۲۶ ژوئن [۱۸ خرداد و ۴ تیر] که از برلن فرستاده بودید مدتی است رسیده. تا حالا *cafard* [بیحوصلگی] مانع از نوشتن بود. اگر چه هنوز هم دست از یخه ام برنداشته ولیکن اگر می خواستم منتظر این واقعه

مهم بشوم گمان می کنم هیچ وقت نمی توانستم چیزی بنویسم. از قراری که نوشته بودید مشغول مشت و مال هستید البته مشت و مال دهنده مهمتر از عملی است که انجام می دهد.

دیشب به مناسبت عبد ملی به سفارت فرانسه رفت. پنیرانی در باغ بود. علاوه بر جرجانی و خانلری و خیلی موجودات دیگر، حتی رهبر کل هم به قنوم خود آنجا را منور کرد^۱ و به نوکرهای خود تفقد فرمود. من این افتخار را نداشت.

جرجانی از قرار معلوم سخت گرفتار است و با اشخاص بچه دار هم همیشه صحبت از اسهال بچه، دوا و درمان، از اینجور چیزها می کند. به من قبلًا گفته بود که مأموریتی این دفعه اگر چه موقتاً اما با حقوق در سویس برایتان درست گرده که ربطی به عوض شدن کایینه ندارد. دیشب هم مطالب خود را تائید کرد و گفت که مفصلًاً موضوع را نوشته است.

خانلری مشغول اقدام است ولیکن هنوز کارش به جایی نرسیده. شنیدم احمد مهران که در وزارت فرهنگ است به عنوان حسابدار سرپرستی محصلین^۲ با حقوق عجیبی عنقریب به پاریس خواهد آمد. البته جای تعجب نیست. هیچ چیز در اینجا جای تعجب ندارد.

منوچهر مقدم هم که پیشتر در جزیره موریس^۳ در خدمت قائد عظیم الشأن بود یکی دو سال است که به عنوان بازرس حسابداری تمام سفارتخانه های ایران با حقوق فوق العاده مشغول گردش دور دنیاست. اگر روزی دست به قلم بکند سفرنامه بی نظیری خواهد نوشت. اینجا مملکت ژنی ها [génies] / نوابغ است و دولت هم از آنها قدردانی می کند.

از اوضاع و سیاست خواسته بودید بی شوخي می گویم که هیچ اطلاعی ندارم. فقط شنیدم که کایینه تغییر کرده^۴. کی آمد و کدام خر رفت هیچ نمی دانم و اصلاً نمی خواهم بدانم. نه تنها خودم را تبعه مملکت پر افتخار گل و بول نمی دانم بلکه احساس یکجور محکومیت می کنم. محکومیت عجیب و بسی معنی و پوچ. فقط از خودم می پرسم "چقدر بیشتر و مادرقعبه بوده ام که در این دستگاه مادرقعبه ها توانسته ام تا حالا carcasse [لاشه] خودم را بکشم!"

قی آکود و کتیف و یک چیز قضا و قدری و شوم با خودش دارد. بهتری و بدتری و اصلاح و آینده و گنسته و همه آنها هم در نظرم باز یک چیز احمقانه و پوج شده. جایی که منجلاب گه است دم از اصلاح زدن خیانت است. اگر به یک تکه آن انتقاد بشود قسمتهای دیگرش تبرئه خواهد شد. تبرئه شدنی نیست. باید همه اش را درست محکوم کرد و با یک تیبا توی خلا پرت کرد. چیز اصلاح شدنی نمی بینم ...

خامه ای را چند شب پیش در شمران دیدم. با حرارت و میهن پرست شده. فقط به حرفهایش گوش دادم. دیروز هم برای اولین بار [جهانگیر] تفضلی را در سفارت فرانسه دیدم. اشاره به کاغذهایم کرد و به شوخی برایم خط و نشان کشید. منهم در جوابش فور مول معروف را گفتم: "کسی که از خدای جون داده^۰ نترسد از بنده کونداده نمی ترسد" تو لب رفت بعد گفت که کتاب Malraux [مالرو] را از سویس برایم خریده و فرستاده. اما این کتاب به من نرسید.

کاغذی از [فریدون] هریدا داشتم گویا به کار آن موجودی که سفارشش را کرده بودم^۱ رسیدگی کرده و عجالتاً در Grenoble [گرونوبل] است.

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه^۲، در صورتی که تصمیم گرفته اید خویست یکنفر آنها را مرور بکند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند. یکی از آنها Sampingué به نظرم قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری Lunatique را بعد از اصلاح مثلاً لسکو در دنباله کتاب بوف کور می تواند چاپ بکند. کاغذش^۳ تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برایم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده ام.

الآن اتاقم ۳۵ درجه حرارت دارد. صدای چکش آهنگری بغل گوشم است. طرف دیگرش هم گرد و خاک و بنایی است. یکجور ریاضت است.

چون عینکم حالت خراب شده نسخه اش را در جوف پاکت می فرستم و اندازه دور آنرا در پشت نسخه به طور مضحكی خودم گرفتم اگر فرصت شد یک عینک با دور شاخی قهوه ای برایم بفرستید^۴. اینهم خرد فرمایش. یاحق امضاء

[یکشنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۲۶] ۴۷

یا حق، کاغذهایی که از برلن فرستادید همه رسید به انضمام آنهایی که با پست آمریکایی بود. لحن آنها با همیگر کمی فرق داشت. در برلن راضی بودید که فشارخون معالجه شده بعد از مسافرت به سویس و شرکت در کنفرانس فرهنگی^۱، مثل اینکه از سر نو عود کرده. البته علت هم پیداست عصبانیت از ملاقات هم میهنان عزیز بوده.

علت تأخیر جواب از طرف من گرما و cafard [بیحوصلگی] و بالاخره هزار جور افتضاحات دیگر بود که هنوز رفع نشده با وجود اینکه من هم به تقلید سرکار بعد از چند سال مسافرت کوتاهی به شهرستانک کردم و چند روزی در میان بسوی گه و لجن و کثافت و کک و کنه و غیره به سر بردم. اگر چه از حیث آب و هوا هیچ با اتاق من قابل مقایسه نبود و دکان آهنگویی بغلش نبود، اما نمی توانم بگویم که خستگی مرا رفع کرد. مثل باقی کارهایم بی معنی بود. باز آنجا هم مال موجودات دیگری بود که چادر و پوش و خدم و حشم و وسائل زندگی داشتند و همانطور که شهرستانک هم میهنان آنها بود پاریس و لندن و نیویورک هم مال آنها بود.

به هر حال، بگذریم. اینکه از خدمت جرجانی سخت عصبانی هستید من حق به جانب شما نمی دهم. چون اگر این اقدام را او کرده عالم‌آ و عامدآ نمی دانسته که تبیجه به عکس خواهد شد بلکه خواسته خدمتی کرده باشد. خطایی متوجه او نیست. خطای اساسی آنجاست که آدم با میهنش adapté [منطبق] نشده، زیان مردم را نمی داند، و سوراخ و سنبه‌هایش را نمی شناسد.

عینک مرحمتی^۲ رسید. بسیار منشکرم. تنها عیبی که دارد زیادی لوکس است. اینکه نوشته بودید که به برلن هم سفارش داده اید کاملاً زیادی است.

چند بسته برنج برای آدرسهایی که در آلمان داده بودید فرستادم. شاید در همین هفته قهوه هم برای فامیل Puetz [پوئتس] بفرستم^۳. فکری که من به فروردین دادم

و نتوانست عملی بکند برادر دکتر هوشیار عملی کرده و برای فرستادن خوار بار، مخصوصاً به آلمان، مؤسسه‌ای ترتیب داده که فرستادن اغذیه را بسیار آسان کرده. دیگر بستن و کشیدن و کثافتکاریهای دیگر را ندارد و گویا مربوط به انجمن خیریه بهائیها باشد. اما رویه‌مرفته همتی کرده‌اند. اگر اشخاص مستحقی سراغ دارید آدرس بدھید شاید بشود گاهی برایشان چیزی فرستاد.

شرح ملاقات با فردید را نوشه بودیم. خانلری می‌گفت که با هایدگر ملاقات کرده و هویدا نوشته بود که هیچ فرقی نکرده. او هم موجودی است بدبخت با وسایلهای مخصوص به خودش اما رویه‌مرفته نسبت به موجودات میهنی دیگر استحقاقش بیشتر است. مطلبی که واضح است هیچ‌کدام از آقایان چه فرنگ بروند و چه نروند هیچ غلطی نخواهند کرد فقط برای شکم و زیرشکم خودشان است. هرچه باید بشود می‌شود به ما مربوط نیست. اصلاً چیزی وجود ندارد که بهتر و یا بدتر بشود. برای من بن‌بست است. هیچ علاقه‌ای نمی‌توانم داشته باشم.

چندی است که روزنامه نفرستاده‌ام. علت را قبلًا نوشت: از اسم روزنامه چندش می‌شود.

فرهنگ ذیبح را دیدم. احوال برادرش را پرسیدم گفت که چندی ناخوش بوده حالا در منزل رفته و خانه نشین شده اما روزنامه‌ها را مرتب می‌فرستد. خانلری هنوز نرفته. در دماوند است گویا فقط به او اجازه اسعار دولتی نداده‌اند.

کسانی که از پاریس می‌آیند از گرانی آنجا شکایت دارند. روحانی چندین ماه است که در لندن است. معشوقه حسن رضوی مدتی است که به تهران آمده و با هم منزل شده‌اند. دکتر رضوی دویاره به اداره بیمه رفته ولک و لکی می‌کند. نمی‌دانم افسانه‌های صبحی^۱ را لادون به ماسه و لسکو رسانیده یا نه؟ دستگاه او به institut فرانسه^۲ منتقل شد.

جواب لسکو را هنوز نفرستاده‌ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کبرد را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت^۳.

امیرعباس چه می‌کند؟ همه سیاستمدار و مستفرنگ شده‌اند. باید یکسال دیگر فردید را ببینم که چه originalité [ابتکاری] از خودش بروز می‌دهد. اینهم یکجور تفريحی است. دیشب در کافه کنتینانتال^۷، شادمان که تازه از لندن آمده سرا سر میز خودش احضار کرد هر موضوعی را در میان کشید دید من intérêt [علاقمند] نشدم بعد هم با دکتر هالو به عرقخواری خودمان رفتیم. از قول من به خانمان سلام برسانید.

قربانت

امضاء

۳۱

[دوشنبه، ۲ شهریور ۱۳۲۶ 25 août 47]

یاحق هفته گذشته کاغذی که از برтанی^۱ فرستاده بودید رسید. از قرار معلوم همه امیدها مبدل به یأس شد و جداً به فکر برگشتن افتاده اید.^۲ البته اگر خانه و زندگی سر جایش بود مانع نداشت. به خصوص که گیر آوردن آن هم بسیار مشکل است. گمان می‌کنم همانطور که تصمیم گرفته اید بهتر است که تنها بیائید و بعد از تهیه وسایل زندگی (!) اهل بیت را احضار بکنید. بابا شامل که مدتی است در تهران است هفته گذشته روزنامه خود را منتشر کرد.^۳ خیلی بی مزه‌تر از سابق بود و غرور میهن پرستیش گل کرده بود. البته هر کسی جای او باشد که بتواند چند سالی در اروپا تفریح بکند و به محض اینکه برگشت، سر کار خوش حقوق و بیزحمتی برود میهن پرست می‌شود. مسعودی هم سخت میهن پرست است. همه دزدها و قاچاقچیها همه میهن پرست هستند. باید هم همینطور باشد و راستی میهن مال آنهاست.

اگر راهنمای touristes [جهانگردان] در اروپا برای خارجیها می‌نویستند باید در ایران یک راهنمای زندگی برای مردمانش نوشت. چون در حقیقت مسئله زندگی بخود و نمیر کارش به جای باریک کشیده. به هر حال همه اینها را باید به حساب سرنوشت گذاشت. البته از ناچاری.

مریم فیروز که دو سه ماه پیش در سویس مشغول معالجه بود و به تازگی برگشته از گرانی فوق العاده آن صفحات و به خصوص فرانسه صحبت می‌کرد ولیکن قافله هم میهنان عزیز مرتب به اروپا و آمریکا رهسپار است.

چند روز بود که تهران سخت گرم و کثیف بود من که از همه جور activité [فعالیت] افتاده بودم. نه می‌توانستم بخوابم و نه بنشینم و نه... از قراری که شنیدم در اروپا هم گرمای فوق العاده شده. اما یکی دو روز است که هوا بهتر است تا بعد چه بشود معلوم نیست.

مدتی است که فرصت فرستادن روزنامه را نکردم. شاید هم کمک طبی کرده باشم چون خواندن مزخرفات اینجا جز اینکه عصبانی بکند و فشار خون را بالا ببرد تیجه دیگری ندارد. با این مدت کمی که در پیش دارید یک cure [دوره مداوا] نخواندن روزنامه بکنید خیلی موثر است. در من که تأثیر خوبی بخشیده. مدتی است که از هیچ جای دنیا و هیچ اتفاقی خبر ندارم و مثل اینست که چیزی را هم نباخته ام. دنیا و اتفاقاتش به چه درد من می‌خورد؟ ما سرنوشتمن این بوده که سر پیری توی اتاق گندیده ای بیفتیم که از یکطرف سمعونی آهنگویی مرتب شنیده می‌شود و از طرف دیگر خانه سیدهاشم وکیل با گرد و خاک و سر و صدایش جلو پنجره ام بالا می‌رود و باقیش هم از این گه‌تر.

چند روز پیش جرجانی را دیدم. او هم در فلاکت زندگی خودش غوطه‌ور است و خیلی شرمنده بود که با تمام حسن نیت توانسته کاری انجام بدهد البته نباید فراموش کرد که کاری هم از دستش ساخته نبوده اما از چیزی که تعجب می‌کنم probité [درستکاری] اداری اوست که حتی روز جمعه را هم به خواندن دوسيه [پرونده]‌های احمقانه اداری وقتیش را می‌گذراند و چون بی‌سر و صداست از قرار معلوم حسابی از گرده‌اش کار می‌کشنده.

خیال دارم در این هفته چند بسته برقج به آن آدرس‌های آلمان بفرستم^۴ چون حالا
وسایلش را در خانه هم می‌شود تهیه کرد.

اگر از فریدون هویدا ملاقات کردید سلام مخلص را برسانید و سفارش کنید آن
موجودی که در گرونویل است، مقصود بیژن جلالی است، اگر ممکن باشد در
همانجا بماند و تحصیل بکند چون ظاهراً از آنجا بدهش نیامده است^۵.

قریانت

امضا

۳۲

[دوشنبه، ۲۳ شهریور ۱۳۲۶ ۱۵ sept. 1947]

یا حق یک کاغذ از Quimper^۶ و کاغذ دیگری از لندن رسید به
اضافة دو پاکت برش روزنامه از Sablier^۷ که برخلاف انتظار به نظرم
خیلی ارزیبنال [ابتکاری] نیامد مثل این که زیر تأثیر موجودات مخصوص واقع
شده. همچنین مقاله کاوه که در مجله Europe [اوروب] چاپ شده بود^۸. مقاله
اخیر به نظر ما ساختگی آمد البته از تهران فرستاده نشده و شاید نویسنده اش را
بشناسید. اغلب وقایعی که شرح داده بود بعد از آن تاریخ اتفاق افتاده. به هر
حال زیاد احساساتی و توده‌ای بود مثل این بود که قسمت ادبیات معاصرش را
مجید رهنما نوشتند بود اما این که شنیدم فاطمی در مقاله‌ای نوشته که
اسکندری در پاریس مقالاتی بر ضد دولت به اسم "کاوه" انتشار می‌دهد باور
نمی‌کنم چون با تخته او جور در نمی آمد و شاید هم عمداً شلوغ شده بود تا
نویسنده مشکوک بماند.

صبحی را امروز دیدم. می گفت مشغول اقدام برای گرفتن برق است برای اخوی بزرگتان که گویا به او گفته بوده به مناسبت مراجعت شما احتیاج پیدا کرده. او هم به خیالش خدمتی انجام می داد ولیکن من این موضوع را تکذیب کردم.^۴ در هر صورت صبحی هم خیلی صفحه می گذارد نمی شود به همه حرفهایش اعتقاد کرد. اما او هم برای خودش موجودی است. چه می شود کرد؟ در کاغذ کمپر نوشته بودید که کاغذ مفصلی فرستاده اید اما من این کاغذ مفصل را دریافت نکردم. ایندفعه خودم مقداری برنج و قهوه به آدرسهای آلمان فرستادم. نمی دانم می رسد یا نه؟

به هر حال شنیده ام که اوضاع آنجا سخت خراب است و با این یکشاھی صد دینارها کارش به جایی نمی رسد. گویا یکی دو نفر از مستشرقین اطربیشی و آلمانی تقاضا کرده بودند (از وزارت فرهنگ) که حاضرند با حقوق بخور و نمیر و یا فقط مهمان دولت شاهنشاهی بشوند و خدمت مجانی بکنند ولیکن علما و دکتران عالیمقام از ترس آنکه مبادا مقام خود را از دست بدهند با این پیشنهاد مخالفت کرده بودند و کاغذ آنها بی جواب مانده است. مطلبی که بسیار مهم است این موجودات بدبخت احتیاج به ارز ندارند و از آنها استفاده زیاد می شود کرد گنسته از اینکه آرتیست ویلونیست مجسمه ساز و غیره می توانند زندگی خود را به خوبی در اینجا تأمین بکنند. ولیکن در درجه اول شاید بشود برای مستشرقینی که سالها وقت خودشان را به مطالعه گنسته این ملت بوگندو صرف کرده اند دست و پایی کرد. مذاکرة مستقیم با وزیر جدید^۵ بی فایده است. جرجانی هم معتقد بود که اگر بشود عده کسانی که داوطلب هستند به دست آورد و ضمناً تقاضایی هم بفرستند ممکن است که به عنوان مطالعه عده ای از آنها به اینجا دعوت بشوند. دکتر بقائی که وکیل مجلس است با این فکر همراه می باشد و امینوار است کاری بتواند بکند. به علاوه دولت ترکیه و افغان و حتی انگلیس و شوروی و آمریکا هم این کار را می کنند. حالا می خواستم بدایم در این صورت کاری از دست [امیر عباس] هویدا که برلن می رود ساخته است یا نه؟ اقدامی است که ضری ندارد اما در صورتی که نتیجه ندهد بی خود نباید دنبال کرد.

مهندس قاسمی که اخیراً از پاریس برگشته از گرانی آنجا شکایت داشت و از قرار معلوم امسال زمستان سخت و گرانی برای بسیارها در پیش است ولیکن دولت شاهنشاهی مرتب کاروان دزد و قاچاق به اطراف و اکناف دنیا با حقوقهای گراف می‌فرستد. خانلری می‌گفت دکتر وکیل به تهران آمده یعنی پروفسور Lemaire [لومر] جراح فرانسوی را برای معالجه بواسیر اعلیحضرت به تهران آورده و چند روز است که اعلامیه دربار مرتب پخش می‌شود. دکتر وکیل گفته بود که شما خیال دارید در مراجعت مجله سخن را اداره کنید. من تکنیب کردم و مقداری هم سخن پراکنی کردم که به مذاق خانلری خوش نیامد. گویا شخص اخیرالذکر مشغول اقدام برای مسافرت خانلری به اروپا می‌باشد.

به هر حال اینهم وقایع گه آگودی است که در میهن ما اتفاق می‌افتد و باید به نیش کشید.

اگر در لندن موجود خوش قولی را سراغ دارید سفارش این معلومات [را] که در مجله *السنّة الشرقية* آنجا چاپ شده بدھید که برایم بفرستد:

Z. Zaehner, R.C. Zaehner, Zurvanica,

I.II.III. BSOS.IX. (*Bulletin of Society of Oriental studies*)

Luzac

کتابخانه

46, Great Russell Street 46

[فریدون] آدمیت برایم کتابی از کافکا فرستاده بود به من رسید. اگر دیدیدش از قولم سلام بفرستید و تشکر بکنید. یا هو

امضا

[دوشنبه، ۶ مهر ۱۳۲۶] [29 sept. 47]

یا حق کاغذ ۸ سپتامبر [۱۶ شهریور] از لندن و کاغذ ۱۹ [۲۷ شهریور] از پاریس رسید. کاغذ لندن [را]، چون فقط *impression* [مشاهدات] مسافرت بود و چیز خصوصی در بر نداشت و به علاوه مطالبش بسیار جالب توجه بود به چند نفر دادم خواندند، از قبیل دکتر حکمت و خانلری. من هم که به طور اتفاق یکی دو نطق مینوی را سابق شنیده بودم همین عقیده را داشتم که چند نفر ایرانی در لندن دور هم جمع شده اند و خودشان را وارث انحصاری تخت و تاج زیان و ادبیات فارسی می دانند. شاید هم که زیاد دور نرفته باشند ولیکن سوراخ دعا را گم کرده اند و نمی دانند که راه اصلاح، نطق در رادیو و خودنمایی نیست. چون کار از جای دیگر خراب است. زبان فارسی نه یک گرامر حسابی دارد نه یک لغت اقلّاً مثل *المنجد*^۱ نه کتاب کلاسیکی و نه یک کرسی در دانشگاه. با رمل و اسطلاب هم نمی شود آنرا یاد گرفت. فقط عده ای بسی خود و بسی جهت اظهار فضل می کنند و سر تلفظ لغات توسر هم می زنند. سطح معلومات هم الحمد لله روز به روز پائین تر می آید. و حالا که دکتر صدیق برگشته، شورای وحشتناکی از آخوندها تشکیل داده و معتقد است در تعلیمات دینی مدارس مسامحه شده و باید هر چه زودتر جبران بشود^۲. به علاوه در نظر دارد که مدارس را حرفة ای بکند به این معنی که چون شاگردان باهوش ما زیاد *théorie* [نظریه] یاد می گرفتند بهتر است از این به بعد زیر دست مشدی حسن و مشدی حسین، نجاری و بقالی و هیزم شکنی یاد بگیرند.

به هر حال این مطالب مربوط به ما نیست. به گور پدرشان و میهنشان و اقداماتشان اما دیگر روضه خوانی کردن و ننه من غریب در آوردن به کلی بی جاست. آب از سرچشمه گل است.

در خبر جوف که سازمان دانشگاه تبریز^۳ است اسم مینوی را خواهید دید. کس دیگری غیر از او نمی تواند باشد اما من هنوز نمی توانم باور بکنم که او حاضر

شده لندن را ترک بگوید و در تبریز به تدریس زبان پردازد مگر اینکه موقعت باشد و برای کسب titre [عنوان] است. ولیکن تعجبتان بیشتر می شود چون اسم جرجانی را هم جزو دانشیاران آنجا می خوانید. راستش اینست که جرجانی برای فرار از زیر بار کارهای احمقانه اداری و اختلافات داخلی زندگی، این پیشنهاد را پذیرفته و قبلًا هم به من گفته بود. البته به صلاح اوست چون کارش خیلی سبک خواهد شد.

جمعه گذشته هم او را دیدم. گویا پس فردا حرکت می کند. کاغذی که از پاریس فرستاده بودید به او دادم خواند البته کاغذ خودش را قبلًا مطابق دستور پاره کرده بودم. تو لب رفت و ضمناً اظهار شادی کرد که اگر چنانچه نوشته بودید حلق و بینی را عمل کنید به کلی معالجه خواهید شد و عصبانیت برطرف خواهد شد چون از وقتی که خودش این کار را کرده به همه توصیه می کند^۴.

راستی کاغذ اخیرتان بسیار نامیدانه و عصبانی بود. تا اندازه ای حق دارد. قبول دارم، اما رویه مرفته در زندگی نباید آنقدر هم سخت گرفت. آیا زندگی آنقدر دقیق و مهم و مطابق قوانین تغییرناپذیر است؟ تازه اگر هم بود برای ما صدق می کرد؟ من گمان می کنم حالا که کارتان با توصیه اشخاص دیگر صورت نگرفت اگر شخصاً به تهران بیاید و با همین موجودات گه آلود چشم توی چشم رو به رو بشوید شانس زیادتری خواهید داشت که بتوانید کار را از پیش ببرید. آوردن زن و بچه که صلاح نیست چون خانه و زندگی مرتباً ندارید به علاوه ممکن است باز هم مأموریتی بگیرید و قوز بالا قوز خواهد شد. حالا که تصمیم دارید، بچه ها را از آب و گل درآورید عصبانی شدن و غم و غصه زیادی غیر از این که به خودتان صدمه بزنید هیچ نتیجه دیگری نخواهد داشت^۵.

به هر صورت اگر آدرس Lescot [لسو] را دارید برایم بفرستید. مدت هاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده که هنوز جوابش را نداده ام و آدرسی که قبلًا داده بود را گم کرده ام^۶.

اخیراً یکی از نویسندهای فرانسه Joseph Breitbach [ژوزف برایتباخ]^۷ چندین کتاب از خودش و Julien Green [ژولین گرین] و Jean Schlumberger [ژان

اشلمبرژه] بنا به توصیه Upton [اپتن] برایم فرستاد و dédicace [تقدیم] کرده. آدرس اپتن را ندارم از او تشکر بکنم. قرار بود به تهران برگرد هنوز از او خبر نیست.

از قراری که نوشته بودید تا ۱۵ روز دیگر در تهران خواهید بود دیداری تازه خواهد شد^۱ بعد هم بالاخره باید جمله احمقانه ای که در ایران succès [موفقیت پیدا] کرده، "این نیز بگذرد!"، را آویزه گوش کرد. یاهو

امضا

۳۶

[شنبه، ۱۸ مهر ۱۳۲۶ 11 oct. 47]

یاحق کاغذ سوم اکتبر [۱۰ مهر] رسید و نشان می داد که سخت دست به گربیان با گیر و دار مسافت^۱ هستید. اضطراب، بی تکلیفی، مسئولیت و حس absurdité [بی معنایی] زندگی همه دست به یکدیگر داده اند. باید هم همینطور باشد اما یک مطلب است که هنوز نمی توانم پذیرم و آن اینست که هر چه شده و خواهد شد به درک اما اقلًا توانسته اید چهار صبا[ح] از این جهنم دره وحشتناک فرار بکنید و نفسی بکشید و پوستی نو بکنید. اقلًا توانسته اید ۵ روز، نیمساعت و یا یک ربع بی آنکه خودتان را گول زده باشید کنار رودخانه سن تنها گردش بکنید و حس بکنید که تنها هستید و همیشه تنها خواهید بود اما از اینجا و موجودات و اتفاقاتش دور هستید. خوشابه سعادتتان! برای من قیافه های اینجا، سرو صدایش، عقاید و افکار و هنر و افتخاراتش وحشت دائمی است. کابوس است.

اتفاقاً دیشب در منزل قهرمان شاعر^۲ بودم یک یا دو بعد از نصف شب با رادیو، پاریس را گرفت از تصنیفها و آهنگهای cabarets [کاباره‌ها] می‌زدند و می‌خوانندند. مثل فیل که یاد هندوستان را بکند تکه‌های مناظر آنجا دور و غمناک در جلوه مجسم شد: یادم افتاد چه جاهایی در دنیا هست و من در چه منجلایی دست و پا می‌زنم. اما تعجب بیشتر شد وقتی که دیدم همه این آهنگها همانهای بود که می‌شناختم. هیچ چیز تازه‌ای نشنیدم. شاید در دنیا چیزی عوض نمی‌شود یا نسبت به عمر ما همه اش مکرات است. در ایران که اینطور به نظر می‌رسد. از زمان یغمای جندقی که شعر زن قحبه را برای مردان زمانه سروده^۳ تاکنون به همین حال مانده است.

از شما چه پنهان من همیشه برای فرار و فراموشی اغلب یک تکه تصنیف ناقص و یا آهنگ آن صفحات را با خودم زمزمه می‌کنم تا حس بکنم که در اینجا نیستم. شاید به همین علت دشمن خونی مزقون وطنی شده‌ام. باری هیچ تأسی نداشته باشید اقلأً توانسته اید این دستگاه را ولو چند دقیقه فراموش بکنید اگر چه فردا بمب اتمی دنیا را زیر و رو بکند.

از هفتة گذشته که مجله/طلاعات هفتگی از من قدردانی کرده^۴ تنفرم به موجودات اینجا هزاران بار بیشتر شده. به همه چیز و همه کس مظنونم. حتی از سایه خودم رم می‌کنم. راستی وقاحت و مادرقحبگی در این ملک تا کجا می‌رود! چه سرمیں لعنتی پست گندیده‌ای و چه موجودات پست جهنمس بدجنسی دارد! حس می‌کنم که تمام زندگیم را توب بازی در دست جنده‌ها و مادرقحبه‌ها بوده‌ام. دیگر نه تنها هیچگونه حس همدردی برای این موجودات ندارم بلکه حس می‌کنم که با آنها کوچکترین ساخت و جنسیت هم نمی‌توانم داشته باشم. این شرح حال عجیب که برایم به کلی تازگی داشت به قلم ابوالحسن^۵ احتشامی بود. این اسم را برای اولین بار خواندم اما او خودش را دوستِ صمیمی من معرفی کرده بودا به قدری دروغ گفته بود و بهتان زده بود و ضمناً صورت حق به جانب به خود گرفته بود که لایق بود زمامدار آینده مملکت بشود. به طور کلی مرا موجودی دانم الخمر که از زن نفرت دارد و خطرناک است و

لامذهب و گیاهخوار هم می‌باشد معرفی کرده بود. این مقاله با همکاری کیوانی و سرکیسیان و دخالت صبحی نوشته شده بود و روی سخنش به آخوندها بود البته به منظور چاقوکشی و افتضاح. نکته جالب توجه اینکه مقاله مزبور از روی مقاله‌ای گردد برداشته بود که در مجله *Europe* [اوروب] اشاره به ادبیات ایران معاصر کرده بود^۶ و برایم فرستاده بودید اما الان ندارم. نویسنده آن کاوه هم مرا گیاهخوار و رولوسیونر [révolutionnaire] انقلابی و ضدمزہبی معرفی کرده بود و عجیب‌تر آنکه کتابی به عنوان «*Crème des Ordures*» [ازبده النجاست]^۷ گویا به من نسبت داده بود که نمی‌دانم از کجا چنین اطلاعی به دست آورده است البته همین موضوع طرف توجه مقامات عالیه شده و شرح حال/اطلاعات [هفتگن] هم روی همین *plan* [نقشه] تنظیم شده بود. در هر صورت نفهمیدم این دوست نامرئی را از کجا پیدا کرده‌ام و چرا آنقدر پشت هم اندازی کرده بود در صورتی که اگر حقایق را گفته بود برایم اهمیتی نداشت. مقصود پاپوش دوزی بوده. تا عاقبتیش چه بشودا

در این محیط بوگندوی بیشترم باید پیه همه چیز را به تن مالید: از طرف دیگر حق کاملاً به جانب آنهاست هر چه بگویند و بگنند کم است. وقتی که آدم میان رجاله‌ها و مادرقحبه‌ها افتاد و با آنها هم آهنگی در دزدی و سالوسی و تقلب و چاپلوسی و بیشمرمی نداشت گناهکار است تا چشمش هم کور بشود. چندی قبل مرا رسماً از طرف دولت یوگسلاوی دعوت کردند ولیکن به علت نداشتن وجوهات عذر آوردم. اینهم درمان را دوا نمی‌کرد.

باری، زیاد پرچانگی کردم. جرجانی را هنوز ملاقات نکرده‌ام تا موضوع کتاب را به او بگویم. گمان می‌کنم به این زودیها نتواند حرکت کند.

دیوار چین^۸ کافکا که فرستاده اید هنوز نرسیده ولیکن من این کتاب را سابقاً خوانده بودم شاید ترجمه جدید است. فایده اش چیست؟
اه، *merde* [گه] به این زندگی... یا هو

امضا

[۱۳۲۶ آبان ۱۱ ۳ nov. 47]

یاخت کاغذهایی که در ژنو و پاریس نوشته بودید رسید. بالاخره نفهمیدم که دوربین عکاسی را فروختید یا نه؟ گمان می‌کنم اگر در همانجا بتوانید از موجودی قرض بکنید بهتر است. بعد از مراجعت ممکن است اقدام بکنید و قرضش را پس بدهید.

هفتة قبل جرجانی را ملاقات کردم خیلی خالش خراب بود. بیش از آنچه که تصور بکنید چون برای رفتن به تبریز از قراردادی تبدیل به رسمی می‌شود و در این صورت فرقی فاحشی در حقوقش می‌کند به طوری که برای زندگی تنها خودش هم در تبریز کفاف نمی‌دهد چه برسد که مخارج زن و بچه اش را هم بدهد. همین بلاعی است که سر منهم آمد و از این ماه صد تومان از حقوقم کسر شد^۱. چون که دلشان به حال من سوخته بود و می‌خواستند سر پیری به من تقاضد بدهند و هفت هشت سال از سابقة خدمتم هم مایلده شد چون در بانک ملی کار کرده ام که مؤسسه ملی است به اضافه از ادارات دولتی استغفا کرده بودم و به هند رفته بودم.

جرجانی را دیگر ندیدم و نمی‌دانم کارش چه شده چون به این ترتیب نمی‌توانست حرکت بکند. آمدن خانلری و دکترهای دیگر گویا به علت ارز موقوف شد. چند روز قبل دکتر شاهکار را در کافه دیدم. از دوندگهای شما و از مسافرتهای خودش صحبت کرد. از قراری که نوشته بودید حالا باید در مریضخانه باشید^۲. امید است که عمل به خوبی انجام گرفته. خوب بود زودتر به فکر می‌افتدید و کلک بینی را هم می‌کنید. لابد مخارج کمرشکن است. روحانی هم مدتیست که آمده ولیکن هنوز او را ندیده ام. سلام و تعارف برایش فرستادم. چندی است که از دیدن هر کس احتراز می‌کنم. کمتر هم به کافه می‌روم. فایده اش چیست؟ از جمال زاده نوشته بودید، عطاپیش را به نقایش بخشیدم. هیچ جور کمکی لازم ندارم. از همه چیزمان گذشته به حرفهای او هم

معتقد نیستم. می دانم چند مرده حلچ است^۳. Corbin [کرین] می گفت که لسکو به قاهره رفته. مأموریت گرفته. من بالآخره جواب کاغذش را ندادم. در اینجا زمزمه خطر ویا هم هست. اگر اینجا بباید کلک پایتخت شاهنشاهی کنده است. با آن آب و کافت شایسته ترین مرگی برای این موجودات گه آگود است.

از افتخارات و خبرهای داخلی و خارجی هیچ اطلاعی ندارم و نمی خواهم داشته باشم. از حکایت خانم فخرالدوله خیلی تعجب کردم اگر من جای مدیر مرد / اصراف^۴ بودم سلام و تعارف برایشان می فرستادم و می گفتم خانم بیخشید به کار خودتان آنقدر ننازید چون در شهرنو صدها زن دیگر هستند که خیلی بیشتر از شما کار کرده اند و دارانی آنها به یک هزارم درآمد روزانه شما نمی رسد. خداوند بر عایدی این ضعیفه *respectueuse* [محترمه] پیس Sartre [سارتر] بیفزاید^۵. مدیر مرد / اصراف از بس فحش به قوام داد روزنامه اش توقيف شد. حالا متواری است و آخرین شماره روزنامه اش را در قم چاپ کرده بود و مجاناً در تهران توزیع کرده بود. او هم معلوم می شود دلش خوش است.

دکتر حکمت را به تازگی ندیده ام. موضوع عمل جراحی را برایش گفته بودم. کمی واردت. اما گمان می کنم درش را مرتب می دهد. کتاب دیوار چین^۶ نرسید. از قول من به خانمستان و به هویداها سلام برسانید.

یاخت

امضاء

[۱۳۲۶ آبان ۱۸ ۱۰ nov. 47]

یاحق در این هفته کاغذی نرسید گویا علتش عمل لوزتین بوده. امید است که به خوبی ورگذار شده باشد. به طوری که نوشته بودید ۱۶ این ماه [۲۴ آبان] حرکت خواهید کرد. در این صورت هفتة دیگر در تهران خواهید بود.

هفتة قبل جرجانی را دیدم از قراری که اظهار می کرد کارش بر وفق مرام درست شده بود یعنی وضع حقوقش و بالاخره در ماه ۱۳۰۰ تومان به او می پردازند. خودش چند روز پیش به تبریز حرکت کرد^۲. مادر و عیالش در تهران هستند و کتابهای شما هم به امانت نزد آنهاست.

کارت تشکری از دکتر Bonhoeffer [بیون شوفر] رسید^۳. دادم ترجمه کردند. بسیار اظهار تعجب کرده بود و نوشته بود من میریض ایرانی زیاد دیده ام اما نمی دانم کدامیک از آنها این نظر لطف را به من داشته است.

از اوضاع اینجا خواسته باشید نمی توانم چیز زیادی بنویسم چون خودم هیچ اطلاع ندارم. البته به حد کافی ایرانیهای پاریس در جریان هستند - گه کاری ادامه دارد. همه راضی هستند و زندگی هم می کنند. گویا اصل کار هم همین است، حالا کمی بهتر یا بدتر اهمیتی ندارد.

دیروز من اصلاً از توی رختخواب بیرون نیامدم. شب قدری دور کوچه ها پرسه زدم. بد نیست که گاهی آدم شرایط رسمی و معمولی زندگی را به هم بزنند. موضوع خطر ویا گمان نمی کنم که جدی باشد. در اینجا شهرت پیدا کرد که در بنادر جنوب یکی دو cas [مورد] دیده شده است اما زدن سروم صلاح نیست اگر اجباری نیاشد چون ممکن است که در خاک سوریه یا عراق تقاضا بکنند.

گرانی زندگی و اشکال پیدا کردن منزل به قوت خود باقیست حالا خودتان از تردیک وضعیت را مطالعه خواهید کرد. از قول من به خانستان و هویداها سلام
قریانت

امضاء

۴۸ مه [دوشنبه، ۱۳۲۷ اردیبهشت]

یا حق از روزی که پرواز^۱ کردید تاکنون فقط یک کاغذ که در کمپر^۲ [Quimper] قلمی فرموده بودید واصل شد که حاوی شرح ماجراهای راه و انداختن طرح دوستی با متخصص ضد نژاد بود به اضافه اسناد و مدارک قضائی بسیار دقیق که اطفال بی گناهتان را مجبور کرده بودید راجع به رسید چند قرص^۳ شکلات بدھند. این اسناد خیلی اترسان [جالب] بود. مخصوصاً ترقیات روزافزون تی خانم در السنه خاچ پرستی به خوبی دیده می شد. گمان می کنم خیلی اترسان [جالب] تر می شد اگر آنها را در انتخاب موضوع آزاد می گذاشتید یعنی اگر *impression* [مشاهدات] خودشان را می نوشتند. نقاشی بهروز خیلی بامزه بود و منزل کمپر را به خوبی در جلو من مجسم کرد، با تمام جزئیاتش فقط به تناسب بنای خانه گمان می کنم لانه سگ قدری اغراق آمیز بود و در توضیع اجزای خانه، درختها به عنوان درخت نوئل معرفی شده بودند. باری، از جانب من روی آنها را ببوسید و مخصوصاً به خانمان خیلی سلام برسانید.

از اوضاع تبعیدگاه ما خواسته باشید مطلب قابل عرض نیست مگر تشنج دانشگاه و کشمکش با آخوندها^۴. لابد در روزنامه ها خواهید خواند و برایتان نوشته اند که در مجلس یکی دو نماینده آخوند حمله شدیدی به دکتر سیاسی گردند به طوری که مجبور شد از وزارت استعفا بدهد. مخالفت آخوندها با تمام دستگاه دانشگاه و مخصوصاً با دانشکده حقوق است که می خواهند آنجا را مرکز تبلیغات اسلامی بکنند و با وجود اعتراض شدید دانشجویان هنوز دست برنداشته اند. آخوندها دکتر سیاسی را تکفیر کرده اند و گویا این رجاله بازیها علاوه بر آخوندها، زیر سر شاه و سیاست و خیلی مطالب دیگری است که خودتان حدس می زنید مثل مخالفت خالصی زاده و شادمان و تقی زاده. و گمان می کنم

دست بردار هم خواهند بود. ما فقط به عنوان *observateur* [ناظر] بیطرف می‌توانیم شاهد قضایا باشیم.

دیشب ذیع را در کافه دیدم. گویا برای فرستادن کتابها به اشکال برخورده چون می‌خواهند گمرک زیادی از او بگیرند. و احتیاج به تصدیقی از وزارت خارجه دارد. ظاهراً مشغول اقدام است و من به او توصیه کردم برای تسهیل کار به دکتر هدایتی رجوع بکند.

هوداها چه می‌کنند؟ اخیراً فریدون [هودا] کاغذی برایم فرستاد که شرح زندگی ادبی پاریس را مفصل‌برایم شرح داده است. باید کتابهایی که فرستاده بخوانم تا بعد جوابش را بدهم. اخیراً اعلان کتابی را دیدم اگر ممکن شد برایم بفرستید.^۹ Maurice Wagnier, *De l'infini au fini*, Edit. J. Goujon.

واقع در] کوچه گوژون. همچنین اگر مقداری سرچسب یا برچسب پست هوایی در لای پاکت بفرستید خیلی متشکر می‌شوم.

چون ذیع گفت امروز موقع فرستادن کاغذ است به این مختصر قناعت شد. از قول من به هوداها سلام برسانید.

امضاء

۳۸

۱ خرداد ۲۷ [شنبه، ۲۲ مه ۱۹۴۸]

یاحق کاغذ اخیر تان رسید. پیداست که سخت مشغول خدمت به میهن عزیز شده اید و ضمناً زیر تأثیر منشآت جمال زاده قرار گرفته اید. راستی من هنوز جوابش را نداده ام. هیچ حوصله اش را ندارم. می‌ترسم یک مرتبه کاغذ پیچ

بشوم. لذتی در این کار نمی بینم^۱. از اوضاع و احوال اینجا خواسته باشد به همان کثافت سابق می گذرد. دیشب با دکتر بقائی بودم. گفت که کاغذی از شما داشته است. خانلری را هم گاه گداری می بینم. با دوربین دانشگاه مشغول پز دادن و عکسبرداری است. گویا vocation [استعداد طبیعی] خودش را گم کرده بوده. بایستی عکاس شده باشد. ولیکن از جرجانی هیچ خبری ندارم.

از اخبار قابل توجه اینکه یکی دو هفته است نمی دانم با اشاره مقامات صلاحیتدار و یا ابتكار شخصی است که آقای صبعی با تمام وقارت جبلی و دریدگی بی سابقه‌ای مشغول تبلیغات ضد حقیر شده است. پهلوی هر کس می نشیند از خیانت به آزادیخواهی و بی سوادی و مخصوصاً انحطاط اخلاقی من درفشانی می کند و به طور خلاصه دشمن نمره یک میهنش را پیدا کرده است و حتی قدمی فراتر گذاشته برای من پیش آخوندها مایه گرفته و ضمناً بدون اجازه من قسمتهایی از مقدمه ریاعیات خیام^۲ را در رادیو داده است بخوانند. البته از سابقه شکراب اطلاع دارد. لابد منتظر بوده من بروم و به دست و پایش بیفتم. عیبش اینجاست که من حوصله ندارم با او هم دهن بشوم و گزنه مطالب بسیار از دزدی و کثافتکاریهای او دارم که بگویم. البته به این وسیله خودش را دارد معرفی می کند. موجودی است مال میهنش. کسی که ده سال به پول عبدالبهاء معلق زده^۳ و آن طور نمک به حرامی کرد جای تعجب نیست بعد از آنکه من او را توی رادیو چیandom، قصه بهش دادم و کتابش را تصحیح کردم و پامنبری اورنگ و شریعت سنگلجنی را به چند نفر معرفی کردم، حالا خودش را گم کرده و یک پا مدعی خودمان بشود. قی آور است اما از اتفاقات بسیار معمولی اینجاست.

دیشب ذیبح را در کافه دیدم گویا مسافرتی به هندوستان برایش پیش آمده است. از جزئیات خبر ندارم:

قرار است که در هفته آینده چند روزی به مازندران بروم با خانلری و قانصیان و زهری و دیگر نمی دانم. مدتی است که این تصمیم را گرفته بودم هی به تعویق می افتد و اشخاص داوطلب عرض می شوند. شاید اصلاً مسافرت سر نگیرد^۴.

راجع به بهروزنامه^۱ هنوز نمی‌توانم قول بدشم که می‌توانم آنرا به دست
پیاودم یا نه. گویا راه دستش نیست. Nikitine [نیکیتین] را از مقالاتی که راجع
به کردها نوشته می‌شناسم. در پاریس چه می‌کند؟ من چیزی ندارم که برایش
بفرستم.

کتابهایی که نوشته بودید هنوز نرسیده است.

دیگر مثل اینست که معلوماتم به ته کشید. یا حق

امضاء

P.S. [بعدالتحریر]: عکس مرحمتی را به موادموازی [ماده‌موازی] کپرتو [Comperot] دادم. بسیار خوشقت شد و گفت پیشکشی بهتر از این برای او غیرممکن بوده و ضمناً تشخیص داد که قیافه آن بزرگوار مخصوصاً دماغ و چشم بسیار با قیافه سرکار قرابت دارد و آدرستان را از من گرفت که شخصاً تشکر بکند.

۳۹

۲۰ خرداد [۱۳۲۷] / پنجشنبه ۱۰ زوون ۱۹۴۸

یا حق دو کاغذ اخیر یکی با پاکت آبی و بدون تمبر به طرز معجزآسائی رسید و دیگری به وسیله پست.

همچنین دو کتاب یکی به عنوان 'El Hakim' و 'L'Oeuf et moi' دیگری مدتهاست که رسیده است ولیکن هیچ کدام چنگی به دلم نمی‌زند. نمی‌دانم چرا با این قیمت گراف که هر کدام ۴۰۰ فرانک می‌شود آنها را خریده اید؟ کتاب این زنیکه پرروی آمریکایی که در حدود سه میلیون در آمریکا به فروش

رسیده من جرأت نکردم که ورقهایش را باز بکنم مثل "بر باد رفته" و گند و گفتاهای دیگر به نظرم آمد. از طبیب انگلیسی و یادداشت‌هایی که در مصر کرده نیز عقلم نشست. بهترین کتاب در این زمینه *San Michele* مال موتسه^۳ بود. مثل اینست که اینهای دیگر به تقلید او می‌خواهند اظهار لحیه بکنند. تاجر هستند. اگر فرصت شد لیست کتابهایی که بیشتر به دردم می‌خورد می‌دهم. نمی‌دانم دیگر کتاب به دردم می‌خورد یا نه چون خیال دارم این یک مشت کتاب بوگندو هم که دارم بفروشم و خرج بکنم. فایده اش چیست؟

اما مطلبی که ممکن است به دردتان بخورد اینکه دکتر بقائی گفت در مجلس مشغول گذرانیدن قانونی است که ازین به بعد کتابها از حق گمرکی معاف بشود. به کجا رسیده نمی‌دانم. ولیکن مطلب مضحكتر که شنیدم بدتر از دوره آن مادرقحبه بزرگ، دولت ارز برای کتاب نمی‌فروشد مگر برای کتابهای فنی و طبی. ازین به بعد باید مردمان محترم ممالک محروسه، همه *technologie* [حرفة و فن] و طب بخوانند. این دیگر خیلی بازمی‌است و در گمرک حق خروج کتابهای دیگر را نمی‌دهند به بهانه اینکه فاسدکننده اخلاق هم میهنان عزیز است.

دکتر بقائی را گاهی می‌بینم و سلامتان را خواهم رسانید. سفر مازندران^۴ هم از آن حسابهایی بود که کوره با بعضی قسمتهای بدنیش می‌کرد. حوصله تکان خوردن از پایتخت محترم را ندارم. مادمواژل کمپرو مشغول فراهم کردن وسایل سفر است. همین روزها خدمتستان خواهد رسید.

نوشته بودید که نیکیتین رئیس اداره مطالعات بانک است. من تا حالا تصور می‌کرم که جزو مستشرقین کاری در انگلیس دارد. از این جور مطالب درست سر در نمی‌آورم.

از جرجانی هیچ خبری ندارم^۵. نمی‌دانم تعطیل را به تهران خواهد آمد یا نه؟ راستی انجوی روزنامه هفتگی به اسم آتشبار چاپ می‌کند. "قضیه توب مرواری" را خواند و معتقد است که می‌تواند آنرا در روزنامه اش و همچنین جداگانه چاپ بکند^۶. من شرط کرم که به اسم خودش باشد یعنی در روزنامه.

چون حوصله کشمکش با رجاله‌ها را ندارم. در اینصورت مانعی نمی‌بینم. عقیده
شما چیست؟

چیز مضحکتر اینکه رحمت الهی بعد از آنکه چندین سال آرزوی مسافرت به
آمریکا را داشت و اقدامات کرد و رفت مدتی است که برگشته و چند روزی که
در آمریکا اقامت داشته در کتابخانه به ترجمة یکی از داستانهای دوستیوسکی
گذرانیده است. حالا ببینید در این کشور از اینجور فنomena [پدیده‌ها] هم پیدا
می‌شود! "هر یشه گمان مبر که خالی است".

از قول من به خانستان و هویداها سلام بلندبالا برسانید. قریانت

امضاء

۴۰

[اوایل تیر ۱۳۲۷ / حوالی ۲۴ زوئن ۱۹۴۸]

یا حق هفتة گنشته دو جلد مجله *Tops. Now!* [زمان نو^۱] به اضافه کاغذ
و یک کاغذ هم جداگانه رسید.

از زیادی کار نالیده بودید. نمی‌دانم اگر کارتان آنقدر زیاد است چرا از
دانشگاه تقاضای کار مجانی می‌کنید که به دردسرتان بیندازند! باری، صلاح
ملکت خویش خسروان دانند. اما همانقدر کار به گردن بگیرید که به مرض
^۲ *verzweiflung* مبتلا نشوید.

خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ را نمی‌دانم نه تاریخ میهنی و نه
خارج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی‌داند یا ندارد از این
قرار ما از خوشبخت هم خوشبخت ترتر شده ایم!

همه چیز خراب اندر خراب است. بنداز، زندگی، هوا، کشتن وقت، همه چیز. هیچ معلوم نیست که چه خواهد شد. توضیح جزئیات جز دردرس تیجه‌ای ندارد. کتاب کوستر را هنوز نخوانده‌ام^۳ اما پیش‌های تئاتر را سرسر کی خواندم هیچ‌کدام چنگی به دل نمی‌زد. این مردکه Montherlant [مونترلان] موجود پرمدعایی است حتی تئاتر Aymé [آم] هم تعریفی نداشت. آنها را تحويل نوشین دادم. او هم ظاهراً نپسندیده بود. اما از چیزی که تعجب می‌کنم *activité* [فعالیت] سارتر است. به نظر من پیس *Les mains sales* [دستهای آلوده]^۴ از همه آنها بهتر بود. حتی مجله اش^۵ هم خوب است. همین که شروع کردم نتوانستم زمین بگذارم. تا عقیده فردید چه باشد! جوابش را ندادم. لابد با من کارد و پنیر شده مثل خیلی‌های دیگر. تصمیم گرفته‌ام همه را با خودم کارد و پنیر بکنم.

اینکه از رفاقت جمال زاده^۶ نوشته بودید من هم شکی ندارم و هیچ پدرکشتنگی هم با او ندارم. برعکس، سابق خیلی کمک هم به من کرده است؛ اما چیزی که هست حالا اصلاً حوصله چاق سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جداست. احتیاج به تسلیت هم ندارم. آینده هم خودم می‌دانم که برایم بنبست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه ادبی و معاشقه و غیره فایده اش چیست؟ آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر méthode [روش] تلقین به نفس پروفسر Coué [کوئه]^۷ هیچ خاصیتی نمی‌بخشد که به خودم بگویم "خیر، سرم به تنم چسبیده‌ام" حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم یا به اصطلاح سوء تفاهم برطرف بشود؟ ولش.

چند روز پیش دکتر بقائی را دیدم و شب را با هم گذراندیم. خیلی اظهار ارادت به شما داشت بعد هم وعده مبهمنی به من داد که درست نفهمیدم. مطلب مضحکتر اینکه "ابن سینا"^۸، مقصود کتابخانه است، کتابی به قلم پرتواعظم در شرح حال من چاپ کرده^۹ که دست کمی از روزنامه/اطلاعات^{۱۰} ندارد و ضمناً اسم خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی را هم در آن آورده و خواسته بگوید^{۱۱} من شهوت جاه طلبی و شهرت داشته‌ام و این اشخاص برایم تبلیغ کرده‌اند. رمضانی

این کتاب را به دستم داد و کمی از آنرا خواندم و به او رد کردم. بعد پیشنهاد کرد که حق چاپ آثار مرا بخرد و فی مجلس صورت قرارداد را نوشت که مبلغ ۱۲ هزار تومان به اقساط پردازد و معاهده پاراف شد. قرار گذاشت خبرش را بدهد و دیگر شتر دیدی ندیدی شد^{۱۲}. گویا از رندان مشورت کرده بود و رأیش را زده بودند.

از اخبار میهن فقط می دانم که هیئت رئیس وزرا شده و شادمان هم وزیر اقتصاد. باقی وزراء را نمی دانم^{۱۳}. لابد خودتان اطلاع بیشتری دارید. مقاله ای که فرستاده بودید هنوز نشنیده ام که در روزنامه ای چاپ شده باشد. لابد به اطلاعات و یا کیهان خواهند داد. اوضاع چنین است و جز این نیست.

قربانی

امضاء

۴۱

۱۱ زوئیه ۴۸ [یکشنبه، ۲۰ نییر ۱۳۲۷]

یاحق در این هفته دو کاغذ داشتم. یکی خیلی مفصل و دیگری خیلی مختصر که در آنها گزارش دقیق جریان کارتان را داده بودید. از قرار معلوم هنوز سروسامان که نگرفته اید به کنار، کارتان هم چندان پابه جا نیست. از اوضاع فریدون [هولیدا] نوشته بودید که احضار شده. دو سه روز پیش دکتر رضوی را دیدم می گفت که مشغول اقدامات است تا نگذارد به تهران برگرد و اگر ممکن است به واشنگتن و یا ورشو منتقل بشود. دیگر نتیجه اقداماتش را

نمی دانم. گویا اخیراً سه جلد کتاب به توسط برادر دکتر بدیع برایم فرستاده.^۱
فردا پس فردا می روم به سراغ دکتر رضوی که کتابها را بگیرم.
او ضاع ما روز به روز گه تو و خرابتر می شود هوای اتاقم الان ۳۷ درجه است.
کله ام به جوش می آید. دور منزلمان داد و جنجال و ساختمان و خاک. نه
می شود نشست، نه خوابید، نه کار کرد. هیچ. هیچ. باید عرق ریخت، سردرد
داشت و شب هم نمی شود خوابید چون ماه رمضان امسال مثل سالهای دیگر
نیست. عسل و خربوزه با هم ساختند که ما را از میان بیرونند. همه اش
صحنه سازی است. باز هم بگویید که چرا از وقایع "میهن" نمی نویسم!

از همان اول می دانستم که آخوند و دربار و هژیر و قوام و هر قرمساق که بیاید
یا برود همه دست به یکی هستند و فقط گوششان به گرامافون و "صدای استاد"^۲
است. ظاهراً سر مردم را شیره می مالند و به خیال خودشان رول اجتماعی و
سیاسی بازی می کنند ولیکن باید به نتیجه نگاه کرد. ما که تا حالا هر چه دیدیم
نتیجه همه گه کاریها به نفع انگلیس تمام شده. امسال دیگر متنه به کون خشخاش
گذاشته اند. آقای هژیر اعلامیه ای^۳ صادر کرده که دست آن مرتبکه آخوند
کاشی^۴ را از پشت بسته. برای استعمال مشروبات حد می زند (در شهرهای
زیارتی). هر کس هم که روزه بخورد جریمه و حبس است. تمام کافه ها و
روستورانها را هم بسته اند. اینهم از ترقیات روزافزون ما. گمان می کنم بالاخره
مجبور بشویم یک کفیه عقال هم بیندیم و یک عبا هم پیوшим و دنبال سوسمار و
موش صحرایی بدویم. اینهم جواب جوانهای تحصیلکرده تربیت شده سیاستمدار
که می گفتند دیگر به قهقرا نمی شود برگشت و در حال ترانزیسیون [انتقال]
هستیم و ایرانی باهوش است. هیچ چیز مضحکتر از هوش ایرانی نیست. شاید
هوشش سر خورده توی کونش رفته.

آن کتابی که نوشته بودم *La Ballade en Perse* [گردش در ایران]^۵ نکته های
خیلی انترسان [جالب] داشت. در یکجا نوشته بود ایرانیها خودشان را فرانسوی
شرق می دانند و گمان می کنند خیلی باهوشند اما ملتی به حماقت اینها کمتر
دیده شده است. حقیقت تلغی است ولیکن آنچه می بینیم این نظر را تأثیرد

می کند. باید سوخت و ساخت؟ چرا باید؟ ازین احمقانه تر نمی شود. آیا مفهوم زندگی این بود که آدم شاهد رجاله بازی یک دسته مادرقحبه بشود؟ ما که زیر محکومیت خودمان را امضاء کرده ایم. به درک! اما شبها هم چون عمله های کارخانه دست چپی منزلمان روزه هستند از دو بعد از نصف شب تق و توق راه می اندازند که روز را بخوابند. این دیگر مشت در کونی است. حالا با خودتان می گویید قصه های بی بی گوزک است. متأسفانه حقیقت زندگی من شده. با چنین وضع و هزاران موضوع دیگر که از نوشتنش عقم می نشینند آنوقت چطور ممکن است آدم به چیزی علاقه پیدا بکند؟ آرزو می کنم که اسم خودم یادم برود.

خانم دکتر رضوی^۷ تقاضای عاجزانه دارد اگر ممکن است برایش از Pièces [نمایشنامه های] جدید و یا مهم بفرستید.

آن کتاب راجع به کافکا که اسم و آدرسش را داده بودم^۸ به تازگی چاپ شده و اتفاقاً طرف احتیاجم بود. اگر ممکن است آنرا با پست هوایی بفرستید اگر دیر شود دیگر به دردم نمی خورد.

ذیع را مدتی است ندیده ام و از جرجانی هم هیچ خبری ندارم. از روزنامه آتش^۹ و همچنین از سایر روزنامه ها و مقالاتشان هیچ اطلاعی ندارم. سفارش کردم اگر مقاله [ای] که خواسته بودید منتشر شد خبرم بکنند.

فروش حق التالیف هم مثل همه کارهای دیگر دروغ از آب در آمد. مردکه احمد خواسته بود مرا مسخره بکند^{۱۰}. آن قسمت pamphlet [هجونامه]^{۱۱} را خواندم. نمی دانم منظور کیست ولیکن باید بیشتر پرورانده بشود. آیا لازم است که آنرا پس بفرستم؟ تا اینجا دیگر معلوماتی خشکید. یا حق

امضاء

[یکشنبه، ۰ تیر ۱۳۲۷ ۱۱/۷/۴۸]

یا حق الان دو کاغذ مفصل رسید موضوع دو خوابی که دیده بودید به شدت موجب انبساط خاطر ما را فراهم ساخت. خیلی بازمه بود. مخصوصاً حمله چاقوکش و دفاع با آفتابه! این میهن بسی پیر آنجا هم دست از سر آدم برنمی دارد.

از قرار معلوم چکامه^۱ رسید. اگر طرف توجه اهل فضل و دانش باشد ممکن است باز هم نسخه هایی بفرستم. به توسط صنعتی زاده که عازم سویس بود یک نسخه برای جمال زاده فرستادم. اما این شخص به قدری کثیف است که گمان می کنم آنرا برای مقامات صلاحیتدار فرستاده باشد.^۲

نوشته بودید که پارچه فرستاده اید نمی دانم به عنوان خمس بود یا زکوه؟ به هر حال اندام رعنایم که عجالتاً کمردید گرفته، تمام قد با زبان بسی زیانی تشكر می کند. از من به شما نصیحت از این ولخرجیها نکنید. می ترسم آخرش کلامان درهم ببرود. ما یک بابایی هستیم که با فقر و مسکن خودمان ساخته ایم و از بیهودی در اوضاع هم به کلی چشم پوشیده ایم. مضحک اینجاست کسانی که اخیراً شرح حال این جانب را سر قدم رفته اند همه مرا شیک پوش معرفی می کنند در صورتی که نوکر خانه مان حاضر نیست لباس مرا پوشد.

از قرار معلوم فریدون در پاریس ماندنی شده. من شنیده بودم که به آمریکا می رود. از امیرعباس مدت‌هاست خبری ندارم. نمی دانم خطش جلو آمده یا نه؟ اوضاع میهن روز به روز گه تر و مضحکتر می شود. اخیراً تمام توجه دولت صرف پرویا گاند برای فرستادن زوار مکه می شود یعنی مادر قبیه هایی که مردم را در این چند ساله دوشیده اند و عده آنها بالغ به چندین هزار نفر می شود با آخرين وسائل confort moderne [رفاهی جدید] به بیت الحرام فرستاده می شوند که البته از آن راه گریزی به اروپا و آمریکا بزنند. از قراری که شخصی مطلع می گفت تا حالا شصت میلیون تمن مخارج آنها تخمین زده شده و برای تشویق

آقایان، اردلان در مجلس پیشنهاد کرد که از عایدی (!) این قافله مقداری به ورثه مرحوم ابوطالب یزدی بدهند که ابن سعود سرش را زده بود^۳. البته برای تبرئه آن یادبود تلخی که از رقابت لوله کشی نفت انگلیس و آمریکا اتفاق افتاد. اما حالا سیاست انگلیس احتیاج دارد که آنرا مستمالی بکند در صورتی که اخیراً تقی زاده در مجلس باز نطق میهن پرستانه و چسنانه کرده بود که باید در بودجه دولت صرفه جویی بشود و بسیاری از سفارتخانه‌های ایران در اروپا درش بسته بشود ولیکن ابداً اشاره به ولخرجی زیارت بیت‌الحرام نکرده بود. اینهم از وقایع منحصر به فرد میهنستان. دیگر چه می‌خواهید؟ باز هم منکر بشوید که ما داریم ترقی می‌کنیم گیرم کسی ملتقت نیست!

پنجشنبه آینده هم منصورالسلطنه به سویس می‌رود. راستی موضوع کارتان به کجا کشید؟ گویا رندان سخت در تلاش هستند. از آن خبر روزنامه که برایتان فرستادم معلوم بود^۴. برای چاپ قضیه^۵ من اصراری ندارم. خرج بی فایده است و بعد هم چند نسخه اش را باید دزدکی به این و آن داد. مگر اینکه مثل کلیات عبید که در اسلامبول چاپ شده^۶ یک مستشرق قلابی مقدمه احمقانه‌ای به این کتاب قلابی بنویسد. از این گنشه کتابی نیست که بشود به خانمی داد که آن را ماشین کند مگر اینکه ماشین خودم پیدا کنم و به این ریاضت تن در بدhem. اما راجع به خیام، همانظور که گفتم در صورتی که قدیمی‌ترین متن ریاضیات پیش اقبال باشد باید حتماً آنرا ببینم. متأسفانه او خیال چاپش را ندارد. شاید مخالف قافله حاجج باشد. نمی‌دانم. و با وجود آن بی مورد است که ریاضیاتی از روی حدس چاپ بشود^۷.

مادموازل کمپرو نوشته بود که در انجمن فلسفی که در هلند تشکیل شده بود جواهر لعل نهرو^۸ راجع به خیام چیزی گفتند. آیا ممکن است متن سخنرانی او به دست بیاید؟

خانلری گویا جداً تصمیم دارد که به آن صفحات مسافت بکند. حالا دیگر ممکن است به انگلیس برود و یا به فرانسه. در هر حال مشغول اقدامات مجданه است. نمی‌دانم کارش به کجا کشیده^۹. دکتر بقاشی را هم دیدم. مرتب عرض

سلام می‌رساند. ما هم کما فی‌السابق مشغول کج دار و مزیز هستیم. جداً مسخره مان کرده‌اند. بعد از آنکه حکم رتبه ۷ را برایم فرستادند^۱ تقاضا کردند که بروم تصدیق نمی‌دانم کدام خرابشده را ببرم به وزارت فرهنگ و تعیین ارزش بکنم تا این رتبه شامل حالم بشود. من در جواب جداً اعتراض کردم: گفتم هیچ سند و تصدیقی ندارم و در مملکتی که دزد و مارگیر و آخوند شپشی آن سالی چندین رأس دکتر به جامعه تحویل می‌دهند و grade [درجه] اونیورسیتی [دانشگاهی universitaire] در آن معنی ندارد افتخار می‌کنم که هیچ مدرکی ندارم. مورد خشم مقامات مربوطه شدم و رتبه ام را باطل کردند. حالا بی‌رتبه و پایه و دستک و دست انداز و غیره در میهن باستانی به طور معجزآسا ادامه به زندگی می‌دهم. باید ادامه داد؟ جزو برنامه مقدس آفرینش است! در اینجا حساب همه چیز از دست آدم در می‌رود.

یا حق

امضاء

۴۳

[۱۸ زوئیه / ۴۸ / دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۲۷]

یا حق در این هفته دو کاغذ مختصر و مفید یکی به تاریخ ۲۵ زوئن [۴ تیر] و دیگری ۹ زوئیه [۱۸ تیر] رسید.

کتاب Rochefort [روشفور]^۱ کافکا را پارسال فردید برایم فرستاده بود و لازمش نداشت اما آن یکی که یکنفر چک نوشته، باید اترسان [جالب] باشد هنوز به من نرسیده^۲. نوولهایی را که خواسته بودید^۳ با همین پست فرستادم ولیکن به درد چاپ جداگانه نمی‌خورد. یکی دیگر هم به فرانسه راجع به هند دارم

ولیکن ناقص است و کار لازم دارد و می‌دانم که هیچوقت تمام خواهم کرد و باید پاره اش کنم راحت بشوم. به هر حال این دو تا کثافت یک‌جور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم به یک مجله و یا روزنامه فرستاده شود مناسبتر خواهد بود. آنقدرها هم به سرنوشت‌ش علاقه‌ای ندارم. سه جلد کتابی که برادر دکتر بدیع به من داد^۱ آنها هم مرحمتی فردید بود. هر وقت او را دیدید از قولم تشکر بکنید. هنوز فرصت خواندن‌ش را نکرده‌ام.

جای شما خالی امروز اتفاقم ۳۷ درجه است. درجه یک بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده پر پر می‌زنم. آنوقت توی این‌ها چه می‌شود کرد؟ زمستان هم مثل خایه حلاجها می‌لرزیم. این برنامه‌ای است که میهن عزیز برای ما تهیه کرده. آنوقت مضحك است یکی دو هفته پیش که سری به خانه محمد^۲ زدم بهروز آنجا بود و به من سخت حمله کرد که چرا میهن تلفظ کرده‌ام و خستکش را سرمان کشید. از قرار معلوم قهر و رچسونده – به یک ورش!
بگیر و بیند ماه رمضان ادامه دارد. من تمام روز را در خانه هستم و وقت را یک‌جوری می‌گذرانم. حالت محکومیتی است.

کار [فریدون] هویدا چه شد؟ یک بطری جین عالی پیدا کردم. قیمت مشروب فرنگی چون قلیغ شده سر به فلک زده. اگر خودش را زودتر به تهران برساند ممکن است یک گیلاس کوچک توی هوای ۳۷ درجه بهش بدهم تا عرش را سیر کنم. اینهم درآجی ما.

قربانی

امضاء

[۴۸/ چهارشنبه، ۳ مرداد ۱۳۲۷] ۲۵ روزنیه

یا حق کاغذ اخیر تان رسید به اضافه یک جلد کافکا به توسط خسرو پور همان ترجمه از هنگری^۱ و کتابی که خواسته بودم با پست هوایی فرستاده بودید^۲ اما نمی‌دانم چرا به عنوان *imprimé* [مطبوعه] نفرستاده بودید که مخارج پستش ارزاتر بشود. در هر صورت خیلی مشکرم و دیگر احتیاجی به کتاب راجع به کافکا ندارم و به دردم نخواهد خورد. کاری که داشتم تمام شد^۳. کار احمقانه‌ای بود!

چند روز است که هوا نسبتاً بهتر شده. معلوم نیست. شاید دوباره خراب بشود. از وقتی که بگیر و بیند ماه رمضان شده^۴ من از خانه خارج نمی‌شوم و هیچ جور اطلاع حتی زیانی هم از اوضاع میهن و دنیا و مافیها ندارم.

راستی این قضیه را شنیده بودم که چهارده نفر ایرانی می‌خواسته اند تبعه حبشه بشوند. آیا ممکن است منهم درخواستی بنویسم و در شمار پانزدهمین خائن به میهن قرار بگیرم؟ فکر خوبی است. آیا مخارج مسافت را هم می‌دهند؟ شرایطش چیست؟ اما در آنجا هم باز احتیاج به اشخاص کاربر و پاچه ور مالیه دارند. "زینب زیادی" که می‌گفتند من هستم. حتی شاعر درباری امپراتور حبشه هم نمی‌توانم بشوم. رویه رفته مضحك است.

هفتة پیش دکتر بقایی را دیدم. کاغذی به او نوشته بودید، گویا راجع به من مطلبی داشت که از من توضیع خواست. خانلری هم مدتی است که به دماوند رفته آب خنک بخورد^۵.

کار فریدون بالاخره چه شد؟ توصیه اش را به وزیر وزرای جدید^۶ بکنید. به نظر من باید بی‌غل و غش تر از دیگران باشد.

اخیراً پدر جمشید مفتاح قالب تهی کرد و به دیار باقی شتافت. کاغذ تسلیت نامه بهش بنویسید.

اگر مسکن شد کتاب *Sens interdit*, par Stuart Engstrand [اورود منوع اثر استوارت انگسترند^۷] را برایم بفرستید (Ed. Sfelt). گویا بداخلانی باشد. جای شما خالی یک اذان خوان عرب برای رادیو استخدام شده. از صبح تا شام همسایه جهود ما رادیوش را به کار می‌اندازد و در حالات مختلف بنداز و سر قدم رفتن بچه‌هایش از لحن لطیف او برخوردار می‌شود و ضمناً موجب انبساط خاطر ما را هم فراهم می‌آورد.

قریانت

امضاء

۴۵

۱۳۲۷ مرداد ۱۴ [پنجشنبه، ۵ آوت ۱۹۰۸]

یا حق دو کاغذی که به توسط چاپار مخصوص فرستاده بودید رسید. این کتابی که با پست هوایی فرستاده بودید^۱ چاپ الجزایر بود من به خیالم در پاریس چاپ شده است. اگر می‌دانستم آنقدر تخصی است اصلاً آنقدر پاس نمی‌شدم. اما کتاب آن مردک هنگری^۲ بهتر بود. حیف که یک فرمش ناقص بود اما حالا دیگر به درد نمی‌خورد. دیشب که کاغذها رسید دکتر بقاشی هم اینجا بود خیلی عرض سلام رسانید بعد با هم رفتیم شمیران هواخوری کردیم. دویاره گرم شده. بر پدرش لعنت! مسلمان بازی و کافت کاری به شدت ادامه دارد. آدم رغبت نمی‌کند از خانه پایش را بیرون بگذارد^۳.

از اینکه فریدون ماندنی شد خیلی خوشقت شدم چون حتی ورشو و یا N.Y. [نیویورک] هم به درد او نمی‌خورد^۴. هنوز گویا adapté نشده [جانیفتاده]. چند

سال دیگر که حسابی پاچه ور مالیه شد آنوقت در میهنش هم به خوبی می‌تواند زندگی بکند. حالا زود است.

با لسکو هیج مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشته جوابش را ندادم^۰. فقط شنیده‌ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می‌کند فقط خدا می‌داند.

چون اسم Edit. 3 Collines را بده بودید مثل زن آبستن که ویار می‌کند یادم افتاد کتابی راجع به بودا چاپ کرده^۱ به این عنوان Emilio Ribas: *Bouddha* اگر بدان دسترسی پیدا کردید برایم بفرستید.

ازین کلوب کتاب فرانسه چیزی سر در نیاوردم. جزو کتابهایش یکی مورد توجه خاطر عاطر ما شد^۲، متأسفانه [نایاب] است:

Dostoevsky, *Le rêve d'un homme ridicule*

و دیگر اینکه مجله *Maintenant* در شماره ۴ و ۵، درست نمی‌دانم، مجموعه‌ای به عنوان «Le Folklore vivant» چاپ کرده. باید انترسان[جالسب] باشد^۳.

راجع به Musée de l'Homme [موزه بشر]^۴ و Palais [de] Chaillot [قصر شایو]^۵ اگر اطلاعاتی به دست آورده برایم بفرستید. خیلی خاصیت دارد.

شنیدم مینوی در رادیو لندن دخل کتاب شادمان^۶ را آورده. نمی‌دانم از چه قرار بوده است.

جای شما خالی، جسته جسته ما هم داریم موسیقی مذهبی پیدا می‌کنیم. متأسفانه چند روز پیش در اتیوس گیر کرده بودم تکه‌ای اذان را شنیدم که آخوند بدصدایی آیات قرآن را به آهنگ ابوعطای خواند. باز هم به ترقیات روزافزون ما شک بیاورید!

دیروز خانه دکتر رضوی از ترس رادیو میهنی مقداری به مزفان هندی گوش دادم و لذت بردم مثل یک پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی است که آدم پناه به اژدها می‌برد. برای سرگرمی این هفته همین بس است. یاهو

امضا

[۱۳۲۷ مرداد ۲۷] ۱۸ aout 48 [چهارشنبه]

یا حق کاغذی که با تمبرهای رنگارنگ از هلندستان فرستاده بودید به اضافه کارت پستالها رسید. راستش کارت‌ها چنگی به دل نمی‌زد. تیپهای یقور و دهاتی بود که به درد حمالها می‌خورد. امیدوارم به خیال تجدید فراش نیفتاده باشید! اگر آدم بتواند در هلاند بماند برای ماست بستن و رخت شستن و هیزم شکستن بد نیستند.

هفته گذشته از طرف گمرک احضار شدم و پس از پرداخت گمرک و پول تمبر، دو جلد کتاب یکی راجع به کافکا و دیگری سفرنامه آن زن انگلیسی به الموت^۱ بود. سفرنامه را جا در جا قتل عام کردم. کتاب انترسانی [جالبی] بود اگر چه ضعیفه مثل تمام انگلیسیها که در شرق مأموریت می‌گیرند جاسوسه بود اما رویه‌مرفه بکر و مشغول کننده بود. چیزی که مضحك است با وجودی که گمرک کتاب لغو شده و روی بسته در دو جا *imprimé* [مطبوعه] نوشته بود این شوخی را کردند و برای پس گرفتن حق گمرکی به قدری تشریفات داشت که ترجیح دادم از انجام مقررات استادانه آن صرف نظر بکنم. میهنسی داریم که سرمیین غرایسب است چه می‌شود کرد؟

راستی در هفته قبل فریبون فرور دین به پاریس^۲ آمد لابد به سراجتان آمده ولیکن دیده جا تر است و بچه نیست. کارت توصیه مانندی به او داده بودم اگر توانستید کمکش کنید. گویا خیال دارد در آن نواحی چرخی بزند و ضمناً کارهای تجاری انجام بدهد. دیگر خبری از او ندارم. خیال داشت به سویس برود اگر ممکن است راهنماییش کنید که زیاد متضرر نشود.

از قرار معلوم کارتان هنوز خیلی پا بر جا نیست. تعجبی هم ندارد. خوشبختانه خودتان از اسرار کارهای مملکتی بی اطلاع نیستید. نمونه‌های فراوان هر روز در جلو چشمان است. ما که غوره نشده مویز شدیم و از میکده بیرونمان کردند. تأسی هم ندارد فقط در انتظار ترکیدن هستیم.

مدتی است که عمدتاً به cercle [محفل] رفقا کمتر می‌روم و هر چند دیگر بنیه اجازه نمی‌دهد و کارها سخت خراب شده‌اما به جهالت ادامه می‌دهم آنهم جهالت احمقانه که خودم بهش معتقد نیستم ولذتی هم برایم ندارد فقط پیج و تابی قبل از ترکیدن است.

خانلری دو سه روز است که از دماوند آمده کمتر او را می‌بینم. گویا کارهایش را درست کرده و به زودی به فرنگ خواهد آمد.^۳ خودش به من چیزی نگفته از دیگران شنیده‌ام. مراتب تشکر را به او اعلام خواهم کرد. دکتر بقائی به آبعلى رفته گویا هنوز برنگشته است.

از دنیا و اتفاقاتش و پیش‌آمدهای وطنی هیچ اطلاعی ندارم که بنویسم. به "ترب مسواری"^۴ تغییراتی داده‌ام اگر فرصت شد نمونه جدیدش را پاکنویس می‌کنم و می‌فرستم.

نوشته بودید که کتابی به توسط چوین فرستاده‌اید گویا مقصد برادر چویک بود که به لندن رفته است. درست توانستم اسمش را بخوانم.

از قول من به همه بر و بچه‌ها و مخصوصاً به خانمان سلام بفرستید. پریشب در شعیران از جرجانی ملاقات کردم که با دکتر بیانی^۵ نشسته بود. قرار بود بیاید و هم‌دیگر را ببینیم به قول خودش وفا نکرد. شاید امشب بتوانم او را ببینم. در هر صورت تابستان را آمده که در قشلاق بگذراند.^۶ رضوی هم سلام می‌رساند.

قربان

امضاء

۲۹ اوت [۴۸/یکشنبه، ۷ شهریور ۱۳۲۷]

یا حق کاغذ پاریس توسط چاپار مخصوص و کتاب *Sens interdit* هم چندی قبل به وسیله برادر چوبک واصل شد^۱ و جا در جا کفلمه گردید اما برخلاف انتظار مثل اغلب کارهای ادبی آمریکایی، میان خودمان باشد، احمقانه بود. چند روز است که تمام فکر و ذکر اهالی محترم پایتخت ممالک محروسه متوجه ورود اخیر دوس مردانه^۲ از مسافت به ظلمات است. قریانیها شد، اشعاری سروند و ادایی در آوردند که برای ناپلیون و مارشال فشن هم در نیاورده بودند. گویا فتح الفتوح کامل بوده است و میزبانان محترم قول و قرار حسابی از او گرفته اند ضمناً برای اینکه دمش را لای تله بگذارند با اطمینان کامل از حماقت نابغة عظیم الشأن و ملت پرافتخارش سر خر را کج کرده اند و او را به پابوس خلیفة عیسیویان فرستادند تا برای روز مبادا هرگاه پایش را از خیط بیرون گذاشت این اشتباه لپی را یادآور بشوند و در صورت لزوم چوب تکفیر برایش بلند بکنند. فراموش نشود که احمدشاه را برای یک عکس double [جعلی دونفره] که با یک زن خاج پرست در پاریس قدم می زد کلکش را کنندند^۳. به علاوه روابط مسلمانان با پاپ در اثر مداخله آمریکا در جنگ فلسطین شکراب بود و تاکنون هیچ پادشاه مسلمان حتی پروتستان آنقدر tolerance [شکیبایی] به خرج نداده بود. همه اش صحنه سازی است متأسفانه این گه کاریها تأثیر مستقیم در زندگی و یا در حالت جان کنندن ما دارد.

در کف خرس خر کوبنپاره ای غیر تسليم و رضا کو چاره ای؟

چه می شود کرد؟ غذا یمان را هم نمی توانیم تغییر بدھیم چه برسد به قضا ! اتفاقاً دیشب خانلری را دیدم و مراتب تشکرات را به خدمتشان عرضه داشتم. گویا خودش و زنش بنا به دعوت سابق قصد مسافت به انگلیس را دارند اما اشکالاتی در پیش آمده است^۴. من در این جزئیات هیچ وارد نیستم. برفرض هم تحقیقات بکنم می دام که راستش را به من نخواهند گفت. در اینجا همه دو

دستی به Sécurité [امنیت] خودشان چسبیده اند و ظاهراً شکایت و چسناله فراوان دارند. آنهم سر مطالب احمقانه ای که آدم هاج و واج می‌ماند. به هر حال برای گرفتن دوره سخن اقدامات مجدانه به عمل خواهم آورد.

هفته قبل جرجانی به دیدنم آمد. مقداری گپ زدیم و یکی دو معلومات از من گرفت و قرار بود دوباره بیاید هنوز نیامده است.

نوشته بودید که در لیدن از مطبوعه گویا Brill [بریل^۰] بازدید کرده اید. اخیراً فقط آثار ایران به زبان فرانسه در آنجا چاپ می‌شد. گمان می‌کردم دستگاه فارسی را برجیده باشند. اگر کاتالگ کتابهای فارسی آنرا دارید بفرستید بدhem به کتابخانه‌ها در صورتی که ارزانتر از Luzac [لوzac^۱] باشد وارد خواهند کرد. مدت‌هاست که بهروز را ندیده ام و بعد از حمله‌ای که در خانه مقدم راجع به عدم میهن پرستی من کرد^۷ گمان می‌کنم دیگر حاضر نباشد معلوماتش را به من بدهد. ولیکن قیمت چاپ در آنجا باید کمرشکن باشد.

راجع به خیام^۰ نصی توانم تصمیم بگیرم. عجالتاً این مطلب را پشت سرم گذاشته ام و احتیاج به اسناد و مدارکی دارم که در دسترسم نیست. بعد هم فایده اش چیست؟

برای چاپ قضیه^۱ هم با این شرایط بسیار گران تمام می‌شود. مگر اینکه یکنفر بانی خیر پیدا بشود و گرنه risque [خطر] بی‌جایی است. بهتر است اگر ممکن باشد با وسائل دیگر مثلًاً افست یا غیره در نسخ محدود چاپ بشود. در هر حال اگر لازم شد بنویسید نسخه تایپ شده اش را بفرستم.

از دکتر رضوی شنیدم رفیقتان دکتر بدیع به ایران آمده است.

نمی‌دانم از فروردین ملاقات کردید یا نه.^۲ شاید راجع به چاپ پلی کپی او بتواند وسایلش را فراهم کند. خیال داشت به سویس برود. گمان نمی‌کنم بتواند جل خودش را از آب بپرون بکشد.

دکتر بقائی هم اخیراً از سفر آбуلی برگشته.^۳ شاید امشب بتوانم او را ببینم.

او ضاع خیلی کثیفتر و بدتر از سابق می‌گزد. روزها را یکی بعد از دیگری
قتل عام می‌کنیم در انتظار ترکیدن و امید روز بهتری نیست.
زیاده قربانت

امضاء

۴۸

[۱۹۴۸] ۵ sept. / پکشنبه، ۱۳ شهریور ۱۳۲۷

یا حق کاغذ اخیر که در پاکت درازاندام بود رسید. نمی‌دانم در اثر مسافرت به هلند و یا سوار شدن به کارهای تجاری بود که رفورمی در بالایش دیده می‌شد. ref: کاغذ و جوابش. مثل اینکه من یادم بود چه مزخرفی نوشته بودم.

چیز عجیبی در روزنامه ملت ایران^۱ چاپ شده بود که در جوف پاکت می‌فرستم مقصودش را نفهمیدم.

راجع به فرستادن مجله سخن اقدامات مجدانه کردم. رسیدش را به پیوست ارسال می‌کنم^۲. خواهشمندم پرسید اگر نرسیده دوباره فرستاده شود.

دیروز هم جرجانی به سراغم آمد مقداری چانه زدیم. راجع به کتابهایی که پیش او امانت گذاشته بودیم پرسیدم. از قراری که می‌گفت مثل این بود که تقصیر را به گردن ذبیح می‌انداخت و گفت یکی دو جلد کتاب حقوقی پیش مانده است. آنها را با پست خواهد فرستاد.

کتابی که سابقاً خیلی راجع به آن نوشته بودم^۳ عنوانش از این قرار است :

Antoine Tharamet: *La Ballade en Perse*, jouve & Co-Edition, 15, rue Racine,
Paris.

اگر به دست آمد چند نسخه از آن خریداری کنید و مخصوصاً به هویداها و فردید و هر که دلتان خواست بفرستید.

خانلری بنا به دعوت انگلیسها می خواسته به اروپا بباید اما گویا سنگهایی جلو پایش انداخته اند. حالا خیال دارد به عنوان مرخصی با حقوق خودش بباید تا چه اندازه موفق شده دیگر نمی دانم^۶.

اگر در کاغذ پیش نوشتم که توب مرواری تغییراتی کرده^۷ برای این بود که مبادا بدون اطلاع از روی آن نسخه اقدام به چاپ بکنید چون تغییراتی مخصوصاً [در] جمله های ترکی و غیره داده شده که در اصل غلط بوده. اما در چاپ آن هیچ اصراری نیست به طرز وحشتناکی گران تمام خواهد شد و کرایه اش نمی کند. پول دور ریختن است و با وضع پا در هوایی که دارید صلاح نیست. از طرف دیگر خودتان می دانید که بسیار وقیع است و ماشین کردن آنرا نمی شود به عهده Beau sexe [جنس لطیف] گذاشت.

نوشته بودید که در پاریس از بچه ها جدا هستید. مگر نمی شود مدرسه آنها را عوض بکنید؟

با پست قبل چکامه ای^۸ فرستادم نمی دانم رسیده است یا نه. امروز به سراغ
دکتر بقائی می روم.

امضاء

۴۹

۸ سپتامبر [۱۹۴۸] / چهارشنبه، ۱۷ شهریور ۱۳۲۷

یاحق کاغذ ۱۸ اوت [۲۷ مرداد] و ۳ سپتامبر [۱۱ شهریور] رسید. کاغذی هم از فردید داشتم مژده زناشوییش را به من داده بود. گویا دست و پایش را جمع می کند که به میهن عزیز برگردد. این جوان اعراابی نوشته بود

مجله‌ای را که از او خواسته بودم به [فریدون] هویدا سپرده که برایم بفرستد (این حکایت یک سال قبل است) ولیکن مجله نامبرده نرسیده. خویست از هویدا تحقیق کنید که به چه کسی داده. شاید بشود از او پس گرفت.

راجع به بیژن جلالی^۱ نوشته بودید که خل شده نفهمیدم شوخی بود یا جدی؟ اگر راست راستی ناخوش است خویست بدھید امتحانش کنند و اگر لازم شد لوزتین و عندهماقش را عمل کنند و گرنه چندتا شعر پرت و پلا گفتن که دلیل نمی‌شود او را برگردانند. گمان می‌کنم باید برایش خط و نشان بکشند و او را از رفقای ادیب شاعرش جدا کنند. اگر سال دیگر از عهده کارش برنیامد اقدامات مقتضی درباره اش بگیرند. چون نه بابا ننة مرتبی دارد و نه خانه و زندگی به علاوه میهن ما مهد شعر و ادبیات است به جرم اینکه یکی از افرادش شاعر از آب درآمده نمی‌شود به این زودی برایش خط و نشان کشید.

راستی تکلیف این فریدون فروردین^۲ چه شد؟ گویا حسابی گشنگی می‌خورد و نه در غربت دلش شاد و نه روئی در وطن دارد. آیا ممکن نیست دستش را به جائی بند کرد؟

دیشب دکتر مصطفوی را دیدم. فحشهای آب نکشیده‌ای نثار میهن و هم میهناش می‌کرد و خیال دارد جلای وطن کرده به آمریکا برود. از اینجور اتفاقات زیاد می‌افتد حوصله نوشتنش را ندارم. موقع رفتن کافه و پرسه زدن رسیده. یاهو

قریانت

امضاء

[۱۳۲۷ مهر ۱۱ / ۴۸] ۳ Oct.

یا حق کاغذ ۲۶ سپتامبر [۴ مهر] رسید. مدتی ناخوش بودم باز پا شدم و راه افتادم. بامجان بد آفت ندارد.

چندی پیش قافله‌ای از علمه برادر ذبیح خودتان^۱ و یارشاطر و غیره به انگلیس رفتند. ذبیح به آمریکا خواهد رفت. خانلرخان هنوز در تهران است اگرچه پاسپورتش را گرفته اما گویا در شک میان یک و دو گیر کرده است. نمی داند به انگلیس برود و یا به فرانسه^۲.

نمی دانم UNO [سازمان ملل متحد^۳] چندتا انگشت داشته که ششمش به شما رسیده. تبریک می گویم. اگر بتوانید میخ را محکم بکویید البته بهتر از کار پر دردرسر و بی بند و باری است که دارید.

از قول من به انتظام^۴ سلام برسانید. گویا حکیم رهبر قصیده ای در مدح ایشان از روی ضمیر سروده است که باید خواندنی باشد. نمی دانم برای خودش است یا برادرش. آدم زیرکی است. همیشه فتق میهنش را در خارج رتق می کند. اقلأً معایب دیگران را ندارد و آبروی دولت ابدمدت را حفظ می کند.

اینهم یکجور طرز تفکر احمقانه ای است که آبروی میهن حفظ بشود یا نشود. کدام آبرو؟ کدام میهن؟ شاید اگر حفظ نشود بهتر است. اقلأً همانجور که هستیم معرفی بشویم!

نمی دانم کدام نطق تقی زاده را لازم دارید؟ این مرتبه نوکر پست احمد هر روز نطق سر قدم می رود و پیشنهادهای عجیب و غریب می کند از جمله امشب قهرمان توی کافه نطق امروز تقی زاده را در مجلس می خواند که برای صرفه جویی به بودجه مملکتی ایراد گرفته بود و اظهار کرده بود همه شاگرد های اعزامی را باید احضار کنند چون سعدی و حافظ را در فرنگ یاد نمی گیرند فقط برای نظام باید شاگرد به اروپا بفرستند و به بودجه وزارت جنگ بیفزایند فقط در مورد ژنی [génie / نابغه] استثنای قابل شده بود و گفته بود در این صورت

م مؤسسه روکفلر^۹ ژنی را تشخیص می دهد و به خرج خودش به آمریکا می فرستد. و مزخرفات دیگر که من جسته و گریخته گوش دادم و از اینکه دوباره یادش بیفتم عقم می نشیند. همه اتفاقات اینجا عصبانی کننده و قی آور شده است.

اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم خیلی اظهار لطف کرده بود^{۱۰}. نمی دانم چرا آنقدر خسته شده ام. همه چیز مرا از جا در می کند. عاقبت خوبی ندارد. برای هیچ جور کاری دل و دماغ ندارم. اینهم یکجورش است.

قربانی

امضاء

۵۱

[۱۳۶۷ مهر ۲۷ سه شنبه ۴۸ آکتبر]

ياحق چند روزی به رشت رفته بودم. چندان تعریفی نداشت. نتوانستم جایتان را خالی بکنم. گویا خودتان هم به این امر راضی نبودید. الان در دفتر اداره محترم مشغول قلمفرسایی هستم. پائیز به شکل کیفی اظهار لعیه کرده. خشک و سرد و کثیف. آب دماغم راه افتاده. جای کوکائین خالی!

روزها و شبها مثل کلیشه هایی که قبلاً تهیه شده باشد می گذرد. بسیار گند. بسیار احتمانه.

در کاغذ اخیر تان باز لغت Verzweiflung عرض اندام کرده بود^۱. باید این لغت را یک جوری توی توب مرواری چپاند که بماند. حیف است که فراموش بشود.

دیروز چند جلد کتاب، دو مجله^۲ Maintenant و یک کتاب از Lewis [لوئیس^۳] و یک کتاب راجع به بودا رسید. اما بودایی که من خواسته بودم مال Emilio Ribos بود که در کتابخانه Trois Collines به فروش می‌رسد^۴.

گویا سابقاً نوشته بودم که به توسط یکنفر آمریکایی به نویسنده فرانسوی Joseph Breitbach [ژوزف براتباخ^۵] معرفی شده بودم.

از کتاب Rival & Rivale که نوشته بود^۶ خیلی خوش آمد و با هم طرح دوستی انداختیم. چون مایل بود معلوماتی از من بخواند به او وعده دادم که ترجمه برف کور در کتابخانه Grasset [گراسه^۷] ممکن است چاپ بشود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذراند. مدت‌ها گذشت اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محاکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین بود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بی وفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده ام به مصر انتقال یافته و در این صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند و انگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار از دستش برمی‌آید می‌تواند بکند. اما حالا که میل دارد چیزی از من بخواند به زحمت این کارها نمی‌ارزد و قول دادم متن فرانسه دو قصه Lunatique و Sampingué را به او بدهم که بخواند و عبرت بگیرد. چون نسخه این دو قصه را ندارم و اصل آن را برایتان فرستاده بودم^۸ خواهش می‌کنم هر چه زودتر این دو متن را به او بدهید چون خیال دارد مسافرتی به آلمان برود و بعد از ۲۰ نوامبر دویاره به پاریس برمی‌گردد. اگر حالا ممکن نشد از این قرار بعد از این تاریخ یک نسخه ازین قصه‌ها را برایش بفرستید. آدرسش از این قرار است:

Joseph Breitbach

7 Rue du Val de Grace Paris 5e

خواهشمندم به این کار ترتیب اثر بدهید. آدم بسیار مهربانی نسبت به من بود و علاوه بر کتابهای خودش، مقدار زیادی کتابهای دیگر هم برایم فرستاده است. چند روز پیش جواب جمالزاده را فرستادم^۹. البته احمقانه بود برایش نوشتم که حوصله و راجح ندارم. همین.

دکتر بقائی را هم گاهی ملاقات می‌کنم و با هم مشغول جهالت می‌شویم. پریشپ با هم بودیم. ۵ جفت جوراب شیک آمریکایی خریده بود به من بخشید. بعد پشیمان شد و آخر شب که مست گرده بود دوباره از من پس گرفت. کافه ریتس^{۱۰} هم به همان حال کثیف باقی است. از وقتی که مزانچیهاش را عوض کرد از چشم من افتاد.

راجع به تصمیم خانلرخان^{۱۱} هیچ اطلاع ندارم. مشغول گاب بندی خودش است. از وقتی که برگشته ام او را ندیده ام.

آن دختر خوشگلی که نوشته بودید در فرودگاه از خواهرم استقبال کرده دختر او و زن مظفر فیروز است^{۱۲}. می‌توانید طرح دوستی ببریزید اما خواهرم همانست که سکش را به متزلتان فرستاد و روزگاری با هم همسایه بوده اید. من هم هیچ خبری از او ندارم برای معالجه به پاریس آمده بود. نمی‌دانم چه کرده است.

زیاد روده درازی کردم.
یاحق

امضاء

این بود کار اداری امروز من حالا کمی کتاب بودا را می‌خوانیم. نمی‌دانم به کلیسای مدرسه آمریکایی رفته بودید یا نه البته در ایام جهالت.

۸ نوامبر [۱۹۶۸ / دوشنبه، ۱۷ آبان ۱۳۴۷]

یا حق از صبح تا حال که ساعت ۱/۲ بعد از ظهر است مشغول خواندن *Ann Vickers* بودم^۱. نه اینکه کتاب خیلی اترسان [جالب] بود بلکه می خواستم از شرش راحت بشوم و شدم. از نویسنده این کتاب دو کتاب دیگر را هم خوانده ام. خیلی سطحی و آمریکایی ماب است همان غصه خوریهای چاپی برای مسایل آمریکایی. همان تک پرانیها و بچه اندازان و جریان معمولی زندگی آمریکایی. اما نویسنده خیلی ساده و استادانه موضوع را به هم می اندازد و به سادگی در پوست اشخاص مختلف می رود، به زبان آنها حرف می زند و کنفرانس می دهد. گویا پرت و پلا نوشتم؟ بگذریم...

در این هفته کاغذی نرسید اما در عوض پارچه مرحمتی به طور اسرارآمیزی واصل شد. خیلی متشرکم. به فکر دوختنش هستم. هر وقت موفق شدم یک عکس تمام قد برمی دارم و می فرستم.

کاغذ اخیری که فرستاده بودید آدرسش عوض شده بود مگر صندوق پست را پس گرفتند؟ شاید آدرس مستقیم خانه است.

باری، از اوضاع سیاست خواسته باشید دو روز است که روزنامه چیها سقوط کاینده را به آواز بلند جار می زند و گویا حقیقت دارد^۲. از قراری که شایع است ساعد و یا منصورالملک و یا قوام کاینده بعد را تشکیل خواهند داد.

حتی از نوشتمن این اسمها عقم می نشینند. وانگهی خبر تازه ای ندارم لابد آنجا در سفارت خیلی زودتر از من خبردار شده اند.

مدتی است که ضعیفه کمپرو به تهران آمده است. گویا کاغذی از شما دارد اما اصرار می کند که بروم و او را ببینم. دو بار رفتم و موفق نشدم. اصراری به دیدنش ندارم.

هر کاری برایم یکجور *Ordalie* [بوته آزمایش] و یا *épreuve* [آزمون] دشواری شده. حتی از رفتن دو سه ساعت در هفته به اداره هم مضایقه می کنم. عنقریب

دم را می‌گیرند و بیرون می‌اندازند. به درک، بالای سیاهی دیگر رنگی نیست
یا زنگی زنگ یا رومی روم.

در کاغذ اخیر تان چیزی نوشته بودید که هیچ سر در نیاوردم راجع به اینکه بهروز
(یسر بزرگتان) از پرتفال برگشته و گیتار می‌زند و آواز کولیها را می‌خواند.^۳
مگر به پرتفال رفته بود؟ مگر چند وقت در آنجا مانده که می‌تواند به آن زبان
آواز بخواند و گیتار بزند؟ در هر صورت vocation (استعداد طبیعی) خودش را
پیدا کرده است.

خواهرم^۴ اخیراً برگشت و از دکترهای فرانسوی خیلی راضی است.
از طرف من به خانمان سلام برسانید. بچه‌ها را ببوسید. قریانت
امضاء

۵۳

[۱۳۲۷ آبان ۲۶ / دوشنبه، ۱۹۴۸ نوامبر]

یا حق کاغذ نسبتاً مفصلی که در این هفته فرستاده بودید رسید. از جریان
کار ONU^۱ نوشته بودید بالاخره نفهمیدم به نتیجه رسید یا نه؟ امروز صبح
روحانی را در اداره اش دیدم و راجع به سرکار صحبت شد. او نمی‌دانم از کجا
خبر داشت که امیلوار بود بالاخره دستان به عرب و عجمی بند خواهد شد.
کتاب شهرستانهای ایرانشهر مستقلأً چاپ نشده در دوره آخر مجله مهر چاپ
شد^۲ و خودم از آن ندارم ولیکن نسخه اش پیدا می‌شود ممکن است گیر بیاورم
و بفرستم.

زحمت ماشین کردن توب مرواری^۳ بالاخره به گردن حسن رضوی افتاد. چون ماشین کردن آن به توسط خانمی بخصوص که مرا بشناسد هیچ سزاوار نبود. مدتی در جستجوی ماشینی بودم که کرایه بکنم و خودم بزnm ممکن نشد. بیچاره رضوی با تمام مسئولیت و منتهی که به عهده گرفت این امر خطیر را قبول کرد. باور کنید که امر خطیر... چون تا حالا به هر کس رو انداخته بودم نتیجه نبخشید. ضمناً شخصی که رفیق چویک است، احمد مهران در تهران، داوطلب شده که مقداری از مخارج چاپش را پردازد به حرفش چندان اعتقادی ندارم. اگر وسیله چاپ فراهم شد من لیدن^۴ را ترجیح می دهم چون همه کتابهای تقلیل ادبی و عربی آنجا چاپ شده قضیه را مضحكتر می کند. به هر حال رضوی هم حاضر به کمک است. اما آن بدبخت چیزی در بساط ندارد.

از قرار معلوم خانلری دست و پایش را جمع کرده ویزا و پول و همه چیزش را گرفته عنقریب خواهد آمد.^۵

اینکه نوشته بودید انتظام ممکن است جایی که در ONU پیدا شده به آن شخص محترم شوهر بدهد^۶ تعجبی نمی کنم که انتظام از رفقای خالص و مخلص قدیم خود که با هم گاب بندی دارند پشتیبانی بکند اما تعجب می کنم که این کار مربوط به او بشود. البته در این صورت نظر جمال زاده هم مهم است که سالهای متتمادی با حکیمی همکار بوده است. حالا بباید و جمال زاده را امتحان بکنید. اخیراً کتابی به اسم هزارپشه^۷ در تهران چاپ کرده راستی تماشایی و خواندنی است.

دیروز کاغذی توسط مسافری برایتان فرستادم. سفارشنامه است. این مسافر خواهر من، زن رزم آراست که برای معالجه به پاریس می آید.^۸ کسی که او را همراهی می کند برادر کوچک رزم آرا [رضا] موجود احتمالی است البته چون در پاریس فداییان رزم آرا زیادند - از جمله عبدالله خان هدایت و امینی ها و غیره - هر چه خرچالی دارد آنها انجام خواهند داد. مقصودم اینست که به جز راهنمایی به دکتر حسابی همه کارهای دیگر به عهده دیگران است و البته شخص محتاج و یا بی دست و پا (با وجود آقایان) نخواهد بود. از قرار معلوم فردا سه

شنبه حرکت می کند. من از حرکت پست فرانسه سر در نمی آورم گویا هر هفته وقتی عوض می شود.

او ضایع به کثافت سابق ادامه دارد و امید بهبودی در آن نیست. مدت‌هاست که پائیز شروع شده اما بارانی نباریده.

قضیه ترب مرواری قدری مفصلتر از اول شده هر وقت تمام شد با پست و یا مسافری اگر پیدا بکنم، می فرستم.^۳

کتابی از مارکوپولو در پکن به فرانسه چاپ شده به این عنوان:

M.A. Charignon, *Le livre de Marco Polo*, Pékin, 1926.

تصور نمی کنم که پیدا بشود. سفارش بدھید اگر پیدا شد بفرستید که مورد احتیاج است.

نمی دانم براتباخ جواب داد یا نه؟ نوشته بود که تا بیستم نوامبر در آلمان خواهد بود. اگر از او ملاقات کردید مفصلًاً از وضع و حالات او بنویسید. باید زیاده قریانت آدم انترسانی [جالبی] باشد^۱.

امضاء

۵۴

۲۹ نوامبر [۱۹۴۸ / دوشنبه، ۸ آذر ۱۳۲۷]

یاحق با پست قبل کاغذی که براتباخ از آلمان برایتان فرستاده بود^۲ رسید. اگر از او ملاقات کردید شرح را بنویسید. آدم انترسانی [جالبی] باید باشد. دیشب خانلری در خانه دکتر بقائی خدا حافظی کرد و قرار است امروز صبح اگرچه هوا بارانی است با هوا پیمای سوئی حرکت کند^۳ البته این خبر تا آنجا برسد

خیلی کهنه خواهد شد. پست فرانسه خیلی شلوغ شده و درست معلوم نیست چه روزی حرکت می کند. باری، نسخه توب صریحی را به توسط خانلری فرستادم.^۳ ماشین نویس آنرا مدلیون رضوی هستم که از هر چیز کمک کرد اما متاسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد و رویه مرفته به غیر از چند مدل ماشین فارسی که سابقاً آلمانها می ساختند (حداد - کنتینانتال و غیره) همه ماشینهای فارسی حالش خراب است مثل اینست که برای عربی درست شده فقط چند حرف به طور احمقانه به آن اضافه کرده اند. گمان می کنم برای ماشین فارسی اصولاً باید شرایط دیگری قابل شد و تعجب اینجاست که تا حال کسی برای اصلاح آن کمر همت بر میان نبسته است.

چه مزخرفاتی سر قدم رفتم اینهم یک جور نقشه برای اصلاحات اداری و ارتقی و اجتماعی. دیگر چه می خواهید؟ به هر حال، در صورتی که وسیله چاپ فراهم شد البته شرط اولش اینست که کارت سفید خودم را دو دستی به سرکار تقدیم می کنم به این معنی که هرجور تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بکنید تا *collaboration* [همکاری] تکمیل بشود و همچنین ممکن است قسمتهايی از آنرا که زیاد چس نفسی دارد حذف و یا مطالبی به آن اضافه کنید. این متن با سابق به کلی فرق دارد و دیگر اينکه باید بدون اسم نویسنده چاپ بشود اگرچه هر کسی آنرا نسبت به من خواهد داد اما خواص بسیار دارد. ازین گذشتہ نمی دانم این حروف به درد حروفچین خاج پرست می خورد یا نه؟ آنچه از دستمان بر می آید کوتاهی نکردم!

فراموش نکنید که خانلری را سر قبر آفردو موسه و لامارتین و ویکتور هوگو و حتی ناپلیون هم ببرید تا دلش باز بشود و به محیط *adapté* [منطبق] بشود.^۴ کتابی راجع به کافکا چاپ شده که یک نسخه اش را به توسط خانلری فرستادم^۵. هر وقت حاضر شد با پست زمینی برای چند نفر خواهم فرستاد. به اهل بیت تان سلام می رسانم.

قريانت

امضاء

[۱۳۲۷ آذر ۲۰ ۱۱/۱۲/۴۸] [شنبه]

یا حق هفتۀ پیش دو جلد کتاب به توسط پست Procès [دادگاه]^۱ و برد^۲ به اضافۀ یازده جلد/فсанه^۳ و کاغذی به توسط پست مخصوص رسید. کاغذش مارک دوستداران فرهنگ فرانسه^۴ را داشت مگر هارون ولات آنجا هم شعبه وا کرده است؟ در آنجا دیگر باید دوستداران فرهنگ ممالک معروسه باشید. الحمد لله نماینده اش، خانلرخان هم مدتی است که آمده است. اما راجع به او چیزی ننوشته بودید شاید مسافر باشید و الان در آلمانستان مشغول سبک کردن استخوانید.

نوشته بودید که مذاکرات با UNO [سازمان ملل] به جایی نرسید. در اینجا شهرت دارد و گویا در روزنامه هم نوشتند که منصورالسلطنه مشغول گاب بندی است و خیال دارد در آن بنگاه محترم خودش را بچباند به این وسیله جلای وطن بکند. در دروازه را می‌شود بست اما جلو دهن هر زمرة مردم را نمی‌شود گرفت! در مجلۀ خواندنیها^۵ شرح مبسوطی نوشته بود که انتظام نماینده اسلامی ایران و پاکستان است و عکسش را هم کشیده بود. نکند که این مومن هم طرفدار فلسفه R.Kipling [ر. کیپلینگ] باشد که معتقد است همه مردمان دنیا پست و توسری خورند و فقط انگلیسها آقا و جنتلمن هستند. عقیده آزاد است!

در خانه چویک پای رادیو صدای نخرشیده هویدا^۶ را از پاریس شنیدم که در مزخرفات می‌سفت. از قول من به او نصیحت کنید که قبل از صحبت یکدانه حب Valda [والدا]^۷ بمکد خواص بسیار دارد.

مسافت پنجماهه بهروز^۸ و تغییر ماهیتی که داده خیلی تازگی داشت آیا البروق او را kidnappe کرده [اریوده بود] و یا با رضایت ابین محترمش رفته بود؟ مگر کار و زندگی و مدرسه نداشت و یا اینکه او را aventurier [حادثه جو] می‌خواهید بار بیاورید؟ بد فکری هم نیست.

پریش ب ضعیفه کمپرو مرا به کلوب انگلیسها به شام دعوت کرد جای سرکار خالی! دیشب هم خانه محسن مقدم بودیم می گفت که در آنجا به قدری شبک پوش شده اید که هر کس زیارتمن می کند بسی اختیار زمزمه می کند "تبارک اللہ احسن الخالقین!" معنی این آیه را نمی دانم. از قرار معلوم فرانسویها به شدت مشغول لیسیدن کون اسلام هستند. اعلان کتابی دیدم ماسه هم در آن مقاله ای راجع به ایران سرقدم رفته بود^۹. خدا به خیر بگذراند! اگر ممکن است یک جلد *La Nausée* [نهوع^{۱۰}] رفیق سارتر را بفرستید و دیگر کتابی است زیر عنوان *Othello* با میزان سن (mis en scène) [استانیسلاووسکی] که در Edit. du Seuil چاپ شده^{۱۱}. نوشین استدعا عاجزانه برای دریافت کتاب اخیر الذکر دارد حالا دیگر خود دانید.

معروف است در خواهش به روی او واکن قدرت ایزدی تماشا کن! و دیگر این کتاب^{۱۲} .A. Adamov, *l'Aveu*, Ed. Sagittaire

یاخت گویا به اندازه کافی صلة ارحام شد.

امضاء

۵۶

۱۹ زانیه [۱۹۴۹ / چهارشنبه، ۲۹ دی ۱۳۲۷]

یاخت کاغذی که از اشتتوگارت فرستاده بودید رسید. من درست سر درنیاوردم. مگر سفارت ایران در برلن نیست پس چرا ایرانیها در اشتتوگارت جمع شده اند؟ از قرار معلوم [امیرعباسی] هویدا سرکنسل میهن عزیز است پس آنها دیگر چه کاره اند؟ مثل صدها هزار مطلب دیگر بگذارید این موضوع هم بر ما

پوشیده بماند. شاید از این درویش نقاش ملاقات کرده باشد^۱ آدم بسیار سمپاتیک و راستی راستی درویش منش بود حالا نمی‌دانم چه از آب درآمده است. به [امیر عباس] هریدا بگویید که از reproductions [عکس نقاشی‌های او] برایم بفرستد.

دو شب است که درست نخواهید ام و اتفاقاً امروز پیش آمد مضحکی کرد. توضیح آنکه دکتر بقائی قصد مسافرت اصفهان را داشت دیشب تصمیم گرفت که مرا هم با خودش ببرد و شبانه به خانه او رفته‌یم. صبح خیلی زود به فرودگاه نزول اجلال کردیم و با تمام زد و بندهایی که کرد بالاخره موفق به گرفتن بلیط رسمی نشد. مقداری دم سبیل چرب کرد و به زور چند وکیل و وزیر پول بلیط را پرداخت اما چیزی که مضحک شد من از پله هواپیما هم بالا رفتم و با نهایت خجالت ما را از هواپیما پائین آوردند و همین. اتفاقاً هواپیمای فرانسه هم امروز حرکت کرد به علت خرابی هوا گویا ترتیب حرکتش به هم خورده است.

لابد تا حالا از آلمانستان به فرانکستان برگشته اید نمی‌دانم بالاخره از براتباخ^۲ دیدن گردید یا نه؟

اتفاقاً دیروز برادر چویک را دیدم. اظهار کرد که دو سه بار دنبال‌سندها و مدارک به وزارت اقتصاد رفته و از قرار معلوم هیچ‌کدام از آنها مفقود نشده است. من گفت که اعتبار آنها گذشته و باقی قبضها هم پیش فزونی (مهندس شرعا) رئیس حسابداری آنجاست و به اصطلاح اداری "در دست اقدام" می‌باشد. من به وسیله یکنفر از اعضای آن اداره برای فزونی پیغامی فرستادم و اگر موفق به دیدنش شدم تحقیقات مفصلتری خواهم کرد.

با این پست کاتالگ کلوب کتاب و کتابخانه Grandjean رسید. قیمت کتابهای این کتابخانه چیز غریبی بود. ۲۸ هزار فرانک اما مگر چه خبر است و یا فرانک آنقدر توی سرش خورده. فرانسویها باید از وحشت سکته بکنند.

دکتر مهدوی را تاکنون ملاقات نکرده‌ام. مصور رحمانی هم گویا به همان اعلام رسید قناعت کرد.

این دو کتاب زیر^۳ را اگر ممکن شد بفرستید:

H. Calet, *Tout sur le tout*. Ed. Gallimard.

و دیگر پیسی به عنوان *Grand Large* است که مشهور می‌باشد. البته نویسنده اش خانم کمپرو نیست. نویسنده اش را نمی‌دانم! کتابخانه‌ها می‌توانند به آسانی آنرا پیدا بکنند. تو خواه از سخن پند گیر و خواه ملال!
از خبرهای تازه اینکه خدا به دکتر رضوی سر پیری پسری داده است.

امضا

زیاده قربانت

۵۷

۶ فوریه [۱۹۵۰/ یکشنبه، ۱۷ بهمن ۱۳۲۸]

یاحق کاغذ نهم بهمن به اضافه کاغذی از خانلری^۱ رسید. از قول من به ایشان سلام برسانید و تبریک بگویید چون از قرار معلوم ره صد ساله رفته و در این مدت کم تمام Boîtes [کاباره‌های] پاریس را زیرش زده؛ برنامه تمام آنها را مفصلانوشه بود که خیلی به درد روزنامه صبا^۲ و بدیع^۳ و اینجور چیزها می‌خورد. اگر از این قبیل reportages [گزارش‌های خبری] بفرستید می‌توانیم با آن تجارت بکنیم و یا آخر سر کتابی به نام "با من به جنده خانه‌های پاریس بیایید" چاپ بکنیم^۴ که البته succès [موقعیت] و حشتناکی در مملکت شاهزاد ساله خواهد داشت.

راستی به خیال تجارت افتاده ام. برای پاک کردن قرض و قوله هایم هم شده خیال دارم یکی دوتا از مجموعه‌های nîles [نوولها] را تجدید چاپ بکنم. می‌خواستم از سرکار در این باب interview [نظرخواهی] بکنم تا نظریات خودتان را بدهید و در صورت لزوم نسخه آنها را با یادداشت‌های لازم بفرستید تا بعد از چاپ اسباب گله نشود.^۵

هفته گذشته به گمرک احضار شدم. بعد از انجام مقررات سه جلد کتاب^۱ بود: *Othello. L'Aveu. La Nausee* توجه است مثل همه کارهایمان!

هفته گذشته یعنی همین جمعه گذشته در جشن ۱۵ بهمن اتفاق قابل توجهی افتاد که لابد شرخش را در روزنامه‌های آنچه خوانده اید. موضوع سوچند.^۲ اطلاع منهم از آنچه که روزنامه‌ها نوشته‌اند بیشتر نیست به همین مناسبت روزنامه/اطلاعات دیشب را می‌فرستم. شهر دویاره حکومت نظامی شد و بگیر و بیند شروع شد. آنچه مردم حدس می‌زنند قضایا بدون رابطه با موضوع نفت نیست چون قاتل را جا در جا lynché کرده‌اند و سر بریده سخن نمی‌گوید. دو به دست دولتیها افتاده و ظاهراً کتابچه یادداشتی به اسم او جعل کرده‌اند تا با هر کس حساب خرده دارند تصفیه بکنند.

اگرچه حرکت پست فرانسه چندان مرتب نیست این معلومات را هولکی تهیه کردم تا به پست برسانم.

امضاء

۵۸

۱۹ فروردین [۱۹۴۹] / شنبه، ۳۰ بهمن [۱۳۲۷]

یاحق در کاغذ یازده فوریه نوشته بودید که دویاره به آلمان می‌روید. امیدوارم این سفر خوش بگذرد.

چند شب پیش با کمپرو خانم بودم و ذکر خیر سرکار در میان بود خیلی اظهار علاقه می‌کرد. گویا خیال دارد امسال تابستان بباید مزاحم بشود.

اینکه نوشته بودید خیال چاپ منتخباتی دارم^۱ گویا سوتفاهم شده است چون در نظر دارم اگر بشود یکی دو[تا] از آن مجموعه های سابق را مستقلابه همان شکل که هست تجدید چاپ بکنم. آنهم به دو علت: اولی از لحاظ مخالفت با [ناشر] که حتی حاضر نشد همه را یکجا به مفت خریداری کند^۲. دوم به طمع اینکه بتوانم صنار^۳ سه شاهی از آن در بسیارد^۴. گویا برای اینکه منظورم عملی بشود باید هر چه زودتر اقدام بکنم البته موانعی در پیش هست ولیکن می خواستم قبل مشورتی شده باشد و ضمناً نظریاتتان را بخواهم که در حواشی نسخه و یا جداگانه بفرستید تا در صورت امکان از آنها استفاده بشود. البته احتیاجی به ماشین نویسی دارم و از پیشنهادی که کرده بودید خیلی متشکرم اما در خصوص توب مرواری^۵ مظننه هایی^۶ که تاکنون به دست آمده قابل قبول نیست و با خمس این مبلغ می شود در همینجا کلکش را کند و گرن و لخرجی بیهوده ای است.

از خبرهای اینجا خواسته باشید اتفاق تازه ای نیفتاده توقيف و بگیر و بیند و کین توزی احمقانه به قوت خود باقی است^۷. انگار که آدم هیچ جور تأمین ندارد نه تنها نوشتن و خواندن جرم حساب می شود بلکه فکر کردن هم قلنغن خواهد شد. گمان می کنم دیگر نوشتن کاغذ هم به زحمتش نیزد. یک دسته احمق رجاله از بوی نفت مست شده اند و به امید سهام جدید خوشقصی می کنند. باید دلمن را خوش کنیم و بگوییم که قسمت ما این بوده!

در جاهای دیگر دنیا از اینگونه پیشآمدتها می شود تفریح کرد متأسفانه در اینجا حقیقت تلغی زندگی است. باید قاشق گه را مزه مزه کرد و به به گفت! مقصودم دفاع از توده ایها نیست آنها هم کم گه کاری نکرده اند اما این سفر سند محکومیت آنها بسیار مضحك و سست است. بزرگترین سند قضایی که در دست دولتیهاست عبارت از confession [اعتراف] سوئقصد کننده است که تاکنون با مضامین مختلف یک قسمت آن منتشر شده و در آن اظهار علاقه به این حزب کرده است. در صورتی که کسی که کارت مخبر روزنامه را به او داده بود همان روزهای اول آزاد شد. بعد هم نه فقط سران حزب را گرفته اند بلکه عده ای

زن هم دستگیر شده اند و هزاران نفر عضو اداره و کارگر را هم بیرون ریخته اند و در زیر سایه سرنیزه مذاکرات راجع به برنامه هفت ساله^۱ و قرارداد جدید نفت^۲ در محیط آرام و صمیمانه دارد پیشافت می کند. دیروز چیز مضحکی خواندم یکی از جرمها که به توده ایها نسبت داده بود توهین به ادبیات محترم کلاسیک ایران بود. خیلی بامزه است. گویا تسخیر تحدن^۳ هم در این جریان بی تأثیر نیست. به علاوه حقوق کارمندان اداره را که همیشه بیست ماه تصویب می کردند تا چهار ماه، اول برج خواهند پرداخت و قس علیهذا. به هر حال کم کم داریم معنی آزادی و دموکراسی و پل پیروزی را می فهمیم!

قریانت

امضا

۵۹

۱۴ فروردین [۱۳۲۸] / پکشنه ۳ آذریل [۱۹۴۹]

یا حق کاغذی که توسط روحانی فرستاده بودید رسید. چند مجله از جمله دو کتاب *Calet Au grd. Large* هم واصل شد^۱. اگر باز هم به صرافت فرستادن کتاب افتادید معلومات زیر را در نظر بگیرید که باعث امتنان خواهد بود^۲:

André Varagnac, *Civilisation traditionnelle et genre de vie*, Albin Michel.

Duhamel, *Le Bestiaire et l'Herbier*, Mercure de France.

A. H. Krappe, *La genèse des Mythes*, Payot.

نمی دانم باید جایتان را پر و یا خالی بکنم. دیروز که سیزده بدر بود با چند تن از رفقا به قصد سیر و گشت و دور ریختن نحوست (که هیچ فایده ندارد) به تلهک رفتیم. نمی دانم که خوش و یا بد گذشت چون notion [مفهوم] بدی و خوبی را فراموش کرده ام اما شاهد قضیه مضحکی شلیم و آن وجود اتومبیل شماره یک دولتی در گاراژ سفارت انگلیس، سیزده بدرگاه آقای نخست وزیر بود^۲! گویا از امروز رجاله بازی برای انتخابات مجلس مؤسان شروع می شود^۳. گلس به گوشة چادرنماز آزادیخواهان! اگر از احوال دکتر بقایی خواسته باشید ایشان مدتی است که تقاضای استیضاح از دولت را کرده و با وجود مصونیت در مجلس بست نشسته و سر به نیزه غریبی زده است^۴. لابد خبرش را در روزنامه ها خوانده اید. اما هنوز به او فرصت استیضاح را نداده اند و شاید هرگز هم نخواهند داد ولیکن چیزی که غریب است خبرش در هیچ جا منعکس نشده است. مثل هزاران خبر دیگر مثلاً اگر کسی را به جرم نوشتن یک مقاله به شش سال حبس محکوم می کنند و یا عده ای روزنامه نویس و دسته ای را بی جهت به زندان می اندازند و هزاران زور گویی و حق کشی دیگر امر عادی به شمار می رود و قابل ذکر نیست اما برای محاکمه چند نفر کشیش مجار که معلوم نیست در کدام خلا از آنها محاکمه می شود سرتاسر روزنامه ها را قلمفرسایی می کنند^۵.

شنیدم در روزنامه های فرانسه مطالبی راجع به اینجا چاپ شده است. آنها را ندیده ام اگر ممکن است برایم بفرستید. چون از قرار معلوم بسیاری از مجلات و روزنامه های فرانسه ورودش ممنوع شده است. البته اگر به این منوال بگذرد سانسور شدیدتر هم خواهد شد. معلوم نیست réaction [واکنش] اینهمه موجوداتی که در بلاد خاج پرستان مشغول معلق زدنند و می خواهند از نان خوردن نیفتنند چه است؟ آیا می دانند که روزی مجبورند برگردند و در این گل و بلبلستان زندگی کنند؟ شاید هم حق با آنهاست. همیشه حق با آنها بوده است اما این سفر شوخی نیست و آخرین چوب حراج را به ته مانده اش دارند می زنند. بعد

هم دیگر نه لازم است که در مجلس بست بنشینند و نه سیزده بدر را در سفارت بگذرانند.

اینکه از قرارداد تجاری با آلمان^۷ و ۱۶ میلیون [دلار] کمک به صادرات میهنی اظهار خوشوقتی کرده بودید نمی دانم به نفع که تمام خواهد شد؟ فقط اربابها از جیب چپ به جیب راستشان صدقه می دهند و بس. محصول ما تریاک و تراخم و وقاحت و گدایی است و گرنه کشک و پشم و پوست انار و پشكل ماچه الاغ اینجا، می خواهد در نیمکره شمالی و یا جنوبی معامله بشود، دیگری که سر ما نجوشد برای سگ بجوشد. نیمه جانی که با اینهمه پستی و وقاحت و حمال بازی تأمین بشود به زحمتش نمی ارزد. قایم باشک بازی هم معنی ندارد. هر چه می خواهد بشود بشود. به درک.

قريانت

امضاء

۶۰

[۱۹۴۹ آوريل / ۱۳۲۸ دوشنبه]

ياحق ديروز عريضه اي عرض شد. علت تصدیع دوivarه اين است که با همین پست و يا پست بعد دو نامه ماشین شده به زيان خاج پرستي دریافت خواهید نمود که آدرس آنها در بالاي صفحه قيد شده است. خواهشمندم آنها را از همان صفحات و يا فرانسه به آدرس گيرنده به پست بيندازيد که موجب مزيد تشکر و امتنان خواهد بود.

قريانت

امضاء

۱۶ آوریل [۱۹۴۹ / شب، ۲۷ فروردین ۱۳۲۸]

یا حق دو سه هفته است که از نوشتن کاغذ احتراز کرده اید. در این مدت کاغذهای متعددی فرستاده ام که رسیدش را تاکنون دریافت نداشته ام. هفته گذشته چند دانه روزنامه رسید راجع به کراوچنکو^۱. این محاکمه هم احمقانه بود مثل مال اسقف مجار^۲ نمایشهای سیاسی است. این آقایان کاه را به چشم دیگران می بینند و دسته بیل را به کون خود نمی بینند.

یک هفته است که استیضاح دکتر بقائی شروع شده است^۳ ولیکن هنوز تمام نشده. خیلی سخت دولت را به باد انتقاد گرفته. خدا آخر و عاقبتیش را به خیر بگذراند! مطالب قابل توجهی مورد بحث قرار گرفته. روزنامه هایش را برایتان خواهم فرستاد. چیزی که قابل ملاحظه است گویا به علت اختلافاتی که بین اربابها رخ داده حرارت پائین آمده است. بیانات وکیل مدافع متهمین به شرکت در سوقصد^۴ که در اطلاعات چاپ می شود دلیل بارز آنست. جنگ میان بول و غایط است.

اتفاق دیگری که افتاده دعوتی است که ژولیوکوری از این حقیر برای شرکت در کنگره روشنفکران طرفدار صلح^۵ کرده است. طبیعی است که هیچگونه وسیله برای مسافرت نداشت. اگر از عزیز دردانه ها دعوت شده بود دولت همه جور وسایل را در اختیار آنها می گذاشت اما من حتی جرأت تقاضای پاسپورت را ندارم. جوابش را در جوف پاکت تقدیم می کنم. چه می شود کرد؟ نه داروی مخدور به ما داده اند که اراده مان را بگیرند و نه زنجیری داریم که از دست بدھیم. بالای سیاهی هم دیگر رنگی نیست.

راستی فریدون فروردین^۶ بعد از آنکه مدتی گرسنگی در پرآگ خورد به پاریس آمده است خیال دارد در آنجا کار و کاسبی و یا کلاهبرداری بکند تا یک لقمه نان حلال از گلویش پائین برود. نوشته بود که به پاریس مراجعت خواهید کرد در صورت امکان دست چری به سرش بکشید. شاید مذهب او در آن دنیا روسفید از

آب درآمد و به حق بود در این صورت جای پایی برای خودتان گذاشته اید و ممکن است یک روز در غرفه یا حجره او دعوت بشوید و از دست حور و غلمان جای و قلیان صرف کنید.

زیاده قریانت

امضاء

۶۲

۱ مه ۴۹ [یکشنبه، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸]

یا حق کاغذی که توسط رضوی و دیگری که با پست مخصوص فرستاده بودید رسید. از قرار معلوم با پشتکار خستگی ناپذیر مشغول اقدامات مجданه برای ترقیات روزافزون اقتصادیات میهن می باشد. البته اجرتان پایمال نخواهد شد و ملت قدردان و پاکنهاد خدماتتان را فراموش نخواهد کرد. مزد آن گرفت
جان برادر که کار کردا

امروز که اول ماه مه و عید کارگران بود از قرار معلوم کارگران ایرانی با شرکت هیئت دولت و وکلای مجلس موسسان و وزرا نمایش محیرالعقلی در شهر دادند. همین می رساند که دولت تا چه اندازه طرفدار رنجبر و حتی می توان گفت که انقلابی است. اما با وجود نزول اجلال سرفیز نماینده محترم نفت و تضمین استقلال میهن از طرف آجسن! جریان اوضاع خیلی غلیظ تر از پیش شده است. اگرچه استیضاح دکتر بقائی ناتمام ماند و بعد هم به عنوان اعتراض حتی از ماده ۱۰۹ نتوانست استفاده بکند ولیکن جوابهای پرآب و تاب میهن پرستانه و دندان شکنانه به استیضاح کنندگان از طرف رجال ما داده شد و بالاخره دولت

رأی اعتمادی با اکثریت ۹۰ رأی در مقابل ۶ رأی مخالف به دست آورد^۱ - همین مسئله می‌رساند که دستگاه تا چه اندازه متحداً القول و پر و پایه قرص^۲ است. از طرف دیگر ۱۴ نفر سران حزب [توده] هر کدام از ده تا سه سال کم و بیش به جلس محکوم شدند و از متهمین به سوی‌قصد، دیشب دو نفر محکوم به اعدام گردیدند به اضافه سرهنگ بزرگ امید که رأی به عدم صلاحیت محکمة ۱۴ نفره داده بود به پاداش این خودسری و طرفداری به ۱۵ سال جلس محکوم شد و وکیل مدافع متهمین به سوی‌قصد (بنی صدر) هم توقيف شده است^۳. اما چیزی که تعجب آور است با وجودی که موضوع سوی‌قصد به نوع انگلیسها تمام شد و در میان آب گل آکود برنامه هفت ساله و امتیاز بانک شاهی و نفت جنوب سنبلاع شد اما به هیچوجه در امور داخلی ما نمی‌خواهند دخالت بکنند! باری، از کوری چشم آنهایی که می‌گفتند آزادی و دموکراسی و دادگستری در میهن ما وجود ندارد... باش تا صبح دولتش بدمند!

در کاغذ اخیرتان نوشته بودید که به آدرس پاریس مکاتبه بکنم مگر خیال
مراجعةت دارید؟
کاغذ درویش^۴ را در همانوقت که رسید جواب دادم نمی‌دانم چرا هنوز نرسیده است؟

راستی می‌خواستم تحقیقات جامعی برای پانسیون یک بچه شش ساله ایرانی در فرانسه به دست بیاورم. شخصی لازم دارد.

در جریانات اخیر وضع حقیر چندان درخشنان نیست یعنی به فردای خود نمی‌توان اطمینان داشت. اینهم یکجورش است.

قربانی

امضاء

۷ مه ۱۳۲۸ [شنبه، ۱۷ اردیبهشت]

یا حق کاغذ اخیر فرانسه رسید البته از این بعد باعث رحمت نخواهم شد. گویا از نامرتب رسیدن کاغذ شکایت کرده بودید. به منزلتان احضار شدم و خواهرتان کتاب Hesse [هسه] را به من دادند^۱. ضمناً هفتة گنشته ۶ جلد افسانه^۲ که نمی دانم به توسط چه کسی به هنرکده فرستاده شده بود واصل شد - با تشکرات فائقه -. موضوع Lettres Persanes [نامه های ایرانی]^۳ تقدش درآمد و لیکن به کلی بسی اطلاع نمی دانم در کجا و به چه نحوی منتشر شده است. پیران ما از قدیم گفته اند که "هر کس خربوزه می خورد پای لرزش هم می نشیند".

در آینده از آن سرچسب یا برچسب Par Avion [پست هوایی] برایم بفرستید. شنیدم مادر خانمان فوت کرده مراتب تسلیت حقیر را اعلام دارید. از خانلری خبری نیست^۴. پیله رفته؟ شعر سر قدم می رود؟ یا استخوان سبک می کند؟ به هر حال هنوز در قید حیاتیم و روزها را به احمقانه [ترین] طرزی که بشود به شب می رسانیم.

امضاء

P.S. چون شخصی که تصمیم چاپ یکی از مجموعه های nouvelles [داستانهای کوتاه] را داشت هنوز منصرف نشده است^۵ اگر ممکن است یکی از آنها مثلاً ۳ قطره خون و یا سایه روشن را پس از بازرسی دقیق بفرستید تا پس از اتخاذ سند از اصلاحات لازم دویاره مسترد بدارم.

[این چند سطر با جوهر قرمز توسط شخص دیگری در حاشیه نامه نوشته شده است:]
سلام علیکم خیلی دلم تنگ شده برایت و فرصت کاغذ نوشتن هم نداشتم ولی معلوم می شود که از کم فرصتی و تنگی وقت و یا گشادی... ارادتمندان را فراموش فرموده اید.
زیاده قریانت

امضاء (ناخوانا)

[یکشنبه، ۱ خرداد ۱۳۲۸ م ۴۹]

یا حق هفته گذشته دو کاغذ یکی توسط روحانی و دیگری با پست مخصوص به اضافة دو آلبوم مینیاتور از درویش^۱ رسید. مینیاتورها بسیار عالی و جالب بود و به طور محسوس ترقیات جدیدی از لحاظ تکنیک و رنگ و پختگی کمپوزیسیون نسبت به کارهای سابقش دیده می شد. فقط می خواستم بگویم یکی در انتخاب ریاعیات سهل انگاری به کار رفته بود و دیگر اینکه سبک اروپایی در موضوعها غلبه داشت و همچنین خوب بود با خط بهتری اشعار فارسی نوشته می شد. به هر حال از جانب من به ایشان تبریک بگویید و تشکر بنمایید. گمان می کنم اگر از این آلبومها زیاد چاپ کرده باشد نه تنها در پاریس و لندن بلکه در اینجا هم مشتری پیدا خواهد کرد ولیکن البته ریال به درد او نخواهد خورد. آدرس مادر او را نمی دانم که بروم و از او احوالپرسی بکنم مگر اینکه به طور اتفاق از رفیقش مارکار ملاقات بکنم و آدرس را از او بگیرم. روحانی را در انجمن فرهنگی فرانسه دیدم از قراری که می گفت تا دو هفته دیگر به لندن و بعد به زنو خواهد رفت.

اینکه نوشته بودید عنز سفر خوش دارم، شاید به آن دنیا باشد. خیلی مایل بودم بدانم از کدام ناحیه این خبر خوش رسیده. ما که چشممان آب نمی خورد. اما از موضوع دروغهایی که پشت سرتان گفته اند هیچ اطلاع ندارم فقط از یکنفر که اسمش را فراموش کرده ام شنیدم برای عقد قرارداد و یا تشریفات آن^۲ خیال دارید موقتاً به تهران بیایید.

راجع به چاپ کتاب^۳، شرح قضایا از این قرار است که خیال داشتم از لحاظ بهره برداری و بعد هم مخالفت با *éditeur* [ناشر] محترمی اقدام به چاپ سایه روشن بکنم. همچنین مذاکره مهمی با یکنفر برای چاپ مجدد بوف کور در جریان است. اگر ممکن شد آن کتاب را هم با همان شرایط بفرستید.

چون روز پرداخت است درنگ جایز نیست و باید به حسابداری مقدس بروم.
قربانت

امضاء

۶۵

[۱۹۴۹ / ژوئن ۱۰ / خرداد ۱۳۲۸]

ياحق کاغذهای ۱۷ و ۳۱ مه با هم رسید. همچنین سه جلد کتاب که توسط کتابخانه فلاماریون و دیگری که توسط E. Dupont فرستاده بودید شرف وصول ارزانی داشت. این Dupont را ندانستم چه صیغه‌ای است ولیکن خاصیتش این است که در بسته بندی کتاب خیلی صرفه جویی می‌کند و پدرش در پست درمی‌آید. یک لا کاغذ نازک، فکرش را بکنیدا این سفر تعجیلی نیست اما اگر ممکن شد کتاب

Walter Schubert, *l'Europe et l'Ame de l'Orient*, (Albin Michel)

را بفرستید^۱ - اینهم گزارش و تقاضا! گویا از بیخواهیها و خستگیهای سرکار در روزنامه‌های شیرپاک خورده میهن قدردانی شده است با عکس و مخلفات. لابد برایتان فرستاده‌اند. روزنامه‌های پلید و خائن فرانسه که اخیراً راجع به میهن ما هر زه درایسی کرده بودند به من نرسید که نرسید. به هر حال از طرف من به لپ و یا لمبر خانم فردید یک وشگان آبدار بگیرید^۲. معلوم می‌شود آخرش غواسته جسمانی بر ریویت سبحانی غلبه می‌کندا حالا زهرش را چه جور خواهد گرفت؟

دیشب منزل [حسن] رضوی بودیم و جای شما خالی در مهتابی خانه اش
جهالتی رفت. روحانی مدتهاست که جلای وطن کرده و به سویس رفته است
ولیکن از مسافرت خودم چه عرض کنم. چیزی که غریب است در حلوود بیست روز
قبل اتفاقاً در کوچه به خسرو هدایت برخوردم. گفت که اخیراً در لبنان بوده و
[ازین العابدین] رهنا سخنرانی مشبعی در مدح من برای او کرده است و در
نتیجه تصمیم گرفته بود اقدام جدی درباره حقیر بکند. قول صریح داد وقت
تعیین کرد. اگرچه من چشم هیچ آب نمی خورد و به اضافه دنبالش را هم
نگرفتم. بعد هم از اتفاقات روزگار سر موعد خود ایشان که گویا مستحق تر
بودند به سمت سویس به عنوان نماینده کارگران پرواز کردند.^۳ البته برای من هیچ
تعجبی نداشت اما چیزی که غریب بود درست در همین موقع در کاغذهایتان با
اطمینان کاملی اشاره به مسافرت حقیر کرده بودید در صورتی که این مطلب
 فقط میان ما دو نفر بود و هیچ کس دیگر نمی دانست. من نمی توانستم بفهم
 چه کسی این خبر را به بلاد خاج پرستان رسانیده است. البته حسنه بوده است
 واهم - اما دیگر موضوع مالیه، مخصوصاً بعد از شیرینکاری ادیب اربیل آقای
 مینوی، چون درست وقت بزنگاه، بعد از هفت هشت ماه، ایشان مطلب بسیار
 تازه ای پیدا کردند و حمله به "گروه محکومین"^۴ و مقدمه اش نمودند. تعریف و
 یا تکذیب ایشان هیچ اهمیتی ندارد، چیزی که مهم است نظمیه چیهای اداره
 شهریانی را راهنمایی می کند تا بدانند چه کسانی هنوز در نزد ارباب سفیدبخت
 و یا سیاه بختند - از این لحاظ موضوع بسیار دقیق است و به نظر می آید نطق
 اخیر ایشان بیشتر جنبه سیاسی داشته است. حرزوادی که ایشان به بازوی ما
 بسته بودند درست به موقع پس گرفتند. دیگر حسابی نداریم.

مطلب دیگری که می خواستم بنویسم از این قرار است: خواهرزاده اینجانب به
 نام ییزن جلالی جزو شاگردان دولتی، دو سال است که در تولوز مشغول تحصیل
 طبیعتیات می باشد.^۵ از قرار معلوم با وجود سرپرستان و نماینده‌گان فرهنگی
 جفت و طاق^۶ وضع درخشانی ندارد. همیشه از دیر رسیدن ماهیانه اش می نالد.
 اخیراً نوشته بود که کسالت دارد و به علت ناخوشی بعد از تعطیلات امتحان

خواهد داد و برای معالجه مجبور است به پاریس برود. مادرش دستپاچه شده. گمان می کند شاید مقدمات مرض سل در او بروز کرده. اگر ممکن است به اداره سرپرستی سفارش او را بکنید تا به وضعش رسیدگی بکنند. گویا مخارج معالجه به عهده دولت باشد. به هر حال هر گلی بزنید به سر خودتان زده اید. این جوانک را من به دست فریدون هویدا سپردم. او کجاست و چه به سرش آمده است؟ از قول من به درویش^۴ سلام برسانید.

قريانت

امضاء

۶۶

۱۸ [شنبه، ۲۸ خرداد ۱۳۲۸] زونن ۴۹

ياحق در اين هفته هيج كاغذی از بلاد خاج پرستان نداشت. امروز به ولیمه قبل از حرکت خانم کمپرو که عازم پاریس می باشند دعوت شده ام. هر چند به کرات نان و نمک گیر ایشان شده ام اما متأسفانه نتوانستم چنان که باید و شاید به قول لوطیها جلوشان دریابیم. مأموریت ایشان گویا در ایران تمام شده و معلوم نیست که سال آینده به ایران برگردند. به هر حال اغلب در ملاقاتهایمان ذکر خیر جنابعالی می شد و به همین مناسبت تقاضا کردند اگر نامه و یا امانتی دارم به توسط ایشان برایتان بفرستم چون مطلب قابل توجهی نبود و در مملکت گل و ببل آب از آب تکان نمی خورد این بود که به همین مختصر قناعت شد.

قريانت

از دور به همه دوستان سلام می رسانم.

امضاء

۱۲ زوئیه [۱۹۴۹ / سه شنبه، ۲۱ تیر ۱۳۲۸]

یا حق بعد از کاغذی که تاریخش تقریباً یکماه قبل بود و از آلمان فرستاده بودید تاکنون هیچ اظهار تفقدی نکرده اید. علت را نمی دانم شاید مشغول گشت و گذار در جنگلهای سیاه آلمان هستید. ما هم توی اتاق ۳۹ درجه مثل ماهی روی خاک افتاده مشغول پر پر زدن می باشیم. اوضاع خراب اند خراب است. هیچ امید بهبودی نمی رود. اینهم آخر و عاقبت ما بودا

در این ماه مبارک که رجاله بازی و آخوند بازی به حد اعلا رسیده و اینجا محل rendez-vous [میعاد] رجاله های دست نشانده و اعراب سوسمار خور شده^۱، ستاره زیبایی دنیا «Miss Univers» «اخیراً با مادرش مهمان عزیز ما شده اند^۱. موجود عزیزی که عشق پیری به سرش زده کاغذ شورانگیزی برای ضعیفه فرستاده که نسخه ای از آنرا برای اطلاع سرکار تقدیم می دارم.

امضاء

۲۹ زوئیه [۱۹۴۹ / جمعه، ۷ مرداد ۱۳۲۸]

یا حق مدتی می گذشت که در نامه نگاری ییش از معمول رویه مقتضدانه ای پیش گرفته بودید. دو سه روز پیش به بانک رفتم و از خواهرتان جویای احوالتان شدم معلوم شد کاغذی برایم رسیده (۴ زوئیه) اما چون دو سه روز به مسافرت رفته بودم گماشته حقیر قاصد را جواب کرده بود. البته باز هم

علت خستگی و بی تکلیفی و ناخوشی و از اینجور چیزها بوده که سرنوشت قاطبة اهالی ممالک محروسه است. اگرچه با خواندن روزنامه قطع رابطه کرده ام اما چندی پیش در جایی دیدم قرارداد تجاری ایران و فرانسه به امضاء رسیده اما به اسم سهیلی در رفته. جای تعجب نیست.

دیگر روزنامه های فرانسه مرتب به ایران نمی آید اگر چیز اترسانی [جالبی] بود برایم بفرستید. آن روزنامه هایی که مربوط به نویسنده کان طرفدار صلح بود نرسید که نرسید.

از اوضاع اینجا خواسته باشید لابد اطلاع دارید که قرارداد نفت^۱ در مجلس تصویب نشد. حالا چه حقه ای در کار بود خدا می داند. هنوز گندش بالا نیامده اما در هر صورت باید منتظر پیش آمدهای نوظهوری بود، که مجاناً محکوم به تماشای رجاله بازی و گند و گه کاری هستیم، پوستمان کلفت شده هیچ جور تأسفی هم برایمان باقی نمانده. زمستان مثل خایه حلاجها در اتاقمان می لرزیم تابستان مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می زنیم. گرد و غبار و سر و صدای کارخانه کم بود حالا زوزه و عر و تیز رادیو هم قوز بالا قوز شده است. جای یک دقیقه آسایش نیست. گاهی از مقاومت خودم وحشت می کنم. شکنجه چینی به تمام معنی است مثل اینکه بی جهت وارد سیاست شدم! ای پدر این هم آخر و عاقبت ما بود!

باری، روحانی یک سفر به فرنگ رفت و چندی پیش با شخص مهمی به تهران آمد و دویاره مدتی است که برگشته است. گویا مقرش در سویس و لندن است. راجع به بیژن جلالی^۲ نمی دانم چه اقدامی کردید. موجود گیج بیس بر ما مگوزیدی است. مثل همه ایرانیان باهوش هنرمند. اخیراً کاغذی نوشته بود و ورود خودش را به پاریس اعلام کرده بود و از بی پولی نالیده بود اما راجع به کارش هیچ توضیحی لازم ندانسته بود بدهد حالا معلوم نیست برای همیشه به پاریس نقل مکان کرده و یا می خواهد تعطیلش را در آنجا بگذراند!

از قرار معلوم خانلرخان مهر سکوت به لب زده و چله نشسته. شنیدم کنفرانس محیرالعقلی راجع به حافظ داده است^۳. گویا آخرین طلس خوشبختی را کشف

کرده و چون هر کس در باب حافظه تحقیقاتی کرد آخرش به مقامی رسید. از جانب من او را مورد تقدرات مخصوص خودتان قرار بدهید.
آخرش نفهمیدم فریدون هویدا در پاریس است و یا به محل دیگری رفته؟ دیگر اظهار حیات نمی‌کند.

جای شما خالی اخیراً تهران محل rendez - vous [میعاد] شیوخ موشخوار و جیره خواران عرب شده ما دیگر با ملل راقیه لاس می‌زنیم و طرف شده ایم و عن قریب بلوکی با پاکستان و چند شیخ دست نشانده و حتی شیخ بحرین تشکیل خواهیم داد که چشم و چراغ عالم خواهد شد و دنیا انگشت به کون حیران خواهد ماند. اما از قرار معلوم دولت یهود و ترکیه و حتی افغان حاضر به همکاری با ما نخواهند بود. چند روز است که حضرت ملک عبدالله پایتخت را به قدم خودشان منور فرموده اند^۱ همچنین ملکه وجاهت دنیا یا آمریکا از اول ماه رمضان تاکنون در مهمانخانه دریند اطراف کرده^۲ و وسیله سرگرمی ژیگولوها و فرنگی مابها شده است. شخص عزب اوغلی با او اظهار معاشقه کرده که کاغذش را فرستادم. اخیراً دو کاغذ یکی از طرف ملکه و یکی از طرف مادرش به عنوان اعتراض جواب داده شده که خیلی قابل ملاحظه است و برایتان خواهم فرستاد.

زیاده قریانت

امضاء

P.S. از علامت par avion [پست هوایی] برایم بفرستید.

[۱۳۲۸ ۲ شهریور ۴ اوت ۲۴] [چهارشنبه، ۲

یا حق هفته گذشته ۵ روز به قصد سیر و گشت از بندریهلوی به اردبیل و تبریز رفتم. جرجانی را آنجا در کتابخانه اش دیدم^۱. به کار خودش خیلی علاقه دارد. قرار بود این هفته به عنوان مخصوصی بباید تهران هنوز نیامده. مخلص با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته. باری، در مراجعت دو کاغذ یکی به فرانسه VII ۲۲ [۳۱ مرداد] و دیگر به فارسی ۶ اوت [۱۵ مرداد] مع عکس درویش دریافت داشتم (از تحقیقات جدید زبانشناسی است: مذکر = مع + ذکر موثق = مع + نس). کاغذها به همان سبک سیاستمدارانه سابق بود.

تا فراموش نشده تبریز بگویم. پریروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی نابنیزیر به دریافت نشان دریار مفتخر شده اید^۲. باز هم بگویید که در مملکت باستانی قدردان نیست!

اما راجع به بیژن جلالی^۳، این موجود بر ما مگوژید قبل از اینکه به فرنگ برود ظاهرا جوانکی بود سری به راه و پایی به راه البته با شمه ای از حماقت موروثی (از جمله ریاضت کشیدن و روح حاضر کردن...). برای تحصیل تاریخ طبیعی به تولوز فرستاده شد. اغلب از بی پولی شکایت داشت و آخر سال هم از دادن امتحان زه زد. اظهار کسالت هم به شکایت از بی پولی او اضافه شد و تعطیل تابستان را به پاریس رفت. (32. rue des Ecoles) ^۴اما حالا چیز غریبی از آب در آمده. اخیراً کاغذی برایم نوشت که خواندنی است یعنی چندین ورق را از شعر سفید سیاه کرده. کسی که گویا هیچ اطلاع کافی از زیان فارسی و فرانسه نداشت حالا با چیره دستی قابل توجهی به مصدق آیه شریفة هنر نزد ایرانیان است و بس به هر دو زیان مزخرف به هم بافته. مثلاً در جواب کاغذ بلندبالای مادرش می نویسد: "هوا ابر است حالم بد است." (اقلًا أَكُرْ مِنْ نَوْشَتْ هَوَا سَرْدَ است قافیه بیشتر جور در می آمد!). اینست که سخت اسباب نگرانی والده

محترمه اش را فراهم آورده و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و یا ژنس Génie] نبوغ] از ناصیه اش هویدا گردیده - اینهم نتیجه مراقبت آقای فریدون هویدا. از این به بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد به دستش بسیارم که به دوستاقخانه ببرد. - باری، صرفنظر از علاقه فامیلی و وظیفة میهنی و غیره برای خدمت به ادبیات و جامعه و حتی نویسنده "تسخیر تمدن اروپایی" هم شده، گمان می کنم وظیفه هر ایرانی شیر پاک خورده ای است که این ژنی محترم را توی تخمش خفه بکند تا ملت سرافراز ما از خطر surproduction [اضافه تولید] ژنی در امان بماند و ضمناً داشن آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر زخار' افکار آبدار این موجود خطرناک زیرآبکسی بروند. به هر حال برای جبران سهل انگاری آقای [فریدون] هویدا گمان می کنم لازم است هر چه زودتر با سرپرست او قول و فراری داده بشود تا مجبورش کند که به کارهای علمی خود پردازد و ضمناً بیینند کسالت و شکایتهايی که دارد از چيست و همچنین اگر لینه شغال را از پاریس بکند بهتر است چون احتمال می رود رفقای ادیب و چس نفس در آنجا پیدا کرده که بیشتر گیجش می کنند.

راستی نمی دانم از قضیه عشقباری داریوش اطلاع دارید که در آمریکا عاشق دختری شده و او را با تیر زده و عجالتاً در حبس است؟

نوشته بودید که خانلرخان قصد مراجعت دارد. نفهمیدم مسافت او چرا به این زودی مدتیش سر رسید. اگر piston [حامی و پشتیبان] داشته باشد می تواند باز هم چند صباحی در آنجا بگذراند. هر وقت او را دیدید بهش بگویید که باز هم من به فکر او بودم زیرا به مناسبت علاقه ای که به شعر و عروض دارد یک جلد کتاب ترجمان البلاغه^۷ که در ۵۰۷ صفحه نوشته شده و اخیراً احمد آتش آنرا در اسلامبول چاپ کرده برایش خریده ام. قیمتش ۲۰ تومان است (همین است که گفتم) و ضمناً ناشر کتاب بحث منفصلی راجع به عروض فارسی کرده که به زیان ترکی است ولیکن رفرانسی [Référence / ارجاعی] به یک مقاله فرانسه از نشریات ترکیه می دهد که پیدا کردنش در آنجا به نظر آسانتر می آید:

Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours. *Turk dili ve edebiyati dergesi*, vol. III, p. 257.

حالا نمی دانم کتاب را بفرستم و یا برایش نگهدارم. ضمناً کتاب دیگری به عنوان اقبال لاهوری به قلم مینوی چاپ شده^۱ که خواندنی است. رجزخوانی عجیبی برای این مردکه احمد کرده و سینه برای اسلام زده است. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! ...
قریانت

امضا

٧٠

۱۰ مهر [۲۸ / یکشنبه، ۲ اکتبر ۱۹۶۹]

یاحق کاغذهای ۱۰ و ۱۴ سپتامبر واصل شد. هر چه زور می زنم چیزی بنویسم مثل اینست که مطلبی ندارم. روزها را یکی بعد از دیگری در انتظار ترکیدن می گذرانیم. مدتی است که حتی از خواندن هم به طرز وحشتناکی عقم می نشینند. اغلب دراز می کشم و به نقش و نگاری که دوغاب گچ روی دیوار انداخته نگاه می کنم، پیش خودم صحنه های خیالی با آن می سازم. شاید توی زندان آدم آزادتر باشد چون اسم بدنامی آدمیزاد آزاد را ندارد - آزاد و زنده و دنیا و مافیها مثل اینست که مبتذل شده. همه اش مسخره است. گمان می کنم با این مقدمه باید یک *système* [نظام] فلسفی جدید از توی لنگم دریاورم که هیچ حوصله اش را ندارم.

باری، آنچه راجع به آن جوانک^۱ نوشته بودید: اصولاً می دانید که این حقیر تا ممکن است از دخالت در سرنوشت دیگران احتراز می کنم و هیچ علاقه ای ندارم

که آقای بیژن خان در آینده شاعر و یا دانشمند معروف و یا مجھول بشود و یا نشود اگر هم چیزی به مسخره نوشتم به علت اصرار خواهرم بود. اما همانطور که گفتم هیچ علاقه‌ای به کارش ندارم. بهتر اینست که به طبیعت واگذار شود. او یکنفر تبعه دولت ابدمدت است، کارش هم به دست آقایان سریرستان محترم همان دولت. به من چه که در امورش مداخله بکنم؟

جرجانی مدتنی است که در تهران مشغول گذرانیدن مرخصی است^۲. کمتر او را می‌بینم. اخیراً کشف مهمی کرده و باز یک ژنی [نابغه]، این سفر حجار پیدا کرده است که سابقاً در قم کارش سنگ قبرتراشی بوده. مردگ بی استعداد نیست ولیکن ییسوا و عاموس است و دستش به دیمی کار کردن عادت کرده. می‌ترسم آنقدر پیزد لای پالانش بگذارند که شیر ژیان را به کس نگیرد. خداوند ژنیهای
پیشمار ما را برکت فرمایاد!

امضاء

قربانی

۷۱

۷ آبان [۱۳۲۸] / شنبه، ۲۹ اکتبر ۱۹۴۹

یاحق کاغذی که اخیراً از اشتوتگارت فرستاده بودید رسید. نوشته بودید که سه هفته است بستری شده اید در صورتی که به روایت دیگر قرار بود به آمریکا بروید. من از اینجور چیزها درست سر در نمی‌آورم. در هر صورت گمان می‌کنم اگر حقه بازی فشارخون هنوز باقی است بهتر است این سفر تصمیم بگیرید که ناخوشی را به کلی قلع و قمع بکنید تا دیگر باعث زحمت نشود.

هفته گذشته با مجید رهنما، شخص چاق و چله‌ای در کافه سر میز ما آمد که اسمش را فراموش کرده ام ولیکن از قراری که می‌گفت به تازگی از ممالک خاج پرست وارد شده بود و نشانی *cave* [زیرزمین] و صفحات گرامافون سرکار را داده. هرچند در کاغذتان نوشته بودید که خبر ناخوشی لازم نیست که فاش بشود ولیکن این شخص از ناخوشی شما در آلمان جلو چندین نفر صحبت کرد و بامزه اینجاست که به من پیشنهاد کرد هر چه زودتر گذرنامه مرا تهیه کند و حقیر را دریست به اروپا بفرستد. قرار گذاشت که راجع به این موضوع فردای آنروز با من داخل مذاکره بشود ولیکن بیش از یک هفته می‌گذرد که دیگر او را ندیده ام. به هر حال از این اتفاقات زیاد می‌افتد.

از اوضاع میهن خواسته باشید کثافت کاری مثل سابق ادامه دارد. چند روز است که گوشمان از سر و صدای انتخابات فارغ شده. حالا مشغول خواندن آراء هستند^۱. دکتر بقائی فعالیت شدیدی نشان می‌دهد و تا حالا که مقدار کمی از آراء، خوانده شده دو میهن و کیل تهران است تا بعد چه بشودا در اینجور امور من به هیچوجه intéressé [علاتمند] نیستم. غریب اینجاست که از هر خارجی انتخابات و کوفت و زهرمار یک پا مربوط به حقیر می‌شود باز هم بگویید که Existentialistes [اگزیستانسیالیستها] بیخود معتقدند که ادبیات و همه چیز engagé [متعهد] است. بگذارید هر چه دلشان می‌خواهد بگویندا

قربان

امضاء

۲۶ نوامبر ۴۹ [شنبه، ۵ آذر ۱۳۲۸]

یا حق کاغذی که به تاریخ ۷ نوامبر [۱۶ آبان] بود زیارت شد خیلی مختصر و مفید بود. از قرار معلوم از مریضخانه نوشته بودید. این سفر مرض خیلی طولانی شد! از اوضاع حیر خواسته باشید مانند سابق به طرز احمقانه ای می گذرد فقط روزها می آیند و می روند نه حقی داریم که از کسی بازخواست کنیم نه میهند که به گنشته و آینده آن علاقمند باشیم. نه آینده ای که برای بیهودی آن بکوشیم و نه زال و زاتولی که در تأمین آینده او تلاشی بکنیم و نه دماغی و دلی که به کاری سر خودمان را گرم کنیم بدتر از *Huis clos* [دونخ^۱] سارتر همه چیز بیطرفانه می گذرد با جار و جنجال و سرو صدا. ما هم روزی چند چوک بیشتر، چند ناخوشی تازه، چند موی سفید برای فردای خودمان ذخیره می کنیم. از زندگی حیوانی و نباتی هم گنشته به حالت سنگ افتاده ایم. اینهم یکجورش است: گیتی است کی پذیرد همواری؟

از اینجور مزخرفات زیاد می شود کاغذ را سیاه کرد اما هر چه فکر می کنم مطلبی ندارم که بنویسم. هوا گاهی ابر است گاهی آفتاب گاهی سرد و یا گرم است. بعضیها به آدم خوبی می کنند بعضیها بدی. مثل اینکه اینها هم کهنه شده است. شاید مقدمات جنون دارد شروع می شود. به هر حال خواهشمندم هر چه زودتر متن پیس *Antigone* [آنتیگون]، مال *Anouilh* [آنوی] را برایم بفرستید^۲ و ضمناً اگر از کتابهای این مرتبه ایتالیایی *Malaparte* [مالاپارته^۳] که یکی از آنها *La peau* [پوست] و دیگری *Kaputt* [مض محل] است پیدا کردید برایم ارسال دارید بی اندازه متشرک خواهم شد.

قربانی

امضاء

۲۰ ژانویه [۱۹۵۰/پنجشنبه، ۳۰ دی ۱۳۲۸]

یا حق کاغذ اخیر تان رسید. خیلی خوش وقت شدم که اقلای از دست جراحی و دکتر خلاص شدید. روی هم رفته عمل عجیبی بوده است. من از دکتر رضوی پرسیدم اسم بلند بالایی گفت که یادم نمانده. ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد موثر است. به هر حال من گمان می کنم تکرار این عمل به هیچوجه صلاح نباشد. همانطور که نوشته بودید بیشتر احتیاج به استراحت و داشتن رژیم دارید.

لابد خبر تازه ای بهتان نمی دهم و از تبریک خودداری می کنم چون می دانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل بسیار پر افتخار و بسیار موقت^۱ را قبول نمی کردید مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید. چیزی که مضحك است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند. شاید کسی که انگشت توی شیر زده نظر به پست شما داشته است.

باری، بگذریم. بیشتر و یا همیشه از وقتی که زمستان شده در حال سرماخوردگی و سینه درد و زکام هستم این را هم روی پیشانی ما نوشته ام. چه می شود کرد؟ نوشته بودید که اغلب اوقات اشعار *Lyrique* [غنایی] می خوانید. این دیگر تبریک دارد. بالاخره آنقدر دو موسه (خانلری) و ژرژساند به هم رسیدند^۲

امیر همایون را نمی شناسم. شاید اسمش را فراموش کرده ام. ممکن است فقط یکبار به او معرفی شده باشم.

چطور فردید ماندگار شده است؟ مگر به پول دولت در آنجا نیست؟ از قول من به هویدا^۳ تبریک بگویید. پشت او هم محکم شد. شنیدم مفتاح هم با دختر کاظمی گاب بندی کرده. خواهرش کتابی به عنوان "شعریات"^۴ سر قدم رفته که راستی خواندنی است. این کتاب را من دارم برایتان خواهم فرستاد. کتابهای تئاتر فراموش نشود.

امضاء

قربانی

۳ زوئن ۰ ۵ [شنبه، ۱۳۲۹ خرداد]

یا حق کاغذی که ۲۰ مه نوشته بودید امروز رسید. شکایت از قطع روابط نامه نگاری کرده بودید. راست است. خیلی وقت می شود که چیزی ننوشته ام و همچنین کاغذی دریافت نکرده ام. اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده اید. لابد می دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است به طوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم می پرسم چطور از عهده این کار برآمده ام. به هر حال تا مدتی که اخوی بزرگان تهران بودند و اغلب با ایشان شبها را می گذرانیدیم احوال و سراغتان را از ایشان می گرفتم. حالا مدتی است که دوباره به مشهد برگشته اند. همینقدر اطلاع داشتم که حالتان بهتر است و مشغول رتق و فتق امور و خدمت به میهن باستانی هستید.

اما راجع به مرگ رضا جرجانی جرأت نمی کردم چیزی بنویسم. می دانستم که اخوی بزرگان همه روزنامه هایی که راجع به این موضوع نوشته بودند سانسور کرده و برایتان نفرستاده است ولیکن پیدا بود که بالاخره از این مطلب مطلع خواهید شد. از سفر شیراز که جرجانی برگشت او را در کافه ملاقات کردم. ظاهراً حالش بد نبود، از ناخوشی کبد و معده شکایت داشت. شب قبل از حرکتش به تبریز کنفرانسی در نمایشگاه نقاشی راجع به هنر می داد ناگهان سکته قلبی کرد^۱. البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است به زنده اهمیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه شناس خودش را معرفی می کند. هر دسته از روشنفکران مشغول قدردانی به وسیله نطق و مقاله شدند. من به چند نفر از آنها پیشنهاد کردم تا در روزنامه ها بنویسند که حقوق جرجانی را صرف تربیت بچه هایش بگنند. اینها هم نوشتند. چندین بار هم تذکر داده شد ولیکن گویا هنوز به تیجه نرسیده است. رویه مرفته بیچاره زندگی تلخ بدی کرد و

همه اش را در در بدري و سختى گذرانيد. اما چه مى شود كرد؟ اين نمونه زندگى بسياري از افراد كشور گل و بلبل است.

بارى از اوضاع ميهن خواسته باشيد بهتر آنست که چيزى ننویسم همانقدر که از روزنامه ها اطلاع به دست مى آوريد کافى است. وضع خودم هم هیچ تعریفی ندارد به نوشتنش هم نمى ارزد. چندی است که با ناخوشيهای جورواجور گلنچار مى روم. عجالتاً مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود؟

چندی پيش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم راجع به چاپ ترجمة بوف سور نوشته بود و يكى از دوستانش Soupault [سوپول] [را] كه عضو Unesco [يونسكو] است به من معرفی کرد^۱. چند شب پيش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب بامزه اي بود. مقداری وعده سر خرمن داد و حالا پاریس است. اخيراً در مجله کاویان^۲ مطلبی راجع به سرکار دیدم که گویا از بانک ملي راجع به معاملات اقتصادي آلمان شکایت داشتید. درست یادم نیست البته باید ببخشید. بر پدر این مدادهای خودنویس! امریکایی لعنت.

قربان

امضاء

٧٥

۲ زوئه ۵۰ [یکشنبه، ۱۱ تیر ۱۳۲۹]

ياحق مدتی است که کاغذ اخیرتان رسیده است. خیلی متأسفم که جوابش به تأخیر افتاد، اما هر چه زور مى زنم نمى دانم بیخود چه بنویسم شاید از شدت خوشی و یا ناخوشی است نمى دانم. همه لغات به نظرم مشکوک مى آيند. مدتهاست جواب فورمول و همه چيز برایم مفهموش عوض شده و فاصله گرفته.

اصلًا گمان نمی کنید که حرکت نوشتن خودش مضحک باشد؟ شاید هم از خستگی و ناخوشی است. به هر حال حس می کنم که هرچه انرژی برایم مانده بود همه épuisé [تمام] شده. به هیچ کاری نمی توانم *intéresse* [عالقمند] بشوم و اصلًا مسایلی برایم پیش آمده که گفتن و یا نوشتنش هم احتمانه به نظرم می آید. فقط می دانم که خسته هستم و هیچ چاره ای هم ندارم و یا دارم اما حوصله کوچکترین اقدام حتی تکان دادن سرانگشتم را هم ندارم. شاید عادت است و یا اینکه... هیچ - مثل اشعار جدید شد. نمی دانم شما چه گناهی کرده اید که این ترهات را باید تحويل بگیرید. می خواستم بگویم که Physiologiquement [از نظر جسمی] برایم غیرمقدور است. حالا مجبورم پک موضوع را شرح بدhem تا کمی روشن بشویم و یا اینکه بتوانم پرت و پلاهای خودم را تبرئه کنم. البته اتاق حقیر را که دیده اید لازم به توصیف نیست. الساعه که مشغول نوشتن هستم از دکان چلنگری رویرو صدای کوییدن آهن می آید و از همسایه دست راست و چپ صدای خروخ کارخانه آجر سمنت سازی بلند است. هوایش الان ۳۵ درجه است به طوری که مگس و پشه هایش یا مرده اند و یا از مکة معظمه به مدینه طبیه مهاجرت کرده اند. ماه مبارک رمضان هم هست. همه کافه ها بسته شده و مذهب خیلی دموکرات و آزادیخواه اسلام به موجب نهی از منکر همه جور تظاهر به روزه خوردن را قدرفن کرده. تقیه دروغ مصلحت آمیز و سیکیم خیاردي. مثل اینکه اگر من مسهل می خورم همه مجبورند مسهل بخورند و یا ادای مسهل خوردن را در بیاورند. اینها عنعنات است - تنها لغتی است که میهن عزیز ما را کاملاً exprimer [اییان] می کند. با این یک لغت دعوا ندارم. همه مسایل برایم حل می شود. باری حالا تصور کنید که توی این اتاق زمستان مثل خایه حلاجها می لرزم و تابستان مثل ماهی روی خاک افتاده پر پر می زنم و در ۳۵ درجه باید در آن سر بکنم - باید - نه راه فرار هست و نه میل به کار و نه مشغولیات. همه اینها به درک، جلو خانه مان یک قهوه خانه است علاوه بر سرو صدایش، شبها از یک بعد از نصف شب تا ساعت ۴ یا ۵ تمام برنامه ماه مبارک را که عبارت از اذان و مناجات و زوزه های

ربانی و عرُّ و تیز سبحانی است باید اماله کنم و لای سبیل بگذارم. این برنامه را آقای امامی که خودشان سالی به دوازده ماه در فرنگ معلم می‌زند برای هم میهنان عزیزش تنظیم کرده و آقای ارساب شاهزاده ساسانی آنرا در رادیو اجرا می‌کند و هیچکس هم حق اعتراض ندارد^۱. پس در این صورت از حق کپه مرگ گذاشتن هم محروم، حقی که اقلال شپش و خرچسونه دارند. این را چه اسمی می‌شود رویش گذاشت؟ این یکی از صدھا موضوع دیگر است. وقتی می‌گوییم Physiologiquement [از نظر جسمی] برایم غیرمقدور است برای نمونه یکی از آن مسائل است. تقصیر هیچکس هم نیست. مثل اینکه زیادی ولایشور به زندگی ادامه داده ایم یا ادای زنده‌ها را در آورده ایم. شاید هم از اول اشتباه بوده. آنها دیگر هم داغ برده‌گی و پستی و مرگ توی پیشانی شان هست گیرم محیط را به فراخور گند و کثافت و ذوق و زیان و مادرقه‌بگی خودشان درآورده‌اند. برای آنها همه اینها طبیعی است، مال خودشان است و چاره و علاجش را هم می‌دانند ولیکن موضوع مهم اینجاست. شاید احمقانه باشد اما باز اینطور شد. خیابان ما را هر کسی ببیند گمان می‌کند که یکی از آرامترین خیابانهای شهر است و راستی هم اینطور است چند خانه جلوتر و یا عقبتر از این آرامش نسبی برخوردارند اما مثل اینست که این تفريحات برای خاطر من درست شده. این یک موضوع استثنایی نیست همیشه و در همه موارد برای من اینطور پیش می‌آید حالا اگر نصی پسندم نمی‌دانم باید چه چیز را تغییر بدهم. فقط امیدوارم بعب اتمی آنقدر ارزان بشود که توی کله منهم یکی از آنها را بزنند. زیاد پرت و پلا نوشتم. گفتم که احمقانه است و جور دیگری هم نمی‌تواند باشد. یک خلایی است مال دیگران، ما بیخود تویش افتاده ایم و دست و پا می‌زنیم و می‌خواهیم ادای آنها دیگر را در بیاوریم. همین

قریانت

امضاء

[شنبه، ۳۱ تیر ۱۳۲۹] ۲۲ روزه ۵

یاخت کاغذ ۸ روزه [۱۷ تیر] رسید. اتفاقاً چند روزی است که برادر بزرگان آقای محمدخان هم در تهران هستند. گویا در اثر سیل خراسان لطمات بسیار دیده و خسارات بسیار چشیده. شبهها را با هم به بطالت و جهالت می‌گذرانیم و اغلب ذکر خیر سرکار هم می‌شود.

هوای تهران بسیار گرم و کثیف و خفغان آور شده است. غیر تسلیم و رضا هم گویا چاره دیگری نیست. اتفاقات ارضی و سماوی هم که در اینجا رخ می‌دهد مناسب با محیط می‌باشد همه اش احمقانه و پست و وقیع است. حتی خنده هم ندارد.

اینکه نوشته بودید اقدامی راجع به مسافرت حقیر کرده اید^۱ اصولاً با مسافت اگر چه به توسط ملک نقاله هم بشود موافقم ولیکن می‌خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام بگیرد - هر چند به هیچوجه چشم آب نمی‌خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سر پیری نانمان آجر نشود! مثلًاً اگر به بهانه ناخوشی یا از اینجور چیزهاست باید زمینه را قبلًاً حاضر بکنم و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی‌شود اما هر چه فکر می‌کنم زمینه مساعدی نمی‌بینم مخصوصاً حالا که دولت ادائی جدیت را هم درآورده^۲ و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضای ادارت بروز می‌دهد. اینهم یک صحنه از کمدی جدید است که حتماً به تراژدی ختم خواهد شد. به هر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانندا

قريانت

امضاء

[۱۳۲۹ مرداد ۲۲ / یکشنبه، ۱۳ اوت]

یا حق هوا زیادی گرم بود شخصی ما را به دماوند مهمان کرد دعوتش را اجابت کردم. یک هفته آنجا بودم وقتی که برگشتم نامه ۳۱ ژوئیه تان [۹ مرداد] رسیده بود. چند روز است که هوا نسبتاً قابل تحمل شده. به هر حال اوضاع به همان کثافت سابق می‌گذرد شاید خیلی بدتر و کثیف‌تر.

پنج ماه می‌گذرد که از دست کتابخانه خاور به عدلیه شکایت کرده‌ام^۱. هیچ نتیجه نداده. همه اش امروز و فردا می‌کنند. ممکن است آخرش هم محکوم بشوم. بیخود و بیجهت پاپی من می‌شوند و توی مجلات و روزنامه‌ها فحش می‌نویسند و مادرقحبه بازی درمی‌آورند. با وجود این که سالهاست کنار نشسته ام باز هم دست بردار نیستند مثل اینکه ارث پدرشان را می‌خواهند. تحریک، بدجنی، مادرقحبه بازی، سریار هزاران کشافت دیگر شده. من هیچ حوصله اش را ندارم. حتی از نوشتن و تکرارش عقم می‌نشینند.

باری، راجع به مسافرت به هیچوجه چشم آب نمی‌خورد^۲ و انگهی نمی‌دانم به چه نحوی ممکن است صورت بگیرد که در آن زمینه بتوانم اقدامی بکنم. بالاخره لطف کاینده جدید شامل حال حقیر شد اخیراً دکتر سیاسی من را احضار کرد و گفت چون در اداره‌ای که هستم تقریباً شغل آزاد دارم و خیلی کم وقت صرف می‌کنم و این موضوع با روش کار کاینده جدید که معتقد است کارمند باید روزی اقلًا هشت ساعت در اداره بگذراند مغایرت دارد قرار است عنوان حقیر را تغییر بدهند و بعد از تعطیل تابستان روزی هشت ساعت مشغول خدمت به میهن بشوم تا هر چه زودتر هم میهنان عزیز شاهد آبادی و آزادی و گند و گههای دیگر را در آغوش بگیرند البته مقصود او مشورت بود ولیکن من هم نمی‌دانم که بتوانم تاب این sanction [تنبیه] را بیاورم. اینهم مثل باقیش. هر چه می‌خواهد بشود به درگ. اما دیگر هیچ حوصله اش را ندارم که بروم سر این

موضوع چانه بز نم. امروز عصر با اخوی تان در کافه شمیران^۳ قرار ملاقات دارم.
قربانی

امضا

۷۸

۲۷ اوت [۱۳۴۹ / چهارشنبه، ۵ مهر]

یا حق کاغذ اخیر تان که به تاریخ ۴ شهریور بود رسید. خیلی تعجب کردم که در اثر فعالیت میهن پرستانه ما کار به جایی کشیده که در مدت یک روز کاغذ از پاریس به تهران می‌رسد. راستی از چند چیز است که درست سر در نیاورده ام یکی همین مسئله پست است چون پست های خارجی با هوایپماهای خودشان حمل می‌شود چرا نرخش در ایران فرق می‌کند؟ مثلاً برای فرانسه ۸ ریال و سویس ۸ ریال و نیم و جاهای دیگر هم با اختلافهای دیگر، در صورتی که انگلیس و فرانسه وغیره نرخ معینی برای خارجه دارند اما اگر در نظر بگیریم که زمستان همین که برف می‌آید پست زمینی با سه ماه تأخیر به تهران می‌رسد و با اینکه در قانون بین‌المللی پست با اسرع وسایل باید حمل شود می‌توان نتیجه گرفت که در زمستان پاییخت عملاً چندین ماه به علت سرما با سایر استانهای محترم خود قطع رابطه می‌کند. با در نظر گرفتن مراتب فوق به اهمیت سرعت خارق العاده کاغذتان می‌توانید پی ببرید.

باز هم پرت و پلا شروع شد. باید مواضع خودم باشم اما از طرف دیگر مثل اینست که با همین پرت و پلاها است که در قید حیاتیم. اگر قرار بشود که این را هم از دستمان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است.

باری، هر چه فکر می کنم چیز نوشتنی ندارم - مشغول قتل عام روزها هستم فقط چیزی که قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده و این خودش نعمتی است! یکجور *auto - défense* [دفاع از خود] بدن است چون حالا دیگر باید به نداده های خدا شکر بگذاریم - لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شکری بکاریم - روی هر فته مضحك و احمقانه بوده هیچ جای گله و گونه هم نیست چون موقعی می شود توقع داشت که *norme* [قاعده] در میان باشد نه در مقابل هیچ. سرتاسر زندگی ما یک حیوان *bête pourchassée* [تحت تعقیب] بوده ایم حالا دیگر این جانور، *traquée* [محاصره] شده و حسابی از پا درآمده فقط مقداری *réflexes* [بازتاب] به طرز احمقانه کار خودشان را انجام می دهند. گناهمن هم این بوده که زیادی به زندگی ادامه داده ایم و جای دیگران را تنگ کرده ایم همین.

گفتم که باید جلو پرت و پلاهای خودم را بگیرم. راستی اگر فردید را دیدید از کتابهایی که اخیراً به آدرس فرستاده تشکر بکنید. کتابهای انترسانی [جالبی] است که احتمال دارد بعد به درد خودش بخورد. به هر حال برایش نگه می دارم در صورتی که دیدارمان به روز قیامت نیفتد. اما از توماس مان^۱ خیلی تعجب کردم که اینطور ملت آلمان را به باد فحش گرفته. او دیگر چرا؟

قربانی

امضا

۱۰ اکبر ۵ [سه شنبه، ۱۸ مهر ۱۳۶۹]

یا حق کاغذ اخیر تان چند روزی قبل رسید. مقارن همان زمان شهرت پیدا کرد و در روزنامه‌ها هم نوشتند که با انتظام به امریکا حرکت کرده‌اید. اخیراً آقای موئمن لشکر گفتند که این خبر دروغ بوده و کما فی السابق در سر پست خودتان برقرار هستید. رویه مرفته از چگونگی موضوع چیز زیادی دستگیرم نشد. از اوضاع حقیر خواسته باشید با همان کافت و بی تکلیفی قدیم می‌گذرد با این فرق که چند ساعت هم به بیکاری اداری اضافه شده است. بیخود و بیجهت روزها را به شب می‌رسانیم و شکر قادر بی همتا را به جا می‌آوریم. فصلها و سالها می‌آیند و می‌روند و اگرچه ما با آنها کاری نداریم مثل اینست که آنها با ما خیلی کارها دارند!

یکی دو روز دیگر باز محاکمه کتاب در گویا دیوان جنעה! شروع می‌شود.^۱ هر چند احمقانه است ولیکن گویا این مظلمه هم به عهده اینجانب گذاشته شده و بر فرض هم که پیش بردم باز به نفع دیگران تمام خواهد شد ولیکن این مرتبه بیش از حد مرد رندی و وقارت کرده. وانگهی شنیدم یکی دیگر از آثار جاودانی حقیر را هم اخیراً بدون اجازه چاپ کرده‌اند (البته با اغلاظ و افتادگی و مسخرگی و سانسور اسلامی و اخلاقی). نمی‌دانم چرا با دیگران این شوخیها را نمی‌کنند؟ البته آنها هم به این سادگی نیستند چون کسی را در مقابل خودشان نمی‌بینند. شاید هم من در اشتباه هستم. به هر حال سنبه طرف پر زور است. من فقط یک وکیل گرفته‌ام در صورتی که او ده دوازده نفر را قطار کرده و چون چند رأس از آنها غیبت داشتند تاریخ محاکمه دو سه ماه به عقب افتاد. باز هم البته بهانه دیگری خواهند گرفت. و این مسخره بازی تا روز پنجاه هزار سال طول خواهد کشید. دفعه پیش یکی از وکلای او، معصوم‌خانی، که شاید بشناسید، در مدح گنشت و احساسات صلح‌جویانه و آشتی طلبانه حقیر نطقِ غرایی سر قدم رفت که من انگشت به دهن حیران ماندم. مثل اینست که اصلاً تفريح هم

ندارد. راستی اخیراً جمال زاده چند روز به تهران آمده بود. در خانه صبحی دعوت داشت من آنجا نرفتم. گویا حالا برگشته است و در اثر شوخی که تفضلی با او گرد ساعت مچی اش را برای من فرستاد.^۲

پائیز تهران دارد شروع می شود اگرچه سر و صدای اطراف شب و روز به جای خودش است اما هوا قابل تحمل شده است. آن شعر یا ریاعی حکیم رهبر درست یادم نیست که می گوید:

از گرمی که با پشه همی جنگ کنند / و از سرما که ذات جنب یا صدر کنند
اغلب پشه ها که حامل میکرویند / زود شخص سلیم را چو بیمار کنند.

گویا در وصف حال مخلص سر هم شده.

قربانی

امضاء

۸۰

۲ نوامبر [۱۹۵۰ / پنجشنبه، ۱۱ آبان ۱۳۲۹]

یاحق کاغذ اخیرتان از بلژیک رسید. مدت‌ها بود که خبری از تان نداشت. گمان کردم به مسافت رفته اید. معلوم می شود درست حدس زده بودم. اما رفتن به Spa [اسپا^۱] برای اینکه گوشة انگشت پیله کرده قدری surrealiste [افرا واقعی] به نظر می رسد. به هر حال کاری به این حرفها ندارم. موضوع قابل ذکر اینکه احتمال مسافت به ممالک خاج پستان برای حقیر پیش آمده و آنهم از این قرار است که اقدامات رسمی و دولتی هر چه در انتظارش ماندم هیچ تیجه ای نداد. تقریباً به طور شرط بندی شخصی قول داد که مرا با خودش به اروپا

خواهد برد و هنوز هم زیر قولش نزده ولیکن این شرط باعث شد که اقدام برای گرفتن تذکره کردم و بالاخره با اشکالات زیاد دیروز گذرنامه ام را گرفتم حالا قرار است شهادتنامه طبی برای ضعف و خستگی اعصاب به دست بیاورم. نصی دانم موافقت خراهند کرد یا نه؟ اگر این کاغذ را به دست بیاورم کارها تا حدی روی راه می شود و گزنه باید در انتظار امید موهمی باشم. تا چه پیش بیاید ا به هر حال کار به اینجا کشیده. جریان موضوع را مرتباً اطلاع خواهم داد.

زیاده قربانت

امضا

۸۱

[۱۳۲۹ آبان ۲۶] [جمعه، ۵ نوامبر]

یاحق کاغذ اخیر تان رسید. همانطور که اطلاع دادم مشغول اقدامات مقتضی هستم. بالاخره تصدیق کمیسیون پزشکی را گرفتم. تشخیص داده بودند که Psychose [روان پریشی] دارم و اجازه دو ماه مرخصی داده اند که بروم فرانسه و مشغول معالجه بشوم. اقدامات لازم در کمیسیون ارز شده و گویا فردا تمام می شود. حالا مشغول کلنجر رفتن با اداره هستم که موافقت کنند یا نکنند، ضمناً مشغول فروش کتابهایم هم شده ام و گویا در آینده تزدیکی فقط احتیاج به ویزای فرانسه خواهم داشت که گویا اشکالی ندارد ولیکن مطلب عمدۀ مخارج و به قول آن قصه که به ناپلیون نسبت می دهند "باروت" است. اگر بتوانم کلاهی سر قسمت اخیر بگذارم دیگر کارها روی راه است. مضحک اینجاست که خودم

نمی دانم چطور یکمرتبه این کون پیزی را پیدا کردم و راستش را بخواهید همه
این کارها لایشعر است. به هر حال هرجه بادا باد!

کاغذها و نامه های شما را کنار گذاشته ام که بییچم و به منزلتان بسپارم.^۱
اخوی بزرگتان زیر تعهد ارزی را امضا کرد و خواهertan که آنجا کار می کند کلی
اقدامات مفید انجام داد. البته تشویقشان دیگر به عهده خودتان است. مینسوی و
خانلری مدتی است که در تهران هستند^۲. هیچ اتفاق قابل ذکری به نظرم
نمی رسد.

قربان

امضا

۸۲

[۱۳۲۹ آذر ۲ / شنبه، ۱۹۵۰ نوامبر]

یا حق یک کاغذ چند روز پیش نوشتم و گزارش لازم را دادم تا حالا برای
ویزای فرانسه مشغول اقدام هستم - اینها الفاظ است - امروز باید بروم و از
سپهبدی بگیرم. رئیس حسابداری هم کمکهایی قرار است بکند و دو ماه قبل
پردازد. کسان دیگر هم وعده داده اند شاید هم عملی شد. موضوعی که می
خواستم پرسیم یکی اینکه اگر ریال داشتم بهتر است همه را تبدیل به ارز بکنم یا
اینکه به صورت ریال مثلاً به حساب سرکار بریزم که بعد تبدیل به ارز بشود. دوم
اینکه گویا بهتر است در فرودگاه نقدینه - در صورتی که بتوانم به دست بیاورم -
اعلام [déclaré] بکنم یا به طرز قاجاق. سوم اینکه آیا در آنجا حسابی آدم را
می گردند و اذیت می کنند یا نه؟ چون اینهای دیگر با شرایط دیگری سفر

کرده اند که نمی دانند. به هر حال، بعد هم می خواستم بدانم چه چیزها از رخت و لباس و غیره بهتر است آدم اینجا تهیه کند.

دو روز قبل دکتر سیاسی به پاریس حرکت کرد و ضمناً بخشنامه‌ای برای اداره ما فرستاده بودند که در جلسه شورای دانشگاه مورخ ۲۶ مهرماه ۱۳۲۹ در ۸ ماده به تصویب رسیده بود راجع به آئین نامه مسافرت دبیران و کارکنان دانشگاه به خارجه. ماده ۴ آن از این قرار است: "دانشگاه به دعوتها بسیار ترتیب اثر خواهد داد که از طرف شوراهای فرهنگی یا یونسکو مستقیماً به نام دانشگاه رسیده باشد. انتخاب و معرفی داوطلبان نیز به وسیله دانشگاه به عمل خواهد آمد". مدت اقامت یک سال است با تمام مزايا و پرداخت حقوق وغیره به اسم مطالعه. البته شرط عمدۀ همین ماده چهار است.

چند ماه قبل لسکو برایم کاغذی نوشته بود و در آن وعده داده بود که به توسط رفیقش Supervieille [سوپریویل]^۱ که در یونسکو است این کار را انجام خواهد داد. شخص اخیر به تهران آمد و یک دفعه از او ملاقات کردم ولی در این خصوص صحبتی نکرد. به هر صورت اینهم مطلبی است. اما شاید عجالتاً به درد من نخورد چون با شرایط دیگری یعنی به اسم معالجه می خواهم مسافرت بکنم. به هر حال اگر قضایا جور بشود گمان می کنم تا یک هفتۀ دیگر بتوانم حرکت بکنم. حالا اشکالات بعدی از چه قرار خواهد بود اینهم مطلب دیگری است.

قریانت

امضاء

حوالشی

۱

۱ - در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵)، دکتر شهیدنژارانی به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می کند تا به ماموریتی برای بررسی امکانات گسترش روابط تجارتی ایران با کشورهای خاورمیانه برود. از اهواز به خرمشهر و سپس از راه بصره و بغداد به بیروت می رود و در ۲۰ اکتبر / ۸ آبان، همسر و فرزندان را ازین شهر با کشتی روانه مارسی (فرانسه) می کند و خود در اجرای ماموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می رود و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است. او روز پنجمینه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از پرت سعید با کشتی عازم فرانسه می شود و ۹ فروردین / ۲۹ مارس با قطار به پاریس وارد می شود. سه نامه نخست هدایت به قاهره فرستاده شده است. برای اطلاعات بیشتر درین زمینه نگ به "درباره شهیدنژارانی و هدایت" در حضایم. ۲ - درباره این سفر نگ: ناصر پاکنامن، "اطلاعاتی درباره سفر هدایت به تاشکند در آذر ۱۳۲۴)"، افسانه، ۱۰، تابستان ۱۳۷۳، ص. ۶۶-۳۷. ۳ - اشاره است به محمد شهید نورانی که ساکن مشهد بود. ۴ - کافه قنادی فردوس، واقع در پیاده رو جنوبی خیابان اسلامبول. کم و بیش مقابل مسجد هدایت. این کافه از سالهای پایانی دوره رضا شاه، از دیدارگاههای هدایت و دوستانش بود و از آن پس نیز تا آن زمان که از میان رفت (اواسط دهه چهل خورشیدی)، یکی از معتبرترین کافه های روشنگری تهران بود. رفت و آمد هدایت به این کافه، از موجبات شهرت افسانه ای و رونق کار آن بود. در برخی از نوشته ها، نام این کافه را به سهو "فردوسی" ذکر کرده اند. درباره این کافه نگاه کنید به شرح مفصل و جالب که صادق چوبک در اول تیر ۱۳۴۲ در کافه فردوس در دفتر یادداشت های روزانه خود درباره این کافه و رفت و آمد های هدایت و دوستانش به آن نوشته است (دفتر هنر، سال سوم، شماره ۶، مهر ۱۳۷۵، ص. ۶۷۹) و همچنین نگ: محمود کتیرایی، "کتاب صادق هدایت"، تهران، کتابفروشی اشرفی/ انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۲۶-۳۲۴. ۵ - "لا ماسکوت" (لفت فرانسوی به معنای "طلسم خوشبختی" و یا "بخت گشای") کافه ای بود کوچک در خیابان فردوسی، پیاده روی شرقی، نزدیک خیابان کوشک. در آن سالها، معمول هدایت چنین بود که بیشتر ایام، هر عصر پس از ساعتی چند در کافه فردوس، همراه دوستانی به این کافه کوچک می آمد که نوشابه و مشروب هم می داد همراه با مزه ای سبک و تا پاسی از شب را در آنجا می گذراند. در این باره نگ: محمود کتیرایی، یاد شده، ص. ۳۴۴-۳۴۱. خانلری در این صور (سبید و سیاه، یاد شده) می گویند: "این کافه ای است که در تاریخ ادبیات معاصر ما خیلی با اهمیت است. ماسکوت کافه رستوران کوچکی بود که شبها همه آنجا جمع می شدند.

یعنی اول شب در کافه فردوس اجتماع می‌کردند و آخر شب برای غذا خریدن رهسپار این کافه می‌گردیدند. کافه را یک زن بیانانی و دختر افیجشت اداره می‌کردند. "لا ماسکوت" به یکی از ارامنه ایران به نام سرکیسان تعلق داشت که این بار - کافه را به همراهی همسر بیانانی و دختر افیج خود اداره می‌کرد. ۶ - "عالیم ذر: جهانی که اینجا بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشت" (محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل "ذر"). ۷ - این کتاب آلبر کامو نخستین بار در سال ۱۹۴۲ انتشار یافت و دو بار نیز به فارسی ترجمه شده است: با عنوان "یگانه" توسط جلال آل احمد و با عنوان "غريبه" توسط رحمت مصطفی. ۸ - مشخصات این کتاب چنین است:

۹ - جاپ اول، تهران، Green (Julien). Varouna. New York. 1941. 279 p.
سخن، ۱۳۲۴، ۱۰۵ ص. ۱۰ - نگ: ۱ - ۱. ۱۱ - ریتس، مهمانخانه ای واقع در
صلع شمال غربی میان فردوسی، نبش خیابان فیشرآباد سابق که در آن زمان به قازگی افتتاح شده
بود و از مهمانخانه های درجه یک آن زمان بود. صادق چریک می‌نویسد که به هنگام بازگشت از
پاریس، شهیدنورانی هدایت و او را به صرف ناهار در رستوران این هتل دعوت کرده است. نگ:
صادق چریک، "سفر مازندران و چند یاد دیگر از صادق هدایت"، دفتر هنر، سال سوم، شماره ۶،
مهر ۱۳۷۵، ص. ۶۸۶).

۲

۱ - نگ: ۱ - ۱. ۲ - خانرواده هدایت در آن زمان تغییر منزل می‌دهند و به یکی از
منظره های شمالی تر تهران نقل مکان می‌کنند. در آن زمان هنوز قسمتهای شمالی خیابان شاهزاد
پکنست ساخته نشده بود و خیابان تخت جمشید به معابریت بیانان می‌رسید. ملک الشعرا بهار هم
در همان نواحی سکنی گرفته بود و فرزندش، مهرداد، به خاطر می‌آورد که همراه پدرش در گردش‌های
شبانه او، چیزی "در آن سالهای آوایل دوره جنگ" از میان سنگ و کلوخها و اراضی بیانان
می‌گذشتند است: از خیابان بهار "تا خیابان بهلوي قدیم هیچ ساختمانی نبرد جز سفارت آمریکا. و ما
چراگهای برق خیابان ولی‌عصر (جاده بهلوي) را می‌دیدیم... آنجا تبه های کوچک بود و گاه جاهای
صان و همه جا تاریک" (گفتگو با مهرداد بهار، کلک، ۵۴، شهریور ۱۳۷۷، ص. ۱۷۸-۱۷۹).
۳ - دو برادر شهیدنورانی، سرهنگ علی شهیدنورانی و مظفر شهیدنورانی در تهران زندگی
می‌کردند. ۴ - در متن: نعروز. ۵ - هدایت دو برادر داشت: سرشکر عیسی هدایت و
محمد هدایت که از صاحب‌منصبان عالیرتبه دولت بود. به روشنی نمی‌توان گفت که در اینجا
کدامیک ازین دو مورد نظر است. ۶ و ۷ - قوزیه خانم، نام هدایت است برای فرزیده، خراهر
ملک فاروق، خلیل مصر، که نخستین همسر محمدرضا شاه بهلوي بود.

۳

۱ - تماشانامه ای از آلبر کامو (جاپ نخست: ۱۹۴۶). ترجمه فارسی از جمشید بهنام و خسرو
رضانی، تهران، ۱۳۳۷. ۲ - هفته نامه "اکسپرنس" (Action) از انتشارات حزب کمونیست
فرانسه بود که به سردبیری پیر هروه منتشر می‌شد و بیشتر به بحثهای فرهنگی و سیاسی
می‌پرداخت. ۳ - برای شرح این سفر نگ: صادق چریک، "سفر مازندران و چند یاد دیگر از
صادق هدایت"، یادشده، ص. ۱۸۰-۱۸۵. ۴ - قتل احمد کسری، مسروخ نامدار و

هر ایش، محمد تقی خدادپر در ۲۰ آسفند ۱۳۲۴ توسط برادران امامی صورت گرفت. درباره این قتل نگ: ناصر پاکنامن، "قتل کسری"، ابسالا/ سوند، افسانه، ۱۳۷۷، ۱۳۷۷، ۲۳۸ ص. ۵ - نگ: ۴ - ۱ و ۵ - ۱.

۴

۱- این نامه که اصل آن در دست ما نیست نخست همراه مصاحبه مفصلی با دکتر خانلری درباره هدایت، در هفته نامه سپید و سیاه به چاپ رسیده است (سپید و سیاه، ۷۲۹، ۶/۲۴، ۱۳۴۶، ص. ۱۶-۱۷). در این باره نگاه کنیده به مقصد. در اینجا این نامه از هفته نامه سپید و سیاه تقلیل می شود. توضیحات هدایت به صورت زیرنویس در پایان نامه آورده شده است. ۲- نام یکس از شش استگاه بزرگ راه آهن پاریس: ۳- نام مهمانخانه بزرگی در مجارت استگاه راه آهن سن لازار. ۴- احتمالاً و با توجه به جیره بندی و کمبود مواد غذایی در فرانسه آنروزها، همچنان که نامه های بعلی هم نشان می دهد، من با است اشاره باشد به ارسال مواد خردآکن به وسیله پست. ۵- در هفته نامه سپید و سیاه چنین توضیع داده شده است: "دکتر خانلری توضیع داد که در آن زمان مرحوم شهیدنژادی از مجله سخن کلورتی داشت". در این مرد نگ. به "درباره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم. ۶- ماهنامه تاریخی و ادبی، صاحب امتیاز: عباس اقبال آشتیانی. آغاز انتشار: تیر ۱۳۲۵. ۷- "تا اینجا نامه با قلم است و دنباله آنرا با مداد نوشته" (توضیع از دکتر خانلری در هفته نامه سپید و سیاه). ۸- شهیدنژادی از همان آغاز ورود به پاریس در فکر این است که موجبات سفر هدایت به فرانسه را فراهم کند. در این باره نگ به "درباره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم. ۹- نگاه کنید به ۱-۵. ۱۰- هفته نامه پسر، صاحب امتیاز دکتر کیانوری، از نشریات حزب توده ایران، آغاز انتشار: مهر ۱۳۲۲. به نوشته رهبر (۱۳۲۵/۱/۱۹) "در روزهای اخیر... برای راهنمایی و روشن نمودن افکار دانشجویان انتشار می یابد". ۱۱- این کتاب بعدها به ترجمه حسن قاتمیان و با مقدمه صادق هدایت منتشر شد. نگ: چاپک (کارل)، "گارخانه مطلق سازی"، با مقدمه صادق هدایت، تهران، سپهر، ۱۳۲۶، رقیع، ج + ۱۷۸ ص. ۱۲- در این باره نگ. به نامه ۹. ۱۳- شماره ۲، دوره ۳، اردیبهشت ۱۳۲۵. ۱۴- این ترجمه و کنجدکاری درباره دوبله فیلم می تواند با آغاز نمایش دوبله فارسی فیلم فرانسوی "دختر فراری" (به اشتراک دانیل داریو) در روز پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۲۵، در سینما کریستال در حضور احمد قوام، نخست وزیر، و "عده ای از رجال و محترمین و بانوانشان" بی ارتباط نباشد. این فیلم به وسیله شرکت میترافیلم در اسلامبول (ترکیه) به فارسی دوبله شده بود.

۵

۱- چاپ نخست: ۱۹۳۹. چاپ جدید: الجزیره، ۱۹۶۲، ۱۵۲ ص. ۲- درباره این بروندۀ سازی نگ: ۱-۶. ۳- مقصود محمود تفضلی است که در آن زمان که برادرش، جهانگیر تفضلی، صاحب امتیاز ایران می باشد، در اروپا بود روزنامه اورا اداره می کرد. ۴- رصیر، روزنامه یومیه، ارگان حزب توده ایران تا ۲۵ دی ۱۳۲۵. صاحب امتیاز: ایرج اسکندری، آغاز انتشار: ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۲. ۵- نگ: به ۱-۴. ۶- "عنوانی"، لقبی بود که به

کنایه و طنز به هواداران سید ضیا الدین طباطبائی داده می شد. او که در سالهای سلطنت رضاشاه در تبعید در خارج از کشور به سر می برد در شهریور ۱۳۲۲ از فلسطین به ایران بازگشت و در انتخابات مجلس چهاردهم به وکالت انتخاب شد و در این مجلس، رهبری اکریت را داشت. او که جزئی به نام "اراده ملی" تشکیل داده بود و کتابی جزو مانند هم نوشته بود با عنوان "شعائر ملی" که در آن از "عنعنات ملی" (ستهای ملی) سخن می گفت. آن اصطلاح، این چنین ریشه گرفته بود.

۷- اشاره به تایی انتخابات دومین مجلس مردمان فراتر است که در دوم زوئن (۱۲ خرداد) برگزار شد. در این انتخابات، احزاب دست راست نسبت به انتخابات مجلس مؤسسان اول (اکتبر ۱۹۴۵)، آرای پیشتری به دست آوردند.

۸- اشاره است به "قضیة آذربایجان". در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴، فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شده بود و با حمایت مستقیم ارتش سرخ، قدرت را در دست گرفته بود. هدایت با علاوه اوضاع را دنبال می کند و به آنچه می گذرد خرسنخین است.

۹- اشاره است به روی کار آمدن احمد قرام که در ۷ بهمن، پس از استعفای ابراهیم حکیم، به جای او به نخست وزیری برگزیده شد.

۱۰- در اصل: "جهانشالو".

۱۱- نام یکی از آثار ژان پل سارتر (*Les chemins de la liberté*) در دو جلد. چاپ نخست: ۱۹۴۵.

۶

۱- نگ: ۲ - ۵ - ۶ - اشاره است به سرهنگ علی شهیدنژرانی.

۲- درباره سفر هدایت به پاریس نگ به "درباره شهیدنژرانی و هدایت" در حضایم.

۳- این کنگره از سوم تا ششم تیر ۱۳۲۵ در محل انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. صادق هدایت یکی از اعضای هیئت مدیره این کنگره بود.

۴- این کنگره از سوم تیر ۱۳۲۵ در محل انجمن فرهنگی ایران و شوروی.

۵- نام "انجمن فرهنگی ایران و شوروی".

۶- کمی دانشجویان پاریس. در این کمی، کشورهای مختلف ساختمانهای برای خوابگاه دانشجویان خود ساخته اند. ظاهراً زین العابدین رهنمایی که در آن زمان وزیر اختار ایران در فرانسه بود در این اندیشه بوده است که دولت ایران را هم به چنین کاری تشویق کند.

۷- مشخصات این کتابها چنین است:

Barjavel (René). *Tarendol*. Paris. Denoël. 1946.

Beauvoir (Simone de). *Les bouches inutiles*. (Pièce en trois actes). Paris. Gallimard. 1945. 8. 141 p.

Woolf (Virginia). *La maison hantée*. traduit par H. Bokanowski. Paris. éd. Charlot. 1946.

Shanghai

Steinbeck (John). *Des souris et des hommes*. traduit par M. E. Coindreau. Paris. NRF. 1939. 221 p.

Aymé (Marcel). *Le passe-muraille* (Nouvelles). 5e. édit. Paris. NRF. 1943. 268 p.

Miller (Henry). *Tropique du Cancer*. traduit par J. Fluchère. Paris. Denoël. 1945. 351 p.

۸- ماهنامه ای است فرهنگی و اجتماعی متعلق به حزب کمونیست فرانسه که در سال ۱۹۳۹ توسط پل لانژون (Paul Langevin) و پوز کوئینو (Georges Cogniot) ایجاد شده است.

۹- ماهنامه "فرانس" - اتحاد جماهیر شوروی، ناشر افکار انجمن دوستی فرانسه و شوروی بود.

۱۰- احتمالاً مقصود کشوارز است که در آن زمان در انجمن فرهنگی ایران و شوروی کار

می گرد. ۱۱- زمان نو، دو هفته نامه درباره مسائل سیاست خارجی که از سری کمینلرم به چند زبان و از جمله به فرانسه، در مسکو منتشر می شد. ۱۲- هفته نامه طنزنویس و فکاهی پرداز سیاسی معروف فرانسه (تا سیس: ۱۹۱۵).

۷

۱- نگ: ۶-۱. ۲- نگ: ۵-۶. ۳- مظفر فیروز در آن زمان معاون نخست وزیر بود و مناگره به آذربایجان رفته بود. درباره مظفر فیروز نگ: دولتشاه فیروز (مهین)، "مظفر فیروز: زندگی سیاسی و اجتماعی شاهزاده مظفرالدین میرزا فیروز بر پایه یادداشت‌های خود او"، پاریس، ۱۹۹۰، ۶۰، ۶۰ ص. ۴- در زمان جنگ جهانی دوم و در سالهای نخستین پس از آن، در فرانسه هم همچون در دیگر کشورهای اروپائی، کمبود و کمیابی محصولات و کالاهای همه گیر بود و دولت می کوشید با اتخاذ سیاستهای مختلف و از جمله با جیره بندی کالاهای بر این مشکلات پیروز آید. فرستادن بسته های خود راکی و برعج از سوی هدایت هم به منظور تخفیف مشکلات خانسراده دوست خود بود. نگ: ۶. ۵- بیان نو، ماهنامه ای فرهنگی که از طرف انجمن فرهنگی ایران و شوروی در تهران منتشر می شد (نخستین شماره: مرداد ۱۳۲۳).

۸

۱- دکتر شهید نژادی این کتابها را همراه نامه بی تاریخی به وسیله دکتر بدیع در اوائل ژوئن ۱۹۴۶ برای رضا جرجانی فرستاده است. در این نامه، شهیدنژادی صورت کتابهای ارسالی را به دست می دهد و به این ترتیب است که در می یاپیم که این سه کتاب هانری میللر عبارت بوده اند *Tropique du Cancer; Tropique du Capricorne; Printemps noir* شهید نژادی درباره آن دو عنوان نخست می نویسد: "این دو جلد اخیر به قدری باب طبع صادق است که خیال می کنم اگر بعداً بسوی اند خدمتی به عالم اخلاقی کرده باشد". در حاشیه نامه هم در برابر این دو عنوان اضافه می کند: "برای صادق فقط و بعداً برای سویاندن". در مردم عنوان سوم، "بهار سیاه"، می نویسد: "... شاهکار بی ادبی و پرنزگرافی است. یک ذره انسان را باد برف کور می اندازد متنها بوف کردی که سراسر ش هرزگی باشد و منظره فلسفی در آن ابدان وجود نداشته باشد". ۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Mikhailov (Nicolas). *La puissance russe*. Paris. Grasset. 298 p.

شهیدنژادی در نامه خود به جرجانی (یادشده) در برابر عنوان این کتاب می نویسد: "برای بجه ها". ۲- درباره این دو نسخه نگ: ۶-۸ و ۶-۹. ۴- مقصود "انجمن فرهنگی ایران و شوروی" است. ۵- اثر جیمس جویس. ۶- اشاره به سلسله مقالاتی است که تحت عنوان "میراث هیتلر" در روزنامه رهبر و سپس در نامه مردم به چاپ رسید. نگ: ۹. و همچنین به "درباره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم. ۷- درباره چاپ "آنسانه آفرینش"، نگ: ۹. و همچنین به "درباره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم. ۸- لونی سایان، دبیر کل سندیکای جهانی کارگران، در پی اعتضاب خوتین کارگران ثبت در خوزستان به ایران آمد (۱۳۲۵/۴/۲۹) و تا ۷/۱۳۲۵ در ایران بود. ۹- غرض هدایت از "حزب مسخره دموکرات تهران"، حزب است که احمد قرام (قرام السلطنه)، نخست وزیر، در ۸ تیر ۱۳۲۵ تشکیل داد و بر آن "حزب

دموکرات ایران" نام نهاد. این حزب اهرم اجرائی مقاصد و برنامه های سیاسی قوام بود که خود نیز رهبر آن بود.

۹

۱- اثر جیمس جویس. نگ: ۷. همچنین به "درباره شهیدنژادی و هنایت" در ضایام. ۲- نگ: ۶ و ۸-۱۰. ۳- نگ: ۴-۵. ۴- نامه مردم، صاحب امتیاز: دکتر رادمنش. از دی ۱۳۲۵، روزنامه پرمیه، ارگان حزب تردد ایران. ۵- "ناینده ایران"، شاید اشاره به بازگشت زین العابدین رهنما باشد. ۶- افسانه آفرینش به همت دکتر شهیدنژادی در پاریس به چاپ می رسد. نگ: ۱۱. و همچنین به "درباره شهیدنژادی و هنایت" در ضایام.

۱۰

۱- اشاره به مقالاتی است که با عنوان "میراث هیتلر" نگست در رهبر و پس از ترقیف این روزنامه، در نامه مردم که جانشین آن یک شد به چاپ رسیده است. در همین زمینه نگ: ۸-۶. ۲- اشاره به "قیام عشایر جنوب" است کم و بیش به اشاره حکومت مرکزی و در اعتراض به اوضاع آذربایجان و کردستان. قیام عشایر جنوب در اول شهریور آغاز شد و تا ۲۴ مهر ادامه یافت. در اول مهرماه، عشایر جنوب شهر بوشهر را به تصرف خریش در آوردند. ۳- اشاره است به انتشار شماره ۴ از دوره سوم سخن (مهر ۱۳۲۵).

۱۱

۱ و ۲ - نگ: ۱۰-۱. ۲- یکی از نوشته های هنایت است که در زمان حبائش چاپ نشده ماند. چنین بر می آید که شهیدنژادی قصد داشته است که این نوشته دوست خود را هم مانند "افسانه آفرینش" به چاپ رساند. نگ به "درباره شهیدنژادی و هنایت" در ضایام. متن کامل این اثر، در اوان انقلاب در ایران و در سالهای اخیر در اروپا و آمریکا به کرات به چاپ رسیده است. این متن به زبانهای آلمانی و فرانسوی نیز ترجمه شده است. ۴- رضا جرجانی در نامه ای به تاریخ ۲۸ مهر ۱۳۲۵ / ۲۰ اکتبر ۱۹۴۶ به شهیدنژادی می نویسد: صادق هنایت "گویا من خواهد کتابی برای چاپ به پاریس بیش تو بفرستد. هنوز کسی را بینا نکرده ام که به وسیله او بفرستم. اگر مفتاح حرکت کرد خواهم فرستاد والا تا یک ماه دیگر به وسیله کریمی نام، یکی از شاگردان دیپرستان دارانی که برای تحصیل حقوق به فرانسه می آید خواهم فرستاد...". ۵- غرض حسن رضوی است که برای مخصوص دو ماhe به اروپا رفته بود نگ: ۸. ۶- اشاره است به ترافتن ناینده دولت با عشایر جنوب. در ۲۴ مهر ناصر قشتایی به نگست وزیر تلگرافی اطلاع داد که از این پس تمام ایلات جنوب در اطاعت قام دولتند. در همین زمینه نگ: ۱۰-۴. ۷- نام موزه بشر پاریس است که در سال ۱۹۳۷ از تلفیق مجموعه های "موزه قوم نگاری ترکادرو" (تأسیس: ۱۸۷۹) و "گالری انسانشناسی موزه ملی تاریخ طبیعی" (تأسیس: ۱۹۳۵) به وجود آمد. از مهمترین موزه های اروپایی در زمینه های انسانشناسی و قوم نگاری.

۱۲

۱- نام کتابفروش، واقع در خیابان سعدی شمالی مقابل ساختمان بیمه ایران، که به مدیریت نورالله ایرانپرست (متوفی: ۱۳۷۱/۱/۲۸) اداره می شد و از معدود کتابفروشیهایی بود که کتب خارجی هم وارد می کرد و به سفارشی خریداران خارجی هم پاسخ می داد. ایرانپرست ماهنامه ادبی "دانش" را هم منتشر می کرد. ۲- نگ: ۱۱-۴. ۳- غرض نمونه غلطگیری سوم آنسانه آفرینش" است که برای تصحیح برای هدایت فرستاده شده است. نگ: ۱۲. ۴- روشن نشد که اشاره هدایت به کدام نمایشنامه است. ۵- نگ: ۱۱-۳. ۶- مشخصات طبع

نخست این اثر فلسفی ژان پل سارتر چنین است:

Sartre (J- P.). *L'être et le néant. Essai d'Ontologie, phénoménologique.* Paris. Gallimard. 1943. 722 p.

۷- در این باره نگ: ۱۸

۱۳

۱- اشاره است به نمونه های چاپی آنسانه آفرینش". نگ: ۱۲-۳. ۲- مقصود احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۳- ایران ما، صاحب امتیاز: جهانگیر تقاضی، در آن زمان از روزنامه های همگام حزب تردد. (تأسیس: ۱۳۲۲). ۴- نگ: ۹-۳. ۵- اشاره به علی دشتی است.

۱۴

۱- نگ: ۱۳-۱. ۲- نگ: ۱۱-۳. ۳- نگ: ۱۰-۱. ۴- مشخصات این مقاله چنین است: فردید، احمد: "نگاهی به نمرد شناسی معاصر: ۱- ادموند هوسل"، سخن، دوره ۲، شماره ۵، آبان ۱۳۲۵، ص. ۳۶۳-۳۶۸. ۵- نگ: ۶-۸. ۶- مشخصات دقیق این کتاب به دست نیامد. ۷- نگ: ۱۲-۳. ۸- مقصود احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۹- تعیین مشخصات دقیق این دو کتاب ممکن نشد. ۱۰- نگرانی و خشم هدایت از عراقب رسمي شدن وضعیت استفاده از خود. نگ: ۱۸.

۱۵

۱- نگ: ۵-۴. ۲- روزنامه غیر، ارگان شورای متحده مرکزی کارگران ایران وابسته به حزب تردد ایران، صاحب امتیاز: رضا روستا، روزانه، شماره نخست: ۱/۴/۱۳۲۲. ۳- نگ: ۱۳-۳.

۱۶

۱- مشخصات کامل این کتاب چنین است: زاهدی، علی، "صنایع ایران بعد از جنگ"، تهران، ۱۳۲۲، رقعی، ۱۳۷ ص. ۲- مشخصات کامل این کتاب چنین است: بوت بای، رایرت، "اقتصاد نو"، ترجمه حسین رقتا، تهران، ۱۳۲۵، رقعی، ۱۷۱ ص. ۳- "مجله بانک ملی ایران" که از دیماه ۱۳۱۳ ماهانه انتشار می یافت و در آن زمان منظم ترین نشریه اقتصادی ایران بود. ۴- "مجله اقتصاد" (تأسیس ۱۳۲۰) از انتشارات وزارت اقتصاد بود که در آن زمان به

مسنولیت دکتر محمود کیهان منتشر می شد. ۵- در باره این مقالات نگ: ۱۴-۳. درباره این دو روزنامه نگ: ۴-۴ و ۴-۹. ۶- مقصود انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی است. ۷- به منظور اعتراض به دخالت دولت در انتخابات، تھعن در دربار در ۲۲ دی آغاز شد و در ۲۶ دی بدون اخذ تبعید پایان یافت. ۸- اشاره است به دکتر لقی رضوی (گرفته) و حسن رضوی (رضوی نفت).

۱۷

۱- در آن دروان بسیار معمول بود که با ترقیت روزنامه ای، گردانندگان آن از امتیاز روزنامه دیگری استفاده می کردند و آن روزنامه را به جای روزنامه خرد انتشار می دادند و انتشار "رس" (صاحب امتیاز: اسلام‌الله طباطبائی دیبا) به جای "ایران مَا" (در مهر و آذر ۱۳۲۴ و در آذر ۱۳۲۵ یعنی سه بار) هم از همین نوع است. ۲- درباره قاجاقجیان ایرانی در پاریس، نگ: ۱۸. ۳- مقصود "افسانه آفرینش" است. نگ به "درباره شهیدنورانی و هنابت" در ضمایم. ۴- مشخصات کامل این کتاب چنین است: محمد شهیدنورانی، "زیر گنبد کبرد"، مشهد، ۱۳۲۵ ص. ۲۶. ۵- نگ: ۱۱-۶. ۶- مقصود: احمد قوام، نخست وزیر و رهبر کل حزب دموکرات ایران. ۷- مراد مطفر فیروز است. ۸- اشاره هنابت به کنفرانسی است که سه وزیر خارجه انگلستان، آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی برای همراهی گردن سیاستهای خود برگزار می کردند. آخرین کنفرانس در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۵ در مسکو برگزار شد که تا ۲۷ دسامبر ادامه داشت و رسیدگی به مسائل خاور دور و زاین موضوع اصلی مذاکرات بود. ۹- ایرج اسکندری در خاطراتش نهوده خروج خود را از ایران در آغاز زمستان ۱۳۲۵ چنین شرح می دهد: "رقای شوروی به ما کم کردند. مرا بردن در پارک زرگانه [محل بیلاقی سفارت شوروی] مخفی گردند و گفتند همینجا باشید تا بعد ترتیب خروج شما را بدھیم. تقریباً پانزده روزی آنجا بودم ... پیکروز آمدند و به من گفتند بفرمانید بروم. ساعت چهار بعد از نصف شب برد. مرا بردن فرودگاه و سوار هواپیما کردند. و در اتاق خلبان گذاشتند و در آزا بستند. پس از یکی دو ساعت دیدم که یواش یواش صنای مسافرین می آید ... بعد هواپیما راه افتاد و پرواز کرد ... در هر صریح رفتیم تا رسیدیم به باکو". (هاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، پاریس، ۱۳۶۷، ص. ۱۶۸-۱۶۹). همچنین نگ: نامه ۲۱. ۱۰- نام آنجمن فرهنگ ایران و شوروی. ۱۱- برای مشخصات این دو روزنامه نگ: ۴-۵ و ۴-۹. ۱۲- در انتخابات مجلس پانزدهم، دکتر امینی از جمله کاندیداهای حزب دموکرات ایران برای نمایندگی تهران بود. ۱۳- غرض مسافرت به اروپا است. شهیدنورانی کوشش داشت که وسایل سفر هنابت را به اروپا فراهم آورد. نگ به "درباره شهیدنورانی و هنابت" در ضمایم.

۱۸

۱- مشخصات کامل این کتاب چنین است:

Kafka (F.). *L'Amérique*. traduit par A. Vialatte. Paris. Gallimard. 1946. 339P.

۲- به درستی معلوم نیست که مقصود نویسنده، امیر عباس هریسا است یا فریدون هریسا.

۳- درباره قضیه قاجاقجیان ایرانی نگ: ۱۷ و ۱۹. ۴- اشاره است به قطع رابطه سیاسی

ایران با فرانسه است در ۸ دی ۱۳۱۷ پس از انتشار مقاله هزل آمیزی درباره ایران در روزنامه های فرانسه در ۳۰ بهمن همان سال، روابط سیاسی میان دو کشور مجدداً برقرار گردید. نگ: ۹-۶. ۶- این "خبر" در مکاتبات پیدا شد. مجله خواندنیها مورخ ۱۳۲۵/۱۱/۱۹، خبر زیر را به تقلیل از نامه مردم، شماره ۹۲، مورخ ۱۳۲۵/۱۱/۱۲ چاپ کرده است: "به موجب خبر را دیپر پاریس، ضمن ایرانیان توقیف شده در پاریس به اتهام قاجاق، سه عضو سفارت، سه روزنامه نویس، یک نویسنده و یک سرهنگ و یک تاجر بزرگ می باشند. به موجب خبر بعدی تقریباً پنجاه نفر تا کنون دستگیر شده اند از جمله آقایان امیرعباس هریانا، دیپر اول سفارت و... در پاداشتی که دولت فرانسه به ایران داده قید شده است که حقوق دیپر اول شما معلوم و مغاراج او نیز معین است ولی تعقیق کنید ویلانی مشارکیه در خارج پاریس از چه محلی خربزاری شده است" (به تقلیل از محمد طیلوعی: بازیگران عصر پهلوی: از فروغی تا فردوس، ج. ۱، تهران، ۱۳۷۲، ص. ۵۰۶-۷). احتمالاً همین خبر است که مرد اشاره هدایت است و نامه مردم هم در شماره های بعد آن را تکذیب می کند. نگ: ۱۹. ۷- در همین زمینه نگ: ۱۰-۸- نخستین اشاره ها به اثری که "توب مرواری" خواهد شد. نگ: ۲۷-۷ و همچنین به "درباره شهیدنژادی و هدایت" در ضایام. نگ: ۹-۹. ۱۰- مراد، حزب دموکرات ایران است. ۱۱- انتخابات تهران در ۱۵ بهمن پایان گرفت و احمد قرام، نخست وزیر، بیشترین آرا را به دست آورد و پس از او دکتر علی امینی نفر دوم شد. نگ: ۱۰-۱۲ و ۱۳-۱۲ نام دو کتابفروشی و بنگاه انتشاراتی معتبر فرانسوی متخصص در نشر و فروش کتب و مجلات تخصصی در زمینه شرقشناسی. به همت شهیدنژادی، "مزون تو" آفسانه آفرینش را منتشر می کند. ۱۴- درباره روابط هدایت با جمال زاده در آن ایام نگ: ۲۱.

۱۹

۱- نگ: ۱۸-۳. ۲- نگ: ۱۸-۵. و درباره مشخصات این روزنامه نگ: ۹-۴. ۳- نگ: ۱۷-۱. ۴- "سازمان پژوهش افکار" به موجب تصریبینامه دولت در ۸ دی ۱۳۱۷ تأسیس شد و فعالیت عمده آن برگزاری جلسات سخنرانی بود که همواره با مدح و ستایش رضاشاه همراه می شد. غرض هدایت از "موجرداد پژوهش افکاری" همه کسانی است که در آن فعالیتهای تبلیغاتی شرکت کرده بودند. ۵- رضا شاه در ۴ مرداد ۱۳۲۲ در ژوهانسبورگ درگذشت و جنازه او که در قاهره به امامت گذاشته شده بود در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹ به ایران انتقال یافت و در شهر ری به خاک سپرده شد. ۶- هدایت دوست خود پرویز نائل خانلری را چنین می نامید. ۷- دکتر رضوی در کایسته ائتلافی قرام با حزب توده، معاونت وزارت بهداری را داشت. ۸- نگ: ۱-۵.

۲۰

۱- اشتباه در تاریخ گناری: نامه به تاریخ ۲۲ فروردین است اما رسیدن نامه ۲۶ فروردین را اطلاع می دهد. ۲- نگ: ۱۹ و درباره مشخصات این دو روزنامه نگ: ۹-۴ و ۱۷-۱. ۳- نگ: ۱۸-۱۳. در اصل "مزنوو". ۴- از کتابفروشیها و بنگاههای انتشاراتی معتبر آلمانی متخصص در فروش و چاپ کتاب در زمینه شرقشناسی. ۵- "روزنامه آسیایی"، معتبرترین و قدیمی ترین مجلات شرقشناسی فرانسه که به وسیله "آنجمن آسیایی" منتشر می شود

(سال تاسیس: ۱۸۲۲). ۶- شماره ۶-۷، دوره ۳، آذر و دی ۱۳۲۵. ۷- نگ: ۱۶-۴. ۸- نگ: ۱۷-۱ و ۱۸-۵. ۹- به این لقب است که هدایت از فضل الله صبحی مهندی یاد می کرده است.

۲۱

۱- درباره سفر احمد فردید، نگ به نامه ۲۵. ۲- در باره روابط جمال زاده و هنایت در آن سالها نگ: ۱۸ و ۲۲. ۳- اشاره است به خاتم هلن کمپرو که برای تدریس ادبیات فرانسه در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه به ایران می آید. ۴- انجمن فرهنگی ایران و فرانسه. ۵- متصره دکتر علی امینی است. ۶- مجله "شرق جدید"، از مجلات مهم شرقشناسی که در پراگ چاپ می شود. سال تاسیس: ۱۹۲۷. ۷- نگ: ۱۷-۱ و ۱۸-۵.

۲۲

۱- در مورد چاپ / فسانه آفرینش، نگ به درباره شهیینور اانی و هنایت در ضمایم. ۲- در این باره نگ: ۲۱-۲، ۲۵-۵. ۳- اشاره است به اتهامات افترا آمیز برخی از جراید به مشارکت امیرعباس هویتا در رسائی قاجاق ایرانیان در فرانسه. نگ: ۱۸-۶. ۴- روزنامه آتش، صاحب امتیاز: سید مهدی میراشراقی، اولین شماره: ۱/۱۲۹ ۱۳۲۵ (تا مهر ۱۳۲۵، هفتگی و سپس روزانه). ۵- نگ: ۱۷-۱. ۶- روزنامه ایران، صاحب امتیاز: زین العابدین رهنما، روزانه، اولین شماره دوره جدید: ۸/۲۸۰ ۱۳۲۰. در این هنگام که زین العابدین رهنما وزیر مختار ایران در پاریس بود، روزنامه را فرزندش، حمید رهنما، اداره می کرد. ۷- در اصل: "گند". ۸- در اصل: "فرستند". ۹- نگ: ۱۷-۱. ۱۰- روزنامه داد، صاحب امتیاز: ابوالحسن عمیلی نوری، روزانه، اولین شماره: ۸/۲۲ ۱۳۲۱. درباره این کنفرانس همچنین نگ. به گزارش هیئت مدیره کانون وکلای دادگستری در کائون وکلا، سال اول، ۶، آبان ۱۳۲۷، ص. ۲۱-۲۴. ۱۱- مشخصات این کتاب چنین است: سارتر، ڈان پل، روسی، نزد گزار، ترجمه عبدالحسین نوشین، تهران، نامه مردم، ۱۳۲۵، خشتی، ۳۲ ص. ۱۲- مشخصات این کتاب چنین است: صبحی مهندی، فضل الله، فسانه ها، ج. ۲: تهران، ۱۳۲۵، ۱۵۸ ص. ۱۳- اشاره به / فسانه آفرینش. ازین کتاب ۵ نسخه روی نوعی کاغذ مرغوب چاپ شده است که برای فروش در بازار نبرده است. نگ به درباره شهیینور اانی و هنایت در ضمایم.

۲۳

۱- به همین صورت در متن. ۲- نگ: ۲۲-۲. ۳- نگ: ۲۲-۱۲. ۴- نگ: ۱۶-۳. ۵- نگ: ۱۷-۱. ۶- نگ: ۲۲. ۷- نگ: ۱۷-۴ و ۱۷-۱۲. ۸- نگ: ۱۷. ۹- نگ: ۲۰.

۲۴

۱- نگ: ۱-۶. ۲- نگ: ۱۳-۳. ۳- نگ: ۱۸ و ۲۵. ۴- دیگر مشخصات این کتاب چنین است: پاریس، ۱۹۴۷، ۲۵۲ ص.

۲۵

- ۱- غرض/ افسانه آفرینش است. ۲- منظور دکتر مهدی وکیل است که در آن زمان سیرست دانشجویان ایرانی در فرانسه بود. ۳- نگ: ۲۶. ۴- نگ: ۲۶-۴. ۵- نگ: ۲۱. ۶- مقصود بیژن جلالی است. همچنین نگ: ۲۷. ۷- نگ: نامه ۲۶. ۸- غرض/ افسانه آفرینش است. ۹- نگ: ۲۰-۱۰. ۱۰- اشاره به کتابی است که بعدها اشاره یافت و مشخصات آن چنین است:

Massé (Henri). *Anthologie persane: XI-XIX e siècles*. Paris. Payot. 1950. 399p.

- ۱۱- اشاره به جشن هزاره فردوس است و کنگره‌ای که به این مناسبت از ۱۲ تا ۲۷ مهر ۱۳۱۳ با شرکت چهل تن از دانشمندان ایرانی و مستشرقان خارجی در تهران برگزار شد. ۱۲- اشاره است به "افسانه‌ها". نگ: نامه‌های ۲۷ و ۲۲. ۱۳- شهباز، صاحب امتیاز: رحیم نامور، نخستین شماره ۲/۲۴. ۱۳۲۲/۲۲. از آن پس به صورت نامرتب و گهگاهی اشاره یافت. در ۱۳۲۹، ارگان جمعیت مبارزه با استعمار بود و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هر روزه عصر منتشر می‌شد. ۱۴- نگ: ۲۳-۸. ۱۵- نگ: ۵. ۱۶- نگ: ۱۳-۲. ۱۷- نگ: ۵-۶. ۱۸- روزنامه پراعتیار صحیح پاریس با گرایش راست. ۱۹- اشاره به اشاره دو مجلد نخست از "لغت‌نامه" علی اکبر دعغدا است.

۲۶

- ۱- غرض می‌بایست نشریه‌ای باشد درباره صنعت و تجارت پشم و پوست، به زبان فرانسی که متأسفانه مشخصات دقیق آن به دست نیامد. ۲- مقصود دانشکده هنرهاي زیبایی دانشگاه تهران است که در آن زمان چنین خوانده می‌شد. ۳- نگ: ۲۵-۵ و ۴-۲۷. در مورد این کارت نگ به ضمایم. ۴- اشاره به مهمانخانه دربند است. ۵- نگ: ۱۳-۳.

۲۷

- ۱- نگ: ۲۵-۵. ۲- نگ: ۲۵، ۳- نگ: ۲۵-۱۲. ۴- نگ: ۲۵-۱۲. ۵- نگ: ۲۶-۲ و ۳- ۳۵. ۶- غرض "افسانه آفرینش" است. ۷- ماهنامه مردم، نخستین شماره، مهر ۱۳۲۵. ۸- اشاره است به "قضیة توب مرواری". نگ: ۱۸-۸ و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضمایم.

۲۸

- ۱- نگ: ۲۷. ۲- اعدام فریدون ابراهیمی، دادستان حکومت دمرکرات آذربایجان، طبق حکم دادگاه نظامی زمان جنگ در میدان کلستان تبریز در روز اول خرداد. حرکت محمد رضا شاه به تبریز برای بازدید از استان آذربایجان در روز دوم خرداد. ورود به تبریز در سوم خرداد. در این سفر شاه به رضائیه و مهاباد هم می‌رود و از راه میاندوآب و مراغه به تبریز بازمی‌گردد و سپس از تبریز به سراب و اردبیل (۱۵-۱۶ خرداد) و بعد به آستانه و از آنجا به بندر پهلوی و رشت (۱۶ خرداد) می‌رود تا از راه قزوین به تهران بازگردد. ۳- نگ: ۲۷-۳. ۴- نگ: ۲۷-۲.

- ۱- اشاره به شرکت احمد قوام، نخست وزیر وقت، در جشن چهاردهم ژوئیه، جشن ملی فرانسه، است.
- ۲- نام اداره‌ای است که در هر یک از کشورهای اروپایی که دانشجویان ایرانی به تعلیم مشغول بودند وزارت فرهنگ ناسیون می‌کرد تا به امر دانشجویان پسرازد. ۳- واقع در اقیانوس هند که در آن زمان از مستعمرات انگلستان بود و رضاشاه، پس از استعفا از مقام سلطنت (۱۳۲۰/۶/۲۵)، توسط متفقین به این جزیره تبعید شد. ۴- احمد قوام، نخست وزیر، در ۲۹ خرداد استعفا می‌دهد و خرد او مجدداً به تشکیل کابینه مأمور می‌گردد و روز بعد کابینه جدید خرد را معرفی می‌کند. ۵- در اصل: "جانناده". ۶- اشاره به بیژن جلالی است. نگ: ۲۷ و ۴-۳۱. ۷- این دو داستان کوتاه را هدایت به هنگام اقامت خرد در هندوستان به فرانسه نوشته است و در زمان حیات او نیز در روزنامه فرانسوی زبان "ژورنال دو تهران" (۱۳۲۴) به چاپ رسیده است. پس از مرگ هدایت، این دو داستان همراه با ترجمة فارسی توسط حسن قانیان در کتاب زیر چاپ شده است: "نوشته های پراکنده صادق هدایت"، گردآورنده حسن قانیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۴، ص. ۵۹۸-۵۵۱. برای چاپ تازه ای ازین دو داستان کوتاه، نگ:

Sadegh Hedayat; *L'eau de jouvence et autres récits*; traduit du persan par M.F. et Frédéric Farzaneh, Paris, José Corti, 1996, p. 7-42.

.۳۰- نگ: ۲۸ .۳۰- نگ: ۹ .۳۱- نگ: ۲۹

۳۰

- ۱- شهیدنورانی به عنوان عضو هیئت نایندگی ایران در دهمین کنفرانس تربیتی ژنو (سوئیس) شرکت جست. ۲- نگ: ۲۹. ۳- قحطی و کمیابی آذوقه در آلمان پس از جنگ موجب شده بود که هدایت به پیشنهاد شهیدنورانی برای برخی از آشنازیان وی برخی کالاهای را با بسته های بسته بفرستد. همچنین نگ: ۳۶-۳. ۴- نگ: ۲۸. ۵- مقصد انجمن فرهنگی ایران و فرانسه است. ۶- نگ: ۸-۲۹. ۷- کافه- رستورانی بود در پیاده رو شمالی خیابان اسلامبول با باعچه‌ای مصدا، تقریباً مقابل کافه فردوس.

۳۱

- ۱- برگانی (Bretagne)، نام منطقه شمال غربی فرانسه. خانرواده همسر شهیدنورانی در شهر کمپر (Quimper) سکونت داشت و در این ایام، همسر او با فرزندانش در خانه پدری خود زندگی می‌کرد.
- ۲- تا این زمان کوششهای شهیدنورانی برای یافتن شغل و کار در فرانسه بی توجه مانده است و وی اندیشه بازگشت به ایران را در سر می‌پروراند. نگ: ۲۵ و همچنین به "درباره شهیدنورانی و هدایت" در ضایایم. ۳- بابا شمل، هفته نامه ملتز سیاسی، صاحب امتیاز: مهندس رضا گنجیده ای، نگستین شماره: ۱۳۲۲/۱/۲۷. از مهر ۱۳۲۴ تا مرداد ۱۳۲۶ که مدیر روزنامه در سفر اروپا بود منتشر نشد و پس از این تاریخ، انتشار دوباره خرد را از سر گرفت. ۴- نگ: ۳۰. ۵- نگ: ۶-۲۹.

- ۱- شهری در شمال غربی فرانسه. نگ: ۳۱-۱. ۲- شاید اشاره به این سلسله مقالات ادوارد سابلیه باشد که در ماه اوت در روزنامه لو موند پاریس به چاپ رسیده است:
- Sablier (Ed.). "L'Iran attend le Messie". *Le Monde*. 12, 14, 15/16, 17/18, 21, 26 et 28 août 1947.
- ۳- مجله اروپا (بنیانگذار رومن رولان در ۱۹۲۲) از مهمترین ماهنامه های فرهنگی، ادبی و اجتماعی آن زمان فرانسه، تردیک به حزب کمونیست فرانسه. مشخصات مقاله مورد بحث چنین است:
- M. Kavé. "La vie à l'étranger: Iran". *L'Europe*. vol. 25, no. 19, juillet 1947. p. 121-128.
- ۴- نگ: ۳۱-۲ ، ۳۲-۵ . ۵- منظور دکتر عیسی صدیق است.

- ۱- فرهنگ لفظ عربی - عربی. ۲- از آغاز این سال تحصیلی (مهر ۱۳۲۶)، تدریس تعلیمات دینی در دبیرستانها اجباری شد و درس فقه وارد برنامه تحصیلی مدارس متوسطه گردید.
- ۳- دانشگاه تبریز با دو دانشکده پزشکی و ادبیات در ۲۰ آبان ۱۳۲۶ افتتاح می شود. ۴- در این باره نگ: ۳۵. ۵- در این باره نگ: ۳۲-۵ و ۳۶-۲ . ۶- نگ: ۳۰-۶ . ۷- نگ: ۵۱. ۸- اشاره است به سفر بازگشت شهیدنژادی به ایران. نگ: به "در باره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم و ۳۶.

- ۱- اشاره است به سفر بازگشت شهیدنژادی به ایران. نگ: به "در باره شهیدنژادی و هدایت" در ضمایم و ۳۶. ۲- اشاره به بزرگداشت قهرمان است. ۳- یغمای جندقی (۱۲۷۶-۱۱۹۶ق.) در چندین قطعه از اشعار "سرداریه" خود به این مضمون پرداخته است و از جمله قطعه شعری با این مطلع: "من نگریم آفرینش سر به سر زن قعبه اند / جنس حیوان خاصه ناطق ییشتر زن قعبه اند" که با این بیت پایان می یابد: "من جهان گردیده ام سردار شو آسوده زی / کز حدود خاوران تا باختر زن قعبه اند". نگ: مجموعه آثار یغمای جندقی، ج. اول، دیوان اشعار، به کوشش سید علی آل داود، با مقدمه ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ترس، ۱۳۶۷، ص. ۲۷۶-۲۷۷. ۴- عنوان و مشخصات این مقاله چنین است: "صادق هدایت... عاشق خیام و گریه است و از زن نفرت دارد: این شرح حال تو سند ای است که از اجتماع گریزان است و گوشة "کتیناتال" و "کافه فردوس" را به هر مجلس دیگری ترجیح می دهد"، اطلاعات هفتگن، سال ۷، شماره ۳۲۶، ۱۰ مهر ۱۳۲۶، ص. ۱۱-۱۰ و ۱۸. ۵- در متن: محسن. ۶- نگ: ۳۲-۳ . ۷- در میان نوشته های هدایت، اثری با این عنوان و یا در این زمینه ذکر نشده است. محمود کیمایی در کتاب صادق هدایت، در بخشی که به "طرح و نقاشیهای صادق هدایت" اختصاص داده است پک صفحه از طرحهای را چاپ کرده است درباره "النبعاسات والسطهرات" (یاد شده، ص. ۵۶).
- ۸- مشخصات این کتاب چنین است:

۳۵

- ۱- نگ: ۱۰-۱۴ و ۱۸. ۲- شهیدنژرانی در این ایام برای عمل لوزتین در یمارستان بستری بوده است. نگ: ۳۶. ۳- در باره روابط هدایت با جمال زاده در آن سالها نگ: ۲۷ و ۳۸.
 ۴- اشاره به محمد مسعود است که صاحب امتیاز و مدیر هفته نامه مرد/مرزو (اتشار شماره نخست: ۱۳۲۱/۵/۳۰) بود. وی در مهر ۱۳۲۶ اعلام کرد که به هرگز که احمد قوام، نخست وزیر را به قتل برساند یک میلیون ریال جایزه می دهد. مسعود در ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ توسط ناشناسانی به ضرب گلوله کشته شد. سالها بعد، پس از دستگیری خسرو روزبه، معلوم شد که این قتل را سازمان نظامی حزب تردد برنامه ریزی کرده و قاتل مسعود، سروان عباس بوده است. ۵- اشاره به نمایشنامه ای از سارتر که با عنوان روسیه بزرگوار به فارسی ترجمه شده است. نگ: ۱۱-۲۲.
 ۶- نگ: ۳۷-۷.

۳۶

- ۱- نگ: ۱-۲۴ و ۲۵. ۲- در مورد استخدام جرجانی در دانشگاه تبریز نگ: ۱-۲۵ و ۲۹-۴. ۳- تشکر از ارسال خوداکی ر آذوقه. نگ: ۳۰-۳.

۳۷

- ۱- نخستین نامه پس از اقامت شش ماهه شهیدنژرانی در تهران. ۲- نگ: ۱-۳۲.
 ۳- در اصل: "خرس". ۴- در ۲۹ آذر ۱۳۲۶، ابراهیم حکیمی به نخست وزیری انتخاب شد. در کایینه او، دکتر علی اکبر سیاسی وزارت فرهنگ را داشت که در ۴ اردیبهشت ۱۳۲۷ مجبور به استعفا شد. او خود در نامه ای به تاریخ ۱۲ تیر ۱۳۲۷ در این باره به حسن شهیدنژرانی می نویسد: "...موضع مهمتر از آن بود که در بادی امر به نظر می رسید. از چند ماه پیش ترطنه بزرگی بر علیه استقلال دانشگاه، تهیه دیده بودند و قرار بود هنگام تصویب لایحه یک دوازدهم با پیشنهاد ناگهانی یکی از نمایندگان سلب استقلال دانشگاه صورت قانونی و قطعی پیدا کند. خوشبختانه آن موقع من در مجلس حضور داشتم. اعتراض شدید من و استعفای از مقام وزارت فرهنگ به بهانه اینکه نسبت به دانشگاه بی احترامی روا داشته اند سبب شد که روز بعد پیشنهاد سلب استقلال دانشگاه مسترد گردید و آقای رئیس مجلس هم نقطه مفیدی در تائید استقلال دانشگاه ایراد کردند. قسمتی ازین مطالب در خبرهای دانشگاه (شماره های اردیبهشت و خداداد) منتدرج است...".
 ۵- دیگر مشخصات این کتاب هنین است: ۱۹۴۷، رقمی، ۱۸۲ ص.

۳۸

- ۱- در باره روابط هدایت با جمال زاده در آن سالها نگ: ۳۵ و ۴۲. ۲- اشاره هدایت به متقدمه ای است که بر ریاعیات خیام نوشته است. نگ: تراشه های خیام، همراه با مقدمه و شش تصویر از درویش نقاش، تهران، ۱۳۱۲، ۱۱۶ ص. ۳- فضل الله صبعی قبل از مبلغان بهانیت بوده است. در مورد روابط او با هدایت نگ: ۲۸ و ۳۲.
 ۴- درباره این سفر نگ: ۶-۲۹.

۵- هدایت به اشاره و ایهام منظور خود را می نویسد. شاید هم منظرمۀ طنزآمیز "کند باد آورد" از علی ابن دیلات منظور باشد. نگ: حکیم علی ابن دیلات، معراجنامه، به کوشش و اهتمام پروفسر تبانین شلکن هاین، آلمان، مردانه، رقعي، ۱۳۶۴، ۵۶ ص.

۳۹

۱- مشخصات این کتاب چنین است:

Mac Donald (Betty). *L'oeuf et moi*. Paris. Laffont. 1947. 350 p.

۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Knittel (John). *El - Hakim*. traduit par M Gay. Paris. A. Michel. 1948. 456P.

۳- اشاره هدایت به کتابی است که دکتر آکسل موتته در سالهای پس از جنگ جهانی اول انتشار داد در شرح زندگی خود و تحصیلاتش در پزشکی و سپس طبابتها و سیمارانش در فرانسه و سوئد و انگلستان و ایتالیا. در سالهای پایانی قرن نوزدهم و یکی دو دهه آغازین قرن بیستم. کتاب موتته با اقبال فراوانی رویرو شد و به زبانهای مختلف و از جمله فارسی (ترجمه م. الف. به آذین، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۳۷، ۱۱، ۴۱ ص.) برگردانیده شد. مشخصات ترجمه فرانسه کتاب چنین است:

Munthe (Axel). *Le livre de San Michele*. trad. de P. Rodocanachi. Paris. A. Michel. 1934. 446 p.

۴- نگ: ۴-۳۸. ۵- نگ: ۲-۳۶. ۶- این طرح در زمان حیات هدایت عملی نشد. پس از مرگ او، هفته نامه آتشبار (صاحب امتیاز: سینابوالقاسم انجوی شیرازی)، در یکی دو شماره، قسمتهایی از توب مسرواری را چاپ کرد (فاستان ۱۳۳۱).

۴۰

۱- نگ: ۱۱-۶. ۲- کلمه آلمانی به معنای یاس و نومیدن. ۳- معلوم نشد منظر کدام یک از کتابهای آرتور کونستل است. در آن زمان (فاستان ۱۹۴۸)، چندین اثر او به فرانسه ترجمه شده بود و از جمله "صفروینهایت"، "اسپارتاکوس" و "جنگهای صلیبی پس صلیب". شهیدنراوی در ۲۳ مه ۱۹۴۶ در نامه‌ای به رضا جرجانی از "صفروینهایت" صحبت می‌کند که "تمام Snob های پاریس این روزها آن را می خواهند و بخ بخ می گزینند. اگر اترسه هستی بنویس برایت ارسال دارم". ۴- این نمایشنامه بعدها با عنوان "دستهای آزاده" به وسیله جلال آل احمد به فارسی ترجمه شد (تهران، ۱۳۳۰). ۵- اشاره به ماهنامه "دان مدن" ۶- در همین زمینه نگ: ۳۸ و ۴۲. ۷- امیل کونه (۱۸۵۷-۱۹۲۶)، داروسازی که روان درمانی را پیشه کرد و با روش ابداعی بر پایه خواب مصنوعی و تلقین به نفس سیماران را مداوا می کرد. وی از جمله کتابی در این زمینه نوشت که بارها تجدید طبع شده است. "روش کونه" شهرت فراوان یافت و اغلب به سخه و طنز از آن صحبت می شد. مشخصات کتاب او چنین است:

La maîtrise de soi-même par l'auto - suggestion consciente. ۱۱e. éd., 1924, 119p.

۸- نام کتابفروشی و انتشاراتی معتبر تهران در آن سالها به مدیریت ابراهیم رمضانی.

۹- پرتو اعظم، ابرالقاسم، ساده، تهران، ۲۴ ص.

۱۰- اشاره به مقاله چاپ شده در هفته نامه

اطلاعات مفتوح (سال هفتم، شماره ۳۲۶، ۱۰/۷/۱۳۲۶). نگ: ۳۴. ۱۱- در اصل: "بگویند". ۱۲- در باره این قرارداد، نگ: ۱۱-۱۱. ۱۳- در ۱۸ خرداد ۱۳۲۷، مجلس به دولت ابراهیم حکیم رای نداد و با سقوط حکومت او، مجلس در ۲۲ خرداد به عبدالحسین هوزیر ابراز تمایل کرد. در ۳۰ خرداد، هوزیر هیئت دولت خود را معرفی کرد.

۴۱

۱- دو نامه ۴۱ و ۴۲ هر دو به تاریخ ۲۰ تیر است و در فاصله اولان تیر (نامه ۲۹) و ۲۸ تیر (نامه ۴۳) نوشته شده اما تعیین تاریخ دقیق تر آنها ممکن نشد. ۲- برادر دکتر بدیع، پژوهش سفارت ایران در پاریس، فرستنده این کتابها، احمد فردید بوده است نگ: ۴۳. ۳- اشاره است به علامت کارخانه صفحه سازی و گرامافون سازی انگلیسی که سکی را نشان می داد که به صدای اربابش که از صفحه گرامافون پخش می شد گوش فرا داده است. نام این کارخانه که همچنان در فعالیت است چنین است: *His Master's Voice* (صدای اربابش). در دوران نهضت ملی گردن نفت، "صدای اربابش" اصطلاحی بود که در روزنامه شاهد دکتر بقائی در توصیف سیاستمداران هزادار سیاست انگلیس بسیار به کار برده می شد. با توجه به معاشرت فراوان هدایت با دکتر بقائی در آن ایام، شاید بتوان منظمه این لقب طنز آمیز را در زهرخند هدایت دید. ۴- اشاره است به اعلامیه دولت هوزیر درباره رعایت "شعائر دینی در ماه مبارک" رمضان که در ۱۷ تیر / ۸ زوئیه آغاز شده بود. ۵- مقصود سید ابرالقاسم کاشانی است که در آن زمان فعالیت سیاسی از سر گرفته بود. در دفاع از فلسطین و بعد هم در مخالفت شدید با حکومت عبدالحسین هوزیر. در قتل هوزیر (۱۳۲۸/۸/۱۳)، او را هم به عنوان یکی از معزکان قتل توقیف و تبعید کردند. ۶- مشخصات این کتاب چنین است:

Tharamet (Antoine), La Ballade en Perse ou les maximes d'Antoine Tharamet. Recueil d'axiomes, aphorismes, pensées... à l'usage de ceux qui sont en Perse et tout spécialement des diplomates français,, Paris, 1932, 83 p.

۷- خانم فدریک رضی، همسر فرانسوی دکتر نقی رضی که سالها در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، به تدریس زبان فراتر اشتغال داشت و نخستین بار نیز مجموعه سه قطبه خوب را به فرانسه درجه کرد. ۸- در این ایام هدایت به نوشتن بیام کافکا سرگرم است. روشن نشد که چه کتابی را درباره کافکا درخواست کرده است. ۹- نگ: ۲۲-۶. ۱۰- درباره این قرارداد، نگ: ۱۱-۴. ابراهیم رمضان، مدیر کتابفروشی ابن سينا، درین باره چنین گفته است: "با او [هدایت] برای همه آثارش قراردادی بستم به مبلغ ۱۲ هزار ترمان (در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵). در کتاب از ایشان چاپ کردم و هزار ترمان حق التالیف پرداخته بودم. روزی آمد و گفت بقیه پول قرارداد را به من بده. گفتم من اعتبار نمی کنم پول را بدهم. او هم گفت: "نم خواهم" و به پاریس رفت. از آنجا شرح نوشت و درستاش هم علیه من نوشتم که گونی ناشر آثار هدایت قراردادی بسته و از چاپ کتابها صرفنظر کرده است... بعضی از افرادی که من کتابهای ایشان را چاپ می کردم به آثار هدایت معتبرض بودند و من هم دیگر میل نداشتم آنها را چاپ کنم" ("یادگارهایی از نشر ایران: در گفتگو با مدیر انتشارات ابن سينا"، جهان کتاب، اسفند ۱۳۷۴، ص. ۳۷-۳۸). همچنان که از متن نامه هم بر می آید، هدایت از وقتار کتابفروشی ابن سينا به شدت آزرده خاطر و خشمگین شد و در

آن سالها بارها در گفت و گو با دوستانش به آن اشاره کرد. باید گفت که همچنان که نگاهی به تاریخ طبع و تجدید طبع آثارهای شان می دهد، هیچیک از آثار او به وسیله کتابفروشی ابن سينا چاپ و یا تجدید چاپ شده است (نگ: محمد گلبن، کتابشناسی صادق هنایت، تهران، توسع، ۱۳۵۴، ۲۰ ص.). تنها استثنای "جسته ایالیش" متن ترجمه از زیان پهلوی به وسیله صادق هنایت است که توسط این کتابفروشی در ۱۳۱۸ به چاپ رسیده است در ۱۲ صفحه ا برای روایت دیگری در همین مورد، نگ: م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هنایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۱۴۲-۱۳۷. ۱۱- روش نشد که مراد کدام "مجزئه" است.

۴۲

۱- به احتمال فراوان اشاره است به چکامه آذربایجان اثر علی اکبر دیهیم لاهیجانی (تهران، ۱۳۲۵ وزیری، ۲۰ ص.) منظمه ای که شاعر درباره وقایع آذربایجان سروده بود و ناخواسته، بشاشت خاطر هنایت و دوستان را موجب می شد. در این زمینه نگ: کتیرانی، محسود، یارشده، ص. ۳۲۶-۳۲۳. ۲- نگ: ۳۸-۱ در ۱۳۲۲ ابرطالب یزدی، جوان ۲۲ ساله، که به حج رفته بود هنگام انجام مناسک، دچار تهوع و استفراغ شد و ماموران سعودی او را به جرم ملوث کردن بیت الحرام قصاص کردند و گردن زدند. وزارت خارجه ایران در ۲۷ دی ۱۳۲۲ اعلامیه ای صادر کرد و ضمن اعتراض به این عمل، شرکت در مراسم حج را ازین پس و تا تنبیه مسئولان، بر ایرانیان تحريم نمود. چند زمانی روابط میان دو کشور در کمال سردی بود. ۴- این "بریده روزنامه" بینا نشد. ۵- منظور، همچنان که نامه های بعدی روش نمی کند (۴۶، ۴۶، ۴۵) قضیه توب مرواری است. ۶- مقصود خاورشناس فرانسوی هانری فره است که نخستین بار کلیات عبید زاکانی را در اسلامبلی به طبع رساند. نگ: ۷- درباره تجدید طبع ترانه های خیام، نگ: ۴۷. ۸- در اصل: "جواهر لال نهرو". ۹- نگ: ۴۶ و ۲۵. ۱۰- درباره تغییر وضع استخدامی صادق هنایت، نگ: ۳۵.

۴۳

۱- مشخصات این کتاب چنین است:
Rochefort (Robert). *Kafka ou l'irréductible espoir*. Paris. Julliard. 1947.
260p.
۲- نگ: ۴۱-۸. ۳- اشاره به دو داستان کوتاهی است که هنایت به فرانسه نوشته است.
نگ: ۲۹. ۴- نگ: ۴۱-۲. ۵- غرض محمد مقدم است.

۴۴

۱- نگ: ۴۲-۲. ۲- احتمالاً همان کتاب در خواستی در نامه ۴۱ است. ۳- احتمالاً اشاره است به پایان تحریر پیام کافکا است که در مقدمه کتاب زیر به چاپ رسیده است: فرانسیس کافکا، گروه محققین، ترجمه حسن قانیان، به همراه پیام کافکا از صادق هنایت، تهران، چاپخانه تابش، ۱۳۲۷. در همین زمینه نگ: ۴۱-۹. ۴- نگ: ۴۱-۴. ۵- نگ: ۴۱-۶. ۶- اشاره به عبدالحسین هژیر است. نگ: ۴۱-۶. ۷- مشخصات این کتاب چنین است:

Engstrand (Stuart), *Sens interdit*, trad, de l'anglais, Paris, Ed. S.F.E.L.T., 1948, 407 P.

۴۵

۱ و ۲ - نگ: ۲-۴۴-۲. ۲- نگ: ۴۱ و ۴۴. ۴- نگ: ۴۲. ۵- نگ:

۶- در همین زمینه نگ: ۱-۵۱ و ۲-۵۵. مشخصات این کتاب چنین است: Ribas (Emilio), *Bouddha*, trad. de l'espagnol par P. Bernadou, Paris, Ed. des Trois Collines, 1947, 164 p.

۷- مشخصات این کتاب چنین است:

Dostoievsky (F), *Le rêve d'un homme ridicule suivi de deux nouvelles*, traduit par Boris de Schloezer et J. Schiffzin, Paris, Le club français du livre, 1947, VII- 113 p.

۸- مجله هنری و ادبی پر اعتباری که در پاریس از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ منتشر می شد و عنوان کامل

آن چنین بود: *Maintenant, Cahiers d'art et de littérature* ۹- نگ: ۷-

۱۰- نام عمارتی است در پاریس که از جمله محل موزه بشر است. ۱۱-

اشارة است به کتاب زیر که در آن زمان به تازگی منتشر شده بود: تصحیر تعلق فرنگی، سید فخر الدین شادمان، تهران، ۱۳۲۷.

۴۶

۱- به احتمال زیاد، اشاره هدایت به سفرنامه زیر است که در سالهای ۲۰ میلادی به انگلیسی چاپ شده است و در آن ایام به فرانسه ترجمه و نشر می شود:

Stark (Freya), *La vallée des assassins*, trad. de Marthe Metzger, Paris, Je sers, 1946, 359 p.

۲- نگ: ۴۷ و ۴۹. ۳- نگ: ۴۴ و ۴۷. ۴- نگ: ۴۶. ۵- نگ:

۶- به احتمال غرض دکتر مهدی بیانی است کتابشناس و رئیس کتابخانه ملی.

۷- نگ: ۳۶ و ۳۹.

۴۷

۱- نگ: ۴۴-۷. ۲- لقب پادشاه آندلس در ترب مسواری هدایت. محمد جعفر صحجو در توضیح این کلمه می نویسد: "نام مردالینوس در اسپانیولی با کلمه *merde* در فرانسی (به معنی مدفع و افکنده آدمی) از یک ریشه و دارای یک معنی است" (صادق هدایت، ترب مسواری، نصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، استکلهم، آرش، ۱۹۹۰/۱۳۶۹، ص. ۱۰۷). در اینجا اشاره به

محمد رضا شاه است که در ۲۷ تیر به دعوت پادشاه انگلستان با هواپیما به سری لندن پرواز کرده و از ۲۸ تیر تا دهم مرداد در انگلستان بود و در آن تاریخ به فرانسه و سپس به سوئیس و ایتالیا سفر کرد و در ایتالیا با پاپ پی دوازدهم ملاقات کرد و به دریافت "مهیز طلائی" بزرگترین شان دربار پاپ مفتخر شد (۲۹ مرداد). شاه در پنجم شهریور به تهران بازگشت. ۳- در زمستان ۱۳۰۲ که احمد شاه در فرانسه بود در تهران، سردار سپه، رئیس وزرا و هرادارانش نهضت جمهوری خواهی را دامن می زدند. در اواسط بهمن ماه، روزنامه های هرادار جمهوری عکسی از شاه را انتشار دادند در

لباس فرنگی و شاپرکی در دست و در کنار پانزنه فرنگی. این عکس را در همه جا دلیل بیدینی و عیاشی شاه دانستند و به استناد آن، احساسات دینی مردمان را برانگیختند تا عزل شاه و برقراری جمهوری را خواستار شوند. هراداران شاه این عکس را که نخستین بار در روزنامه تایمز لندن و سپس در چندین نشریه تهران چاپ شد، مجعلول و ساختگی می‌دانستند. ۴- نگ: ۴۵ و ۴۸.
 ۵- ناشر هلندی، در شهر لیدن، متخصص در طبع و نشر کتب و مجلات شرقشناسی. ۶-
 ناشر آلمانی، متخصص در طبع و نشر کتب و مجلات شرقشناسی. ۷- نگ: ۲۸ و ۴۳.
 ۸- شهیدنوار اش پیشنهاد تجدید طبع ترانه‌های خیام را می‌گردد است. در همین زمینه نگ: ۴۲.
 ۹- مراد قضیه تربیت مرواری است. نگ: ۴۶ و ۴۸. ۱۰- نگ: ۴۶. ۱۱- نگ:
 ۱۲ و ۴۶.

۴۸

۱- برای این "بریده روزنامه"، نگ. به ضایم. ۲- نگ: ۴۷. ۳- نگ: ۴۱.
 ۴- نگ: ۴۷ ۵- نگ: ۴۷. ۶- آیا منظور همان چکامه آذربایجان اشر على اکبر دیهیم است که پیش از این هم هدایت نسخه‌ای از آن را برای دوستش فرستاده است؟ (نگ: ۴۲).

۴۹

۱- نگ: ۳۱ و ۶۵. ۲- نگ: ۴۷ و ۶۱.

۵۰

۱- مراد سپه رفیع است. ۲- نگ: ۴۸. ۳- علامت اختصاری برای:
 ۴- نصرالله انتظام که از طرف دولت ایران به عنوان United Nations Organization
 نماینده ایران در سازمان ملل برگزیده شده است و در ۲۱ شهریور / ۱۲ سپتامبر تهران را به قصد
 تبریزیک ترک کرده است. ۵- بنیاد راکفلر، سازمان غیرانتفاعی آمریکانی، که به
 پژوهشگران و موسسات تحقیقاتی و دانشگاهی اعتبار و بودس می‌دهد. ۶- درباره روابط
 هدایت و جمال زاده در این سالها نگ: ۴۲ و درباره پاسخ این نامه به ۵۱.

۵۱

۱- کلمه آلمانی به معنای پاس و نومبیدی. این کلمه یکبار هم در ۴ آمده است. ۲-
 نگ: ۷ و ۴۵. ۳- سینکلر لوئیس، نویسنده آمریکایی. برای نام این کتاب، نگ: ۱-۵۲.
 ۴- نگ: ۵ و ۴۵. ۵- نگ: ۲۲ و ۵۲. ۶- مشخصات این کتاب چنین است:
 Breitbach (Joseph), *Rival et rivale*, roman trad. de l'allemand, Paris,
 Gallimard, 1935, 391 p.
 ۷- از بزرگترین پنگاههای انتشاراتی فرانسه. ۸- نگ: ۷-۲۹. ۹- نگ: ۷-۴۷.
 هدایت در ۱۵ اکتبر نامه زیر را در پاسخ نامه جمال زاده می‌نویسد: "یا حق کاغذی که توسط
 هنرکده فرستاده بودید رسید، نمی‌دانم در جوابش چه بنویسم. چون ملت‌هاست که عادت نوشتن از سرم
 افتاده است. خود به خود اینجور شده است. مثل خیلی Requirements [تفییرحال] های دیگر که

دانسته و یا ندانسته در من انجام گرفته. اینکه نرشته بودید ممکن است تصور کرده باشم که تغییری در اخلاق و رفتاران روی داده باشد صحیح نیست و علتش هم ندارد که چنین تصویری بکنم. اما حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابیم خرد شده. مثل یک محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می آوردم و حوصله همه چیز را از دست داده ام. نه می توانم دیگر تشریق بشوم و نه دلداری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم. وانگهی میان محیط و زندگی و مخلفات دیگر ما ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمی توانیم بفهمیم و شاید به همین علت [Spiritisme] [احضار روح] دروغ باشد چون اگر راست راست ارواح می آمدند و می خواستند با ما رابطه پیدا کنند نه حرف آنها سرمان می شد و نه را جی آنها به درمان من خورد. باری، اصل مطلب اینجاست که نکبت و خستگی و بیزاری سر نا پاییم را گرفته. دیگر بیش از این ممکن نیست. به همین مناسبت نه حوصله شکایت و چسنه دارم و نه می توانم خود را گول بزنم و نه غیرت خودکش دارم فقط یکجور محکومیت قی آلو دی است که در معیط گند بیشتر مادرتعبه ای باید طی کنم. همه چیز بن بست است و راه گزینی هم نیست. زیاد پرت و پلا نوشتم. سرتان را درد آوردم. خیلی متاسفم که باعث زحمت شدم. امیدوارم همیشه خوش و خرم باشید و ما هم این گوشه و کنارها برای خردمن می پلکیم. زیاده قربانت" (به تقلیل از: م. کتبرانی، باد شده، ص. ۱۷۳-۱۷۴). ۱۰- نگ: ۱۱-۱۰. ۱۲- نگ: ۵۳.

اشارة به خانم مهین دولتشاهی، خواهرزاده هنایت و همسر مظفر فیروز. این چهار سطر در مجله سخن چاپ نشده بود.

۵۲

۱- همان کتابی است که هنایت در نامه پیشین (۵۱) وصول آن را اطلاع داده است و مشخصات آن چنین است:

Sinclair (Lewis), *Ann Vickers*, trad. de Maurice Rémon, Paris, La Jeune Parque, 1947, 556 p.

۲- اشاره به سقوط دولت عبدالحسین هژیر است در ۱۵ آبان ۱۳۲۷. پس از او، مجلس به نخست وزیری محمد ساعد ابراز تعاییل کرد و این یک هیئت وزیران خود را در ۲۰ آبان ۱۳۲۷ به مجلس شورای ملی معرفی کرد. ۳- سفر بهروز به پرتغال، نگ: ۵۵. ۴- نگ: ۵۱.

۵۳

۱- نگ: ۵۰. ۲- نگ: "شهرستانهای ایران"، ترجمه صادق هنایت، مهر، سال ۷، شماره ۱، مهر ۱۳۲۱، ص. ۴۷-۵۵؛ شماره ۲، آبان ۱۳۲۱، ص. ۱۲۷-۱۲۱؛ شماره ۳، آذر ۱۳۲۱، ص. ۱۷۵-۱۶۸. ۳- نگ: ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴. و همچنین نگ به "درباره شهیدنژادی و هنایت" در ضمایم. ۴- شهری در هلنگ که مقر چایخانه معتبری است که متین فارسی و عربی هم چاپ می کند. بنگاه نشر و کتابفروشی "بریل" نیز در همین شهر است. نگ: ۵-۶. ۵- نگ: ۵۱، ۶- نگ: ۴-۵. ۷- اشاره است به ابرالحسن حکیم برادر ابراهیم حکیم، حکیم العلک، که در دفتر بین المللی کار در زنگو با جمال زاده همکار بود و بعدها سناتور شد. تحصیلکرده سوئیس. ۸- درباره روابط جمال زاده و هنایت، نگ: ۵۱. مشخصات کتاب مرد اشاره چنین است: هزار پیشنه، تهران، ۱۳۲۶، وزیری، ۳۰۵ ص. ۹- انواع الملوك، خواهر کوچک صادق هنایت. ۱۰- نگ: ۵۱ و ۵۴.

۵۴

۱- نگ: ۵۳ و ۵۶ . ۲- نگ: ۵۲-۵ . ۳- نگ: ۴۷ و ۵۲ . ۴- اشاره به کتاب گروه محکر مین اثر فراتس کافکا، یادشده، ۳-۴ . در همین زمینه نگ: ۶۶ .

۵۵

۱- مشخصات ترجمه فرانسه این کتاب چنین است:
Kafka (F.), Procès, trad. de A. Vialatte, Paris, Gallimard, 1948, XIX-286p.
 ۲- احتمالاً این کتاب درباره بودا همان کتابی است که هدایت می خواسته است. نگ: ۴۶ و ۵۱ .
 ۳- غرض افسانه آفرینش است. ۴- آنجمن دوستداران فرهنگ فرانسه، را گروهی از ایرانیان تحصیلکرده فرانسه در آغاز سالهای ۲۰ تشكیل داده بودند که از جمله و خاصه به آمرزش زبان فرانسه می پرداخت. شهیدنورانی یکی از بانیان این آنجمن بود. کلاسهای این آنجمن در محل دبیرستان ادبی (ترجمه افابک، خیابان لاله زار) برگزار می شد. ۵- خوانندگانها، صاحب امتیاز: علی اصغر امیرانی، تأسیس: ۱۳۱۹ . مجله ای که از ۱۳۲۵، دو بار در هفته منتشر می شد. ۶- احتمالاً فریدون هریدا. ۷- "والنا"، نام قرصی برای تسکین التهاب و درد گلو و در آن زمان بسیار معروف و متناول. ۸- درباره این سفر نگ: ۵۲ . ۹-

مشخصات این کتاب چنین است:

L'Islam et l'Occident, Préface de Jean Ballard, Paris, Cahiers du Sud, 1948, 397p.

۱۰- مشخصات این کتاب چنین است:

Sartre (J.- P.), *La nausée*, Paris, Gallimard, 1948, 223 p.

۱۱- مشخصات این کتاب چنین است:

Shakespeare (W.), *Othello*, trad. F. V Hugo, entièrement refondue par Christine et René Lalou, mise en scène et commentaires de C. Stanislavski, trad. par N. Goursinkel, Préface de P. A. Touchard, Paris, Seuil, 1948, 652 p.

۱۲- مشخصات این کتاب چنین است:

Adamov (A.), *L'Aveu*, Paris, Sagittaire, 1946, 135 p.

۵۶

۱- نگ: ۶۲ . ۲- نگ: ۵۴ . ۳- مشخصات این دو کتاب چنین است:
 Calet (H.), *Tout sur le tout*, Paris, Livre de Poche, 1966, 384 p.
 Aillet (Barthélémy), *Grand Large! Scènes de la vie du Large*, 5e. éd., Paris, Ed. des Portiques, 1933, 247 p.

۵۷

۱- نگ: ۵۵ . ۲- هفته نامه، صاحب امتیاز: ابر القاسم پاینده، تأسیس: ۱۳۲۲ . ۳- هفته نامه، صاحب امتیاز: دکتر هاشم بنیع زاده، تأسیس: ۱۳۲۲ . از ۱۳۲۵ دو هفته یکبار منتشر

می شد و در پژوهش موضوعات پزشکی، به مسائل جنسی و آمیزشی هم می پرداخت و این امر میزان فروش مجله را بالا می برد. ۴- هدایت به کتاب با من به شهرنویانید اشاره دارد که در آن سالها، هدایت الله حکیم الله منتشر کرد بر اساس مشاهدات خود در میان "شهرنویسان" (تهران، ۱۳۲۵، رقیعی، ۱۹۷ ص.). کتاب با استقبال فراوانی روپروردید. پیش از این، همین نویسنده کتاب با من به زندانیانید (تهران، ۱۳۲۴، رقیعی، ۱۳۹ ص.) را منتشر کرده بود و پس از این هم چهار کتاب دیگر با همین عنوان "بامن به ... بیانید" نوشته که هر کدام بسیار فروش رفت و پرخوانده شد. ۵- نگ: ۵۸. ۶- نگ: ۵۵. ۷- در عصر ۱۵ بهمن، ناصر فخر آرائی به محضر رضا شاه که به قصد شرکت در جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران به این دانشگاه آمده بود تیراندازی کرد. سرتقد کننده که با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم/اسلام در این مراسم شرکت جسته بود به وسیله محافظان و مأموران انتظامی کشته شد. دولت این توطنه را به حزب ترده ایران نسبت داد و در همان روز این حزب را غیرقانونی اعلام کرد و بسیاری از رهبران و فعالان آن را در سراسر کشور بازداشت کرد. بعدها که برخی از سران حزب ترده به انتشار خاطرات خود دست زدند معلوم شد که دکتر کیانوری سازمان دهنده این سوتصد بوده است.

۵۸

۱- نگ: ۵۷. ۲- نگ: ۴۰ و ۴۱. ۳- در اصل: "سنار". ۴- در اصل: "دریاردم" ۵- نگ: ۵۴. ۶- در اصل: "مضنه". ۷- اشاره است به جو خفغان و بگیر و بیند پس از سوتصد ۱۵ بهمن. نگ: ۷-۷. ۸- در این سالهای است که نخستین برنامه عمرانی هفت ساله، پس از بعثهای طولانی، تدوین می شود. مجلس در ۱۳ تیر ۱۳۲۸ با اجرای این برنامه موافقت می کند و سازمان برنامه تأسیس می شود. ۹- در این ایام دولت ایران برای تعجیلینظر در قرارداد ۱۹۳۳، به مناکره با شرکت نفت انگلیس ر ایران مشغول است. این مذاکرات به تدوین قراردادی انجامید که به قرارداد الحقیقی گش. گلستانیان معروف شد و دولت آن را در ۲۸ تیر ۱۳۲۸ برای تصویب به مجلس پاتردهم تقدیم کرد. ۱۰- اشاره به سید فخرالدین شادمان است. وزیر سابق و نویسنده تصحیر تمدن فرنگی.

۵۹

۱- نگ: ۵۶-۳. ۲- مشخصات این کتابها چنین است:
Varagnac (A.), *Civilisation traditionnelle et genre de vie*, Paris, Albin Michel, 403p.

Duhamel (G.), *Le Bestiaire et l'Herbier*, Paris, Mercure de France, 1948, 188p.

Krappe (A. H.), *La genèse des mythes*, Paris Payot, 1938, 352p.

۳- محمد ساعد که از آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹ نخست وزیر بود. ۴- فرمان تشکیل مجلس مؤسسان برای تجدید نظر در چند اصل قانون اساسی در ۹ اسفند صادر شد و انتخابات آن در فروردین ۱۳۲۸ انجام گرفت. این مجلس که در اول اردیبهشت افتتاح شد و در ۲۰ اردیبهشت به کار خود خاتمه داد با تجدید نظرهای خود قدرت و اختیارات مقام سلطنت را افزایش داد. ۵- دکتر مظفر بقانی، نماینده کرمان، در ۲۲ اسفند در مجلس بست می شدند و اعلام می کند تا استیضاح دولت ساعد مجلس را ترک نخواهد کرد. استیضاح بقانی از دولت در ۲۳ فروردین ۱۳۲۸

آغاز می شود و در ۱۰ اردیبهشت مجلس به دولت ساعد رای اعتماد می دهد. نگ: ۶۲-۶
 اشاره است به محاکمه کاردینال میزنتی، بالاترین مقام کلیساي کاتولیک در مجارستان. وی از اوائل تابستان ۱۹۴۸ آشکارا به مخالفت با دولت جمهوری دموکراتیک مجارستان برخاست و عاقبت، در ۲۷ دسامبر توپیف شد و در ۸ فروردین ۱۹۴۹، در پایان محاکمه ای پنج روزه به جرم خیانت، به حبس اید محکوم شد. او که در تابستان ۱۹۵۵ به قید کفیل آزاد شده بود، به هنگام انقلاب مجارستان (اکتبر ۱۹۵۶) به سفارت آمریکا در بوداپست پناهنده شد و تا ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۱ در این سفارتخانه در تحصیل بود که بالاخره، مقامات مجارستانی با انتقال او به رم موافقت کردند. کاردینال سالهای پایان عمر را در بیری در اتریش گذراند (وفات: ۶ مه ۱۹۷۴). ۷- حسن شهیدنژادی که از ۴ اسفند ۱۳۲۶ به سمت مستشار اقتصادی و وابسته بازرگانی ایران در کشورهای باختی منصب شده است در این ایام سخت سرگرم مناکره با کشورهای اروپائی برای توسعه روابط بازرگانی ایران با این کشورها است. تواریخ موقتی برای انجام معاملات پایاپایی با آلمان در خرداد ۱۳۲۸ امضا می شود. سال بعد هم قرارداد جدیدی تنظیم و در ۲ آذر ۱۳۲۹ به امضا می رسد. نگ به درباره شهیدنژادی و هدایت در ضمایم.

۶۱

۱- ویکتور کراوچنکو (V. Kravchenko) یکی از کارمندان عالیرتبه شوروی بود که در ۱۹۴۴ که برای انجام یک ماموریت رسمی به ایالات متحده آمریکای شمالی رفته بود به این کشور پناهنده شد. وی در ۱۹۴۸، کتابی منتشر کرد که با عنوان من آزادی را انتخاب کردم به فارسی هم ترجمه شده است و شرح و توصیفی است از حکومت وحشت و خفغان و اردوگاههای کار اجباری و محاکمات و تصفیه ها در شوروی. هفته نامه "لتر فرانزی" (Lettres françaises) که از انتشارات حزب کمونیست فرانسه بود در ۱۳ نوامبر ۱۹۴۸ در مقاله ای، کراوچنکو را دانم الخمر و جاعل و دروغگویی دانست که نویسنده واقعی کتاب هم نیست. کراوچنکو به دادگاه شکایت پرداز و جلسات دادگاه از ۲۴ ژانویه تا ۴ آوریل ۱۹۴۹ برگزار شد. مناکرات این دادگاه و اظهارات شهود طرفین درباره "واقعیات شوروی" انعکاس بسیار یافت و یکی از لحظات مهم "جنگ سرد" شد. ۲- نگ: ۶۹-۶. ۳- نگ: ۵۹-۵. ۴- اشاره است به محاکمه رهبران حزب توده. نگ: ۶۲. ۵- در ماه اوت ۱۹۴۸، در شهر وروتسلاو (Wroclaw) لهستان "کنگره جهانی روشنگران برای صلح" تشکیل می شود و یک کمیته دائمی جهانی به ریاست فردریک ژولیس - کوری انتخاب می کند. این کمیته دعوی می کند برای برگاری نخستین کنگره جهانی هواداران صلح که از ۲۰ تا ۲۵ آوریل ۱۹۴۹ (۳۱ فروردین تا ۵ اردیبهشت ۱۳۲۸) در پاریس برگزار می شود و "جنپیش هواداران صلح" را که از سازمانهای همگام احزاب کمونیست بود پایه ریزی می کند. کنگره دوم "جنپیش" در ۱۶-۲۲ نوامبر ۱۹۵۰ در وروشو منعقد شد. در ۱۹ مارس ۱۹۵۰، این جنپیش فراخوانی برای گردآوری امضا جهت منع و تحریم سلاحهای انس در استکلهلم منتشر کرد. در تماسی که با دیپرخانه "جنپیش صلح" و متصدیان بایگان اسناد فردریک ژولیس - کوری در بایگانی استان "سن-سن دنی" در فرانسه، گرفته شد متأسفانه نشانه ای از این دعوتنامه و پاسخ هدایت به دست نیامد. ۶- نگ: ۴۷.

۶۲

۱- نگ: ۵۹. ۲- در اصل: "غرس". ۳- نگ: ۶۱. ۴- نگ: ۵۶ و ۶۴.

۶۳

۱- روشن نشد که مراد گدام یک از آثار هرمان مس است.
۲- اشاره است به افسانه آفرینش.
۳- متصرد روشن نشد. ۴- نگ: ۵۷. ۵- نگ: ۵۸.

۶۴

۱- نگ: ۵۶ و ۶۲. ۲- درباره قرارداد ایران و آلمان، نگ: ۵۹-۷. ۳- نگ: ۵۷، ۶۳، ۶۸.

۶۵

۱- مشخصات این کتاب چنین است:

Schubert (Walter), *L'Europe et l'Âme de l'Orient*, version française par D. Moyrand et N. Nicolsky, Paris, Albin Michel, 1949, XII - 372 p.

۲- نگ: ۴۹. ۳- خسرو هدایت که در آن زمان مدیر کل بنگاه راه آهن بود به ریاست اتحادیه سنتیکاهای ایران هم برگزیده شده بود و به عنوان نماینده کارگران ایران در کنفرانس‌های سازمان بین‌المللی کار (ونو) شرکت می‌جست. ۴- اشاره به کتاب گروه محکومین، فراتس کافکا، ۳-۴۴. ۵- نگ: ۴۹ و ۶۸. ۶- در اصل: "فاق". ۷- نگ: ۶۲ و ۶۸.

۶۶

۱- در این سال که مصادف با سال ۱۳۶۸ ه. ق. است ماه رمضان در ۷ تیرماه آغاز می‌شود و عید فطر مصادف با ۸ مرداد است. در این ایام چند دن از سران کشورهای اسلامی به ایران سفر کردند: لیاقت علیخان، نخست وزیر پاکستان در ۲۴ اردیبهشت، امیر عبدالله، نایب السلطنه عراق در ۲۶ خرداد و ملک عبدالله، پادشاه کشور هاشمی در ۶ مرداد به تهران وارد شدند. ۲- این "کاغذ شورانگیز" یافت نشد.

۶۷

۱- مجلس پانزدهم، در اول مرداد، یعنی در آخرین روزهای عمر خود، بعثت درباره قرارداد العاقس نفت معروف به قرارداد گمن- گلشانیان را آغاز کرد. حسین مکی به مخالفت با آن صحبت کرد و با وجود تلاش دولت، عمر مجلس به پایان رسید (۶ مرداد) و قرارداد به تصویب نرسید. همچنین نگ: ۵۸-۸. ۲- نگ: ۶۵. ۳- برای متن این سخنرانی، نگ:

Khanlari, P. N., "Hafiz de Chiraz", in: *L'Âme de l'Iran*, sous la direct. de R. Grousset, L. Massignon et H. Massé, Paris, 1951, p 151-177.

۴- ملک عبدالله در ۶ مرداد به تهران آمد و تا ۱۷ مرداد در تهران بود. نگ: ۶۷. ۵- نگ: ۶۷.

۶۹

۱- نگ: ۴۷ و ۶۸، ۷۰. ۲- اعطای این نشان برای قدردانی از کوشش‌های شهید نژادی برای عقد قرارداد تجاری با آلمان غربی است. نگ: ۶۰-۷. ۳- نگ: ۶۸ و ۷۰. ۴- در آن زمان "هتل روکریا"؛ محل اقامت بیزن جلالی. هدایت در اقامت دوم خود در پاریس، چند روزی را در این هتل گذرانده است. ۵- اشاره است به سید فخرالدین شادمان، نویسنده تصحیر تعلیم فرنگی. ۶- در متن: "ذخار". ۷- محمد بن عمار رادیان، ترجمان البلاعه، به اهتمام احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹، وزیری، ۴۱۹ ص. ۸- نگ: مینی، مجتبی: "اقبال لاهوری، شاعر پارسی گردی پاکستان: بحث در آثار و افکار او، تهران، مجله یغما، ۱۳۲۷، وزیری، ۲۵ ص.

۷۰

۱- نگ: ۶۹. ۲- نگ: ۶۹.

۷۱

۱- قرانت آر در تهران در ۱۹ آبان موقوف گردید و انجمن نظارت، انتغابات تهران را باطل اعلام کرد.

۷۲

۱- نمایشنامه‌ای از ژان پل سارتر (پاریس، ۱۹۴۵، ۱۲۳ ص.) که با عنوان دوزخ توسط م. فرزانه به فارسی برگردانده شده است. ۲- مشخصات این کتاب چنین است: Anouilh (J.), *Antigone*, Paris, La Table ronde, 1947, 128 p.

۳- مشخصات این کتابها چنین است:

Malaparte (C), *La peau*, trad. par R. Novella, Paris, Denoël, 1949, 507 p.

Kaputt, trad. par Juliette Bertrand, Paris, Denoël, 1948, 543 p.

کتاب نخست به نام ترس جان توسط بهمن محصص به فارسی ترجمه شده است (تهران، نیل، ۱۳۴۳، ۲۵۳ صفحه).

۷۳

۱- در ۲۶ دی، محمد ساعد نخست وزیر، شهید نژادی را به عنوان وزیرکار دولت خود معرفی می‌کند و تلگرافی از او می‌خواهد که هرچه زودتر به تهران بازگردد. شهید نژادی از پذیرفتن این وزارت عنتر می‌خواهد و دکتر نفعی به جای او به وزارت کار منصب می‌شود. اشاره هدایت به این وزارت "پرافتخار و بسیار موقت" است. ۲- در باره سفر خانلری به فرانسه، نگ: ۵۶ و ۵۷. ۳- مشخصات این کتاب چنین است: زینبندۀ مفتاح، شهریات، تهران، ۱۳۲۸.

۷۴

- ۱- درباره جرجانی نگ: ۷۰. "روزی که مشغول سخنرانی بود در حال خواندن این ریاضی خیام جان به
جان آفرین تسلیم گرد: جامی است که عقل آفرین می زندش / صد برسه مهر بر جبین می زندش /
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف / ریاضی را تمام نکرد و هنوز چهل سال پیشتر نداشت"
(محمد علی اسلامی، روزها، سرگفتار، ج. ۳، تهران، یزدان، ۱۳۷۶، ص. ۵۸-۵۹).
-۲ درباره نامه نگاری با لسکر، نگ: ۴۵. فیلیپ سریر د روزی در تهران بود. و نگ: ۸۲.
-۳ هفته نامه، صاحب امتیاز: مشق همدانی، سال تاسیس: ۱۳۲۷.

۷۵

- ۱- اشاره به کیخسرو بهرام شاهrix که رئیس کل اداره انتشارات و تبلیغات بود. وی در ایام جنگ
جهانی دوم، گوینده برنامه های فارسی رادیو برلین بود.

۷۶

- ۱- سرشگر حاجیعلی رزم آرا، همسر اندرالملوک هنایت، خواهر صادق هنایت، در ۵ تیر فرمان
نخست وزیری می گیرد و روز بعد، ۶ تیر، هیئت دولت خود را به مجلس معرفی می کند و محمود
هنایت، برادر صادق را هم که تا آن زمان مستشار دیوان کشید بود به معاونت خود بر می گزیند.
شهید نژادی در ۱۶ تیر / ۷ زوئیه نامه ای به محمود هنایت می نویسد و از او می خواهد که کمک
کند تا مرجبات سفر هنایت به اروپا فراهم شود. نگ: درباره شهید نژادی و هنایت در ضمایم. در
هیین زمینه نگ: ۷۵. ۲- اشاره به اقداماتی است که دولت رزم آرا به عنوان اصلاح امرر
انجام می داد.

۷۷

- ۱- کتاب و نوشت افزار فروشی محسن که به کتابفروشی خاور تعلق داشت، داستان کوتاه " محلل" را
با نام برد دل میزرا پدالله، همراه با یکی دو نوشته و ترجمة هنایت، می اجازه او منتشر کرده بود:
برد دل میزرا پدالله و چند داستان دیگر از صادق هنایت، تهران، کتاب و نوشت افزار فروشی
محسن، اسفند ۱۳۲۸، رقمی، ۶۹ ص. ۲- نگ: ۷۶. ۳- کافه ای واقع در خیابان
فردوس، در ضلع مقابل سفارت انگلیس و در فاصله میان خیابان منوجهری و خیابان اسلامیل.

۷۸

- ۱- توماس مان در مخالفت با آلمان هیتلری وطن را ترک کرد و از هر جا که بود، در زبان و در قلم
به مبارزه با فاشیسم هیتلری ادامه داد. او، خاصه آلمانیان را مورد خطاب قرار می داد و سکرت
ایشان را دال بر همیشتی و شرکت در آن جرم ننگین می دانست. احتمالاً باید منظور هنایت مجرمه
گفتارهای رادیویی توماس مان باشد که تحت عنوان زیر به فرانسه منتشر شده است:
Thomas Mann, *Appels aux Allemands*, Flinker, 1948, 250p.

۷۹

- ۱- نگ: ۷۷-۱. ۲- برای کارت تشکر هنایت نگ. به پیرست ۴.

۸۰

۱- نام شهری در بلژیک، دارای چشمه های آب معلقی مفید و موثر از جمله در درمان بیماری فشار خون.

۸۱

۱- شهیدنورانی در نامه ای از قاهره به رضا جرجانی می نویسد: "کاغذهای مرا دور نینداز. برای نوشتن خاطراتم که شروع کرده ام به آنها احتیاج میرم دارم و چون منشی و رونوشت در کار نیست اگر اهمال روا داری پرست را درسته می کنم ... " (۲۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۶ مارس ۱۹۴۶). به این ترتیب است که اکنون در میان نامه های شهیدنورانی مجموعه مکاتبات رد و بدل شده میان این دو دوست وجود دارد. احتمال دارد که همین تقاضا را از صادق هدایت هم کرده باشد. در هر حال در پرس و جوئی که شد نشانی از این نامه ها به دست نیامد. ۲- بازگشت خانلری از فرانسه پس از سفری دو ساله (نگ: ۵۴ و ۶۸) و بازگشت مینوی به ایران (نگ: ۱۹).

۸۲

۱- در این مورد، نگ: ۷۴. هدایت به سهو به جای سویو، نام شاعر معاصر دیگر فرانسوی، سویرول

را ترشته است.

ضمائیم نامه ها

- ۱- "در کنگره بین المللی حقوقی پاریس ..."، داد، ۲۹ اسفند ۱۳۲۵. ضمیمه نامه ۲۲.
- ۲- "چرا می خواهند دکتر شهیدنورائی را در پاریس عوض نمایند"، ملت ایران، ۱۲ شهریور ۱۳۲۷. ضمیمه نامه ۴۸.
- ۳- کارت ویزیت محمدعلی جمالزاده. ضمیمه نامه ۲۶.
- ۴- کارت تشرک صادق هدایت. مریوط به نامه ۷۹.

جربانات روز

کار کنگر لاین الیلی حقوقی پاریس

وضع دمکراسی ایران مورد انتقاد و اقمع شد

نماینده ایران گفت: مقررات حکومت نظامی در ایران
اسلحة مخفوف و وحشتناکی است بدست دولت که برای
از بین برخان گلده آزادی ها مورد استفاده

قرار می گیرد.

طبق گزارشی که این چند روزه
بینالی حکومی راجح با مرور نقضی و خنثی
ایران تعلق موقری نموده که تمت
حال موج آن پیش از تشریح ذیل است:
» لازم است بتنظر آقاها بر سایه
که آزادی های حقوقی باز طرف قوای
ملل جهان تشکیل شده بود مرکب از

سلکتی کسر مورد احترام و اعتماد است
مخصوصاً ایرانی ها از این نوع آزادی های
اماسی در طی مدت ۵ سال اخیر به مردم
نهاده بلکه بطور مخصوصی و بصورت
قانونی بکله آزادی های ملی ایران
طبی وارد آمده است.

محبین در مورد مجازات قهام کنندگان
بر علیه کشور قانون خرد داد ماه ۱۳۱۰
بعضی از آزادی ها را صلاحت نداشت
مجازات موه قسد و مخالفت با اساس
آزادی و امنیت عمومی داخلی و خارجی
ازین برده است.

محبین در قانون وکالت ایران
آزادی دفاع را محدود گرده است و هر
قانون مازمان قضائی اصول استقلال قضاء
را زیر یا کنار گردیده است.

موضوع مهمتر مسئله مقررات این
نامه مطربانی در ایران است که تویسته کان
و چریده تکاران و اهتمام تقویت متن
سایر مهیجین حقوق عمومی داشته با
آنها طبق همان ترتیبات و لثار میکنند
نهانه بسیار جالب توجه مقررات
حکومت نظامی است که در ایران
اسلحه مخفوف و موحسن شفناک است بدست
دولت که برای اذیت بزدن گلبه
آزادی ها مورد استفاده فراز میگیرد.
باشام این ترتیبات که در ایران مشاهده

بیمه در صفحه ۲۷ صفحه

اواری
بسدید
پیاوه
علاوه
خارجه

پیش
خبر
سازمان
مسافر
از از
رد کاه
تلف

جربانات روز

بلیه از صفحه اول

میشود اتفاقاً منثور سازمان ملل مطلق
هم در دوره چهارده کانون گذاری مجلس
هوروای ملی ایران تسبیب شده است ا
امهه و اریم کلیه این مواقع ازین وقت
در دوره قانون نگذاری آینده این اصول
منسخ شود و کلیه مقررات اداری یا
لانونی که مانع از آدھای حکومت
مشروط و دموکراسی است افاگردید
این گزارشی موثر که او طرف
هیئت ناینده گی کانون و کلا از پاریس
رسیده بود پتوسط آنای سرهار ترجمه
و در جلسه چند روز قبل هیئت مدیره
کانون و کلا قرائت شد.

ماه مخصوصاً این قسم از گزارش
را منتشر نمودیم تا صادر امور ایران
و یعنی دولت و وزیر دادگستری بدالله
وضع تامیف آور ایران در بروگردید
کندرالی حقوقی جهانی تشریح گردید
و این میداند مردم ایران در چه وضعی
زندگی میباشند و میران دموکراسی ادعایی
ایران تابعه الداره تعلیمات دارد.

۱۹ می تسعہ ۱۳۲۷

وزیر امور خارجہ ایران

چراغیخو اهند دکتر شہید فورانی را

در پاریس ھو چن فعاوند

جناب آفای ھندو من محلاںی ھدیو

محترم روزنامہ ملت ایران

شروعی در شارہ گذشت آن روز نامہ درج شده بود مبنی بر اینکہ آفای انوشیروان سبھدی مشغول اقدامات پست که اخوی خود آفای عابدین سبھدی را بجای آفای دکتر شہید نورانی مأمور باریں بنایا اینک برای استحضار از علت این اقدام آفای سبھدی بند کر مرائب زیرین مبارکت میگردد.

در موقعیت آفای سبھدی بنوان سلیمان سلیمانی ایران در باریں انجام وظیفہ مبنی شدند ۱۱۱ معاملات تجارتی هم در اختفا با شخصی بنام گولبنکیان داشتند که ظاهرآ هم او را بنام مشاور تجارتی رسماً بدولت فرانسه معرفی نموده بودند چون آفای سبھدی هفتاد باریان احضار شد و تصور هم نمیشود که ممکن است بدیگر باسترسی پاریس مراجعت نماید لذا تصفیه حساب بازار گانی و خصوصی خود را با گولبنکیان نشود و بظهور آمد ولی اخیراً از طرف اقوام آفای سبھدی که متفق باریں میباشدند باشان اطلاع داده شده که گولبنکیان بیچوچه حاضر به تصفیه محاسبه خود باشنا نمیباشد از اینجهت آفای انوشیروان سبھدی مصطفی مصطفی و اقدام میباشد که بنوان مرخصی شخصاً پاریس برود ولی اعلیحضرت همایونی با مرخصی ایشان موافقت نمیباشد لذا ناچاراً برای اجرای منظور خود بدیگر این مبادف که اقدامی کند برادر خود را بجای آفای دکتر شہید نورانی پاریس اعزام دارد تا هلاوے بر مطالبات نگذارند اسرار بازار گانی و معاملاتی را که بطور نامشروع و قاباق بھنسنی گولبنکیان انجام داده فاش کردد.

امضاء مخطوط

ملت ایران - ما بدون اینکه در صحت و سقم خبر نوی اظهار عنیده ناییم نظر بانکه در خاستگی و گاردنی و مخصوصاً چنہ درستکاری و شرافتمندی آفای دکتر حسن شہید نورانی که بکی از جوانان دانشمند و خوشنام کنور میباشد کمترین تردیدی نداریم لذا توجہ مخصوص وزارت امور خارجہ را باین جریانات جلب میناییم که مراقب این قبیل تعریفکات و پند و بنای خصوصی باشند.

"جرا من خواهند دکتر شہید نورانی را در پاریس عوض نمایند" ، ملت ایران ، ۱۲ شهریور ۱۳۲۷ .
ضمیمه نامہ ۴۸ .

و سرخ زم کار صارق لبر که ملکه

M. A. DJAMALZADEH

ATTACHE AU BUREAU INTERNATIONAL DU TRAVAIL

جنگرستانی ندارند آن دهنه چه غیره
با زکردم با باید هم خوبی فرانش نموده باشند

آباد در فزارست کار برایم ترجم نهاده که آندرانیم که
و حکیمه میلان شیوه قریب است

صادق هدایت

کارکنو زانگر
+ ۱۰.۴.۵۱
بهمن دارادت مسکن نهضت
در پا امیر

بگذرند شکر عرب سرمه
ترسلیم کر تفضلی ملکه

پشت و روی کارتی که صادق هدایت آنرا از تهران توسط محمود تفضلی
به محمدعلی جمالزاده فرستاده بود . در سمت چپ روی کارت اینجا
محمود تفضلی و در سمت راست آن تاریخ مرگ هدایت به خطوط محمدعلی
جمالزاده به چشم می خورد ، و در پشت کارت صادق هدایت نوشته
است: " با یکدیگر نشکر ساعت مرحومی توسط آقای تفضلی واصل گردید "

به نقل از "یادبودنامه صادق هدایت به مناسبت هشتادمین سال تولد او" ، به کوشش حسن
طاهیاز ، آلمان (کلن) ، ۱۹۸۳ ، ص . ۶۰

فهرست نامهای کسان

- آنی، ران: (و. : ۱۹۸۷-۱۹۱۰). نمایشنامه نویس فرانسی. "آتیگرن" (۱۹۴۶).
۱۸۷.
- آجسن، دین: (۱۸۹۳-۱۹۷۱). وزیر امور خارجه آمریکا در دوره دوم ریاست جمهوری هاری ترورمن (۱۹۵۳-۱۹۵۰).
۱۷۲.
- ابتهاج، ابوالحسن: (و. : ۱۳۷۷). از مدیران و مسئولان سازمانهای اقتصادی دولتی در سالهای پس از شهریور ۲۰. مدیر کل بانک ملی ایران (۱۳۲۱-۲۹). سفير ایران در فرانسه در سالهای ۱۳۲۸-۲۹.
۸۴.
- آدمیت، چهودون (۱۲۹۶-۱۳۷۱): لیسانس حقوق دانشگاه تهران. عضو وزارت خارجه. کاردار و بعدها سفيرکبیر ایران (۱۳۵۲-۵۵) در مسکو.
۷۰.
- ابراهیمی، فریدون: (و. : ۱۳۲۶). تحصیلکرده فرانسه. دادستان کل در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان. پس از فروپاشی این حکومت، یادداشت محاکمه و اعدام گردید.
۱۳۲۶/۲/۱ (۱۳۲۸).
۱۱۰، ۹۱، ۶۸، ۶۱
- آدمیت، فریدون (ت: ۱۲۹۹). دکتر در علوم سیاسی (دانشگاه لندن، ۱۳۲۸). تاریخدان. صاحب منصب بلند پایه وزارت امور خارجه: سفير کبیر در هلند و هند (۱۳۴۲-۴۴). از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸، دبیر سفارت ایران در انگلستان.
۱۲۰.

- اپل، ژان : از طراحان و کاریکاتوریستهای نامدار فرانسه که سالهای سال طرحهای او خاصه در صفحه نخست روزنامه معتبر فیگارو به چاپ من رسید. ۷۴
- اقبال، عباس: (۱۳۲۶-۱۲۷۷). مدرج دحقان. استاد دانشگاه. در سالهای یست، از جمله مدیر و ناشر ماهنامه ادبی و تاریخی "یادگار". ۱۴۰
- اقبال لاهوری، محمد: (۱۹۲۸-۱۸۷۳). شاعر و متفسر فارسی گردی شبه قاره هندوستان. ۱۸۴
- البوقرق: (۱۵۱۵-۱۴۵۳). دریانورد پرتغالی. فاتح و سپس نایب السلطنه هندوستان (۱۵۰۸). ۱۶۲
- الهی، رحمت: (ت. ۱۲۹۷). مهندس شیمی. مترجم آثاری از زوایگ و داستایوسکی از آلمانی. از دوستان و همتشینان هنایت در سالهای یست. ۱۲۴، ۹۴، ۵۹
- اماون: مشخص نشد. ۱۹۲
- اصد، مارسل (۱۹۶۷-۱۹۰۲): رمان نریس و نمایشنامه نریس فرانسوی. ۱۳۵
- امیر عباس، نگ: هویندا، امیر عباس.
- امیر همایون، نگ: بوشهری، جواد.
- پیتن، چرچ: (۱۹۸۱-۱۹۰۱). فارغ التحصیل داشگاه هاروارد. از متخصصان هنر ایران باستان که همراه هیئت باستانشناسان مرزا متروپولیتن نیویورک برای حفاری به ایران آمد. در ایام جنگ جهانی دوم در ایران کارمند دستگاه اطلاعاتی آمریکا (O.S.S) بود. صاحب آثار و نوشته های درباره هنر ایران. ۱۲۳
- احتشامی، ابوالحسن: روزنامه نگار. از همکاران "اطلاعات" و "اطلاعات هفتگی". ۱۲۴
- اردلان، ناصرقلی: نماینده مجلس شورای ملی در دوران ۱۵ و ۱۶ و ۱۷. ۱۶۰
- استانیسلاوسکی، کستانتین سرگیویچ آلسکیف (معروف به استانیسلاوسکی) (۱۹۲۸-۱۸۶۳). هنرپیشه و کارگردان تئاتر روسی. از بنیانگذاران تئاتر جدید. ۱۶۳
- اسکندری، ایرج: (۱۳۶۴-۱۲۸۷). از اعضای گروه "۵۳ نفر" و از بنیانگذاران و رهبران حزب تردد ایران. صاحب امتیاز روزنامه "رهبر"، ارگان حزب تردد. نماینده مجلس دوره چهاردهم (۱۳۲۲-۲۴). وزیر پیشه و هنر در کابینه انتلاقی احمد قسوم (۱۰ مهرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵).
- اسلمبیزه، ژان: (۱۹۶۸-۱۸۷۷). نویسنده فرانسوی. ۱۲۳

- بابا شامل، نگ: گنجه‌ای، رضا.
بلیغ‌الزمان، نگ: فروزانفر.
- بلیغ، دکتر محسن: فرزند بلیغ‌الحکمای همنانی. دکتر در پزشکی و در آن سالها پزشک سفارت ایران در پاریس.
۱۱۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۶.
- برایباخ، توزف: (۱۹۰۳-۱۹۸۰). نویسنده فرانسوی آلمانی‌الاصل. در ۱۹۲۸، تابعیت فرانسوی را پذیرفت. در جوانی عضویت حزب کمونیست را داشت و در زمان جنگ جهانی دوم هم به نهضت مقاومت ملی پیوست. چند نمایشنامه او در فرانسه و آلمان به روی صحنه آمده است و چند رمان هم به آلمانی نوشته است و سین خود آنها را به فرانسوی برگردانده است.
۱۲۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۴.
- بندگ‌امید، سرهنگ: در دادگاه نظامی رهبران حزب ترور (۱۳۲۸)، از قصاص دادگاه بود.
۱۷۳
- بلانی، مطفر: (۱۳۶۶-۱۲۹۰)، استاد فلسفه و اخلاق دانشگاه تهران. نماینده مجلس در ادوار ۱۵ و ۱۶ و ۱۷. استیضاح او از دولت ساعد از روینادهای سیاسی مهم دوره ۱۵ قانونگذاری است. م. فرزانه من نویسد که هدایت در تدوین لایحه استیضاح با بقائی همکاریهای داشته است.
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۸۶.
- بنویست، امیل: (۱۹۰۲-۱۹۷۶) زبانشناس فرانسوی قرن بیستم، متخصص بندگ‌زبانهای هند و اروپایی.
- امینی، علی: (۱۳۷۱-۱۲۸۶). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی دوم. نماینده مجلس پانزدهم. وزیر و سفیرکبیر و نخست وزیر (۱۳۴۰-۱۳۴۱). از دوستان حسن شهید ندانی.
۱۵۹، ۹۳، ۸۵، ۵۲.
- اطظام، نصرالله: (۱۲۷۹-۱۳۵۹). از دولتمداران طراز اول دوران پهلوی دوم: چندین بار سفیرکبیر و وزیر. رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد و در ۲۹ شهریور ۱۳۲۹ به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متعدد انتخاب شد.
۱۹۷، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۵۳، ۸۹.
- اتجoui، ابوالقاسم: (۱۳۷۲-۱۳۰۰). روزنامه نگار و ادیب. صاحب امتیاز و مدیر آتشبار. از معاشران و همنشینان هدایت در سالهای پایانی عمر او، پژوهشگر در ادبیات عامیانه.
۱۰۱، ۱۲۳.
- انصاری، ناصر: دکتر در پزشکی. استاد دانشگاه تهران و بعدها از مدیران سازمان جهانی بهداشت.
۹۲
- انصاری، مهندس. مشخص نشد.
۱۰۸
- اورنگ، عبدالحسین: (و: ۱۳۴۷). ملقب به "شیخ‌الملک". نماینده مجلس در ادوار متعدد قانونگذاری. رئیس سنی مجلس در دوره ۱۸.
۱۳۱، ۸۴.
- اهری: از دوستان شهید ندانی.
۸۵، ۵۶.

.۹۲

در روزنامه رستاخیز سلسله مقالاتی نوشته در
باره "وابسین روزهای هدایت".
۱۲۵.

پژوهشی: به احتمال بسیار، غرض غلامعلی
پژویزی (۱۳۰۵-۱۲۹۶)، برادر مهران رسول
پژویزی، است که کارمند شرکت بیمه ایران بود و
در آن سالها، از چهره‌های آشنای در معافل
روشنفکری چپ و ترقیخواه.
۱۶۵.

پوئتر: مشخص نشد.
۱۱۶.

پیشه وری، سید جعفر: (۱۳۲۶-۱۲۷۲). از
رهبران حزب کمونیست ایران (تأسیس: ۱۲۹۹).
- زندانی سیاسی دوران ۲۰ ساله (۱۳۲۰-
۱۳۰۹). مدیر و صاحب امتیاز روزنامه آذربایز
ر (۱۳۲۲-۱۲۲۲). بنیانگذار "فرقه دموکرات
آذربایجان" (آذر ۱۳۲۴) و رئیس حکومت
خودمختار آذربایجان (۱۳۲۴-۲۵).
۶۱.

پیکاسو، پابلو: (۱۸۸۱-۱۹۷۳). نقاش بزرگ
اسپانیائی. یکی از پایه گذاران اصلی مکتب
نقاش کوییسم.
۷۸، ۶۶.

فضلی، جهانگیر: (۱۳۶۹-۱۲۹۳). روزنامه
نگار و سیاستمدار. صاحب امتیاز و مدیر
روزنامه ایران مَا (تأسیس: ۱۳۲۱). در سال
۱۳۲۴ هررا هیئت تعایینده‌گی ایران به ریاست
احمد قوام، نخست وزیر، به مسکر رفت و از
آنجا به پاریس آمد و یکسالی در پاریس ماند.
چند صباخی معاون نخست وزیر در دوران هژیر
(۱۳۲۷). تعایینده مجلس، سفیرکبیر و وزیر در
سالهای پس از ۲۸ مرداد ۳۲.

بنی صدر، ابراهیم: (۱۳۶۴-۱۲۷۵).
سرهنگ، در دادگاه نظامی رهبران حزب توده
(۱۳۲۸)، از دکیلان مدافعان ایشان بود.
۱۷۳.

بوشهری، جراد: (ت: ۱۸۹۸ م.). از دولتمردان
دوران پهلوی: وزیر پست و تلگراف (شهریور-
دی ۱۳۲۶)، وزیر کشاورزی (تیر- شهریور
۱۳۲۷)، وزیر راه (۱۳۳۰). سناتور.
۱۸۸.

بهون شورف: از پزشکان معالج حسن شهیدنورانی
در آلمان.
۱۲۸.

بهروز: نگ: شهید نورانی، بهروز.
بهروز، ذیفع: (۱۲۵۰-۱۲۶۹). محقق و
زبانشناس و طنزپرداز. از بنیانگذاران انجمن
ایران کرده برای مطالعه فرنگ و زبان ایران
bastan.
۱۴۲، ۱۴۹.

بیانی، مهدی: (۱۳۴۶-۱۲۸۵). دکتر در
ادبیات از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
استاد دانشگاه. کتابشناس. رئیس کتابخانه ملی
ایران در آن سالها.
۱۴۷.

پهلواعظم، ابوالقاسم: (ت. : ? ۱۳۰?). نویسنده
و پژوهشگر. در سالهای بیست چندین مجموعه
داستان منتشر کرد و از جمله کتاب کوچکی به
نام ساده (تهران. شرکت چاپ مهر. ۱۳۲۷) که
روایت خیالپردازانه و افسانه واری بود از زندگی
صادق هدایت. در ماههای آبان و آذر ۱۳۵۶

- هدایت که در ۱۳۲۶ برای تحصیل از معرف دولت ایران به فرانسه فرستاده می شود و به هنگام اقامت دوم هدایت در پاریس (۱۳۲۹)، در این شهر به تحصیل مشغول است. ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۱۸، ۱۰۷، ۸۹، ۸۱، ۱۶۰، ۱۹۸، ۱۱۳، ۱۰۷، ۱۳۷۸، ۱۳۶۳).
- فضلی، محمد: (۱۲۹۷-۱۳۶۳). روزنامه نگار و مترجم. برادر کوثر جهانگیر فضلی که در غیاب برادر در ۱۳۲۴-۲۵ از گردانندگان ایران مأ بود. ۱۰۷، ۷۹
- جلالی، فتح الله: (۱۲۸۵-۱۳۶۹). دکتر در اقتصاد از آلمان. وزیر اقتصاد. استاد دانشگاه ملی. عمری بیژن جلالی. ۱۰۸
- جمال زاده، محمد علی: (۱۳۷۶-۱۲۷۰). نویسنده. از پایه گذاران اصلی داستان نویسی در ایران معاصر. ۱۰۸، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۹۸، ۱۵۶
- جردت، حسین: (م: ۱۳۶۷). دکتر در فیزیک. استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران. عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران. ۱۱۰
- جویس، جیمز: (۱۹۴۱-۱۸۸۲). نویسنده ایرلندی. از پایه گذاران اصلی داستان نویسی در ایران معاصر. ۶۸، ۶۶
- جهانشاهلو، نصرت الله: (ت: ۱۲۹۲). دکتر در طب. از اعضای گروه "۵۳ نفر". مسئول حزب توده ایران در زنجان که با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان (آذر ۱۳۲۴) به دستور کمیته مرکزی حزب، به فرقه دموکرات آذربایجان پیوست. معاون سید جعفر پیشه وزیر در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان (۱۳۲۴-۲۵). ۶۱
- جلالی، بیژن: (۱۳۷۸-۱۳۰۶). شاعر. فرزند ابراهیم جلالی و اشرف الملوك، خواهر صادق

- چاپک، کلر: (۱۹۳۸-۱۸۹۰). نویسنده چک.
نویسنده کتاب کارخانه مطلق سازی.
۵۸.
- چوبیک، صادق: (۱۲۷۷-۱۲۹۵). نویسنده
بزرگ ایران معاصر و از دوستان و همسخنان
هدایت در سالهای ۲۰.
۷۷، ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۸۹
- چوبین: برادر صادق چوبیک.
۱۴۷
- حالتی، رفیع: (۱۲۶۰-۱۲۷۵). دکتر
دادگستری.
۶۴-۶۵
- حکمت، علی اصغر: (۱۲۵۹-۱۲۷۹). از
دولتمداران دوران پهلوی. ادیب و سیاستمدار.
استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. وزارت
کشور، خارجه، فرهنگ و مشاوره. رئیس هیئت
اعزامی به کنفرانس بونسکر در بهمن ۱۳۲۵.
۳۶، ۸۴
- حکمت، محمد علی: (۱۲۷۲-۱۲۸۹). دکتر
در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۲۷). استاد
دانشکده حقوق دانشگاه تهران.
۶۰، ۱۲۲، ۱۲۱، ۸۴، ۷۰، ۶۰
- حکیم رهبر: نگ: رهبر، میرزا فضل الله.
- حکیمی، ابراهیم: (۱۲۳۸-۱۲۴۹). از
دولتمداران طراز اول دوران مشروطیت. نخست
وزیر (دوفیار در سال ۱۳۲۴ و یک بار در سالهای
۱۳۲۸-۳۲) و رئیس مجلس سنای (۱۳۲۸-۳۲ و
۱۳۲۲-۳۴).
- دلریوش، پرویز: (ت. ۱۳۰۰). نویسنده و
مسترجم. از درستان و همنشینان هدایت در
۱۵۹
- خالصی زاده، سید مهدی: فرزند آیت الله
خالصی بزرگ که خرد روحانی بردا با داعب
اصلاح طلبی مذهبی. پس از شهریور یست،
چند زمانی در کنار سید حبیبالدین طباطبائی و
دیگر آرتعابیین در سیاست فعال بود.
۱۲۹، ۸۹
- خامنه‌ای، انسو: (ت. ۱۲۹۷). نویسنده و
روزنامه نگار. از اعضای گروه "پنجاه و سه نفر".
از گردانندگان روزنامه مردم (بهمن ۱۳۲۰-
آذر ۱۳۲۱) که هدایت با آن همکاری داشت. از
رهبرانی که در ۱۳۲۶ از حزب توده ایران
انشعاب کردند. دکتر در اقتصاد.
۱۱۳، ۹۴، ۶۸
- خانلرخان، نگ: خانلری، پرویز.
- خانلری، پرویز: (۱۳۱۹-۱۲۹۲). زبانشناس و
ادیب و شاعر. استاد دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران. پایه گنار ماهنامه سخن (۱۳۲۲) که در
سه دوره نخستین خرد (۱۳۲۲-۲۵) با
همکاریهای مستمر رضا جرجانی، حسن شهید
نژادی و صادق هدایت منتشر می شد. آغاز
دوستی با هدایت: ۱۳۱۳. استاندار، وزیر و
سناتور در سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.
۱۳۳۲، ۹۱، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۱۱-۱۲۱
۱۲۱-۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۱-۱۳۳
۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۱-۱۶۱
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۷۴، ۲۰۰.
- خسروپور، علی اکبر: (۱۲۸۸-۱۳۶۴).
کارمند عالیستاتم بانک ملی ایران. دکتر در
حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۵۶).
۱۴۳
- دلریوش، پرویز: (ت. ۱۳۰۰). نویسنده و
مسترجم. از درستان و همنشینان هدایت در
۲۴۲

- سالهای ۲۰. از همکاران دوره‌های نخستین سخن.
۱۸۲
- داستایوسکی، فتوودو: (۱۸۲۱-۸۱). رمان نویس بزرگ روس.
۱۲۶
- ردم آرا، حاجعلی: (۱۳۲۹-۱۲۸۰). همسر اثروالملوک، خواهر کرجک صادق هدایت. افسر عالیرتبه، رئیس ستاد ارتش (۱۳۲۴-۲۹).
نخست وزیر (۱۳۲۹). در ۱۲/۱۶/۱۳۲۹ به وسیله خلیل طهماسبی ترور شد.
۱۵۹
- ردم آرا، رضا: مهندس. برادر کهتر سپهد
ردم آرا.
۱۵۹
- دشتی، علی: (۱۳۶۰-۱۲۷۲). نویسنده و روزنامه نویس و سیاستمدار. در دوران پهلوی دوم، هماره، سفیر، تمایلندۀ مجلس و یا سناتور.
.۷۵
- رضوی، تقی: (۱۳۶۵-۱۲۸۰). دکتر در طلب از فرانسه. دوستی او با هدایت از دوران تحصیل آغاز شد و تا پایان هم ادامه داشت. عضو حزب تردد ایران، معاون وزارت بهداشتی در کابینه انتلافی احمد قرام (۱۰ مرداد-۲۵ مهر ۱۳۲۵).
- درویش: نگاه: سروگین.
- دمناش: نگاه: مناش.
- دومن پلسوس، جان: (۱۸۹۰-۱۹۷۰). نویسنده آمریکایی. پرثقالی الاصل. از پایه گذاران رمان مدرن.
.۶۲
- ررضوی، حسن: (و. ۱۳۲۶). کارمند عالیرتبه شرکت نفت که هدایت در نامه‌های خود، او را "رضوی نفت" هم می‌نامد. از دوستان تردیک هدایت که به هنگام خدمت هدایت در بانک ملی (۱۳۰۹-۱۰) با او آشنا شد و هماره هم همنشین او ماند.
۹۱، ۸۱، ۷۷، ۷۳، ۷۱، ۶۸، ۶۵-۶۶، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۶۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۷.
- ذییع، سپهر: در زمان اقامه شهیدنژادی، دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود. تکمیل تحصیلات و درجه دکتری از آمریکا (۱۹۶۹). استاد دانشگاه در آمریکا. برادر کرجک فرهنگ ذییع.
۱۵۳، ۱۰۵، ۹۹، ۸۲
- ذییع، فرهنگ: از معاشران هدایت و شهیدنژادی. برادر ارشد سپهر ذییع. همکار سخن در دوره‌های اول فاسم. نویسنده مقالات فلسفی و علمی.
۱۱۵، ۱۰۱، ۷۶، ۷۳، ۶۵، ۶۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۵

- روحانی، فواد: (ت.: ۱۲۹?). حقوقدان کارشناس در امور نفتی. مترجم و همکار سخن. کارمند عالیرتبه شرکت نفت ایران و انگلیس و سپس از مدیران شرکت ملی نفت ایران. نخستین مدیر کل سازمان کشورهای صادرکننده نفت.
- زاهدی، علی: مهندس. از کارمندان عالیرتبه بنگاه راه آهن دولتی ایران در سالهای یست. ۸۰
- زهیری، علی: (د. ۱۳۴۰). از تحصیلکردگان بلژیک. صاحب امتیاز روزنامه شاهد. دوست و همکار صمیمی دکتر بقانی. نماینده مجلس در دوره ۱۷. ۱۳۱
- ژولیو-کوری، فردریک: (۱۹۰۰-۱۹۵۸). فیزیکدان فرانسوی. جایزه نوبل ۱۹۲۵. عضو حزب کمونیست فرانسه و رئیس شورای جهانی صلح. ۱۷۱
- سابله، ادوارد: روزنامه نویس فرانسوی. سالهای سال به عنوان برچسته ترین روزنامه نگار متخصص مسائل کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران شناخته می‌شد. همکار روزنامه لس موند تا آغاز دهه ۶۰ میلادی. ۱۱۸، ۹۱
- سلوت، ڈان پل: (۱۹۰۵-۱۹۸۰). فیلسوف و نویسنده فرانسوی. از صاحب‌نظران مکتب اگزیستانسیالیسم. ترجمة فارسی داستان کوتاه او، "دیوار"، به وسیله صادق هدایت (روزنامه مردم، ۱۳۲۱ و تجدید چاپ در سخن، دی- بهمن ۱۳۲۶).
- روحبر، میرزا فضل الله: نویسنده کتاب حکیم رهبر؛ رهبر زبان ایرانی و نطق زبان ایرانی و معنی بانگلیسی و عربی و نطق زبان عربی. کتاب راهنمای آموزش زبان فارسی نوشته دندانپزشکی ایرانی مقیم قاهره. طبع قاهره. ۱۹۸، ۱۵۲
- روحبر، میرزا فضل الله: نویسنده کتاب حکیم رهبر؛ رهبر زبان ایرانی و نطق زبان ایرانی و معنی بانگلیسی و عربی و نطق زبان عربی. کتاب راهنمای آموزش زبان فارسی نوشته دندانپزشکی ایرانی مقیم قاهره. طبع قاهره. ۱۱۶
- روحی، دکتر. (۱۲۸۵-۱۳۴۷). دکتر در ریاضیات از فرانسه. کارمند بانک ملی ایران. از هنرمندان هنری که به او لقب "دکتر هالو" داده بود.
- رهنما، زین العابدین: (۱۳۶۹-۱۲۷۲). نویسنده و روزنامه نگار. مدیر و صاحب امتیاز ایران. از صاحب‌نظران عالیرتبه دوران پهلوی. وزیر مختار ایران در حکومت موقت فرانسه در الجزیره (۱۳۲۴-۱۳۲۳) و در ماههای نخست پس از پایان جنگ جهانی دوم در پاریس. ۶۲، ۹۶، ۱۷۷
- رهنما، مجید: (ت.: ۱۳۰۳). دکتر در حقوق از دانشکده حقوق پاریس (۱۹۴۸). دیلمات و استاد علوم اجتماعی. از دولتمردان بلند پایه ایران در سالهای پس از ۱۳۴۲: سفیرکبیر، وزیر علوم و وزیر مشاور. ۱۱۸

- ساعده، محمد: (۱۲۵۲-۱۲۶۰). از دولتمردان طراز اول دوران پهلوی. از جمله دویار نخست وزیر: از فروردین تا آذر ۱۳۲۲ و از آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹. وفات در سن ۹۲ سالگی: ۱۵۷.
- سنگلنجی، شریعت: (و. ۱۰/۱۵/۱۳۲۲). از روحانیان بزرگ معاصر که نظریات و رفتار تجدید خواهانه داشت. ۱۳۱.
- ستننجی، سلطانحسین: از کارمندان وزارت خارجه. ۸۶، ۹۲، ۹۹، ۱۰۹، ۱۹۸-۱۹۹.
- سویو، فیلیپ: (۱۹۹۰-۱۸۹۷). نویسنده سورآلیست فرانسوی. ۱۹۰، ۲۰۱.
- سودوگین، آنلوه: نقاش از ارامنه ایران که قابله‌های خود را "درویش" امضا می‌کرد و به این نام هم شهرت داشت و در ۱۳۱۵ از ایران مهاجرت کرد. ترانه‌های خیام (تهران، ۱۳۱۲) با انتخاب صادق هنایت و با مقدمه‌ای از او همراه با شش مجلس مینیاتور درویش به چاپ رسیده است. ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲.
- سهیلی، علی: (۱۳۳۷-۱۲۷۴). از دولتمردان طراز اول دوران پهلوی. نخست وزیر (دویار در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲) و سفیر ایران در فرانسه (خرداد ۱۳۲۷-آبان ۱۳۲۹).
- سیاسی، علی اکبر: (۱۳۶۹-۱۲۷۴). دکتر از دانشکده ادبیات پاریس. از دولتمردان بلند پایه ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، استاد و رئیس دانشگاه تهران (۱۳۳۳-۱۳۲۱)، وزیر فرهنگ
- سالیوان، ورنون: نگ: ویان، بریس. ۱۸۸.
- سلاند، تری: (۱۸۷۶-۱۸۰۴). بانوی رمان نویس فرانسوی. ۶۷.
- سليان، لوئی: دبیر کل سندیکای جهانی کارگران که به دنبال اعتراضات خونین کارگری در مناطق نفتخیز (۲۳ تیر ۱۳۲۵) در ۲۹ تیر ۱۳۲۵ وارد تهران شد و تا ۷ مرداد در ایران بود. در این مدت سفرهای هم به شهرهای کارگری کرد اما نه به مناطق نفتخیز. ۶۷.
- سپهبدی، عیسی: (۱۲۵۷-۱۲۹۶). از تحصیلکرده‌گان فرانسه. استاد زبان رادبیات فرانسه در دانشگاه تهران. ۵۳، ۷۴، ۲۰۰.
- سپهر: نگ: ذیع، سپهر.
- سرداری، رضا: (۱۳۶۳-۱۲۹۳). دکتر در حقوق (پاریس، ۱۹۶۱). استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. ۶۵.
- سرگیسیان، شاهین: (۱۳۴۵-۱۲۸۹). کارگردان تنار و همکار روزنامه فرانسوی زبان تورنال دو تهران. ۱۲۵.

- ملی مدیریت (ENA). عضو شورای دولتی فرانسه.
کارینه سالهای ۲۸-۲۶، ۱۳۲۶ و ۱۳۲۱ (۲۲)، وزیر مشاور در چند
۱۹۶، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۵۱.
- شهیدنژادی، علی: سرهنگ ارشد. برادر دکتر شهیدنژادی.
۵۲، ۶۲، ۱۱۹، ۲۰۰.
- شهیدنژادی، ملیون: (۱۹۸۸-۱۹۴۰). فرزند دکتر حسن شهیدنژادی. دکتر در پزشکی (پاریس). روانپرداز.
۱۲۹.
- شهیدنژادی، محمد: (ت.: ۱۲۷۸). برادر ارشد دکتر حسن شهیدنژادی. ساکن مشهد. نویسنده کتاب زیر گنبد کبود.
۵۲، ۸۳، ۱۸۹، ۹۵.
- حسبا، محسن: (۱۳۷۱-۱۲۸۵). استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه بانک ملی ایران.
۸، ۸۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۸۷، ۱۲۱.
- صحبی مهندی، فضل الله: (۱۲۶۵-۱۳۴۱). دبیر دبیرستانها. سالهای سال در برنامه پژوهشی ای از رادیو تهران برای بچه ها قصه می گفت. مجلات انسانی ها در بیرون از ایران بودند. از این قصه های گردآوری شده است.
۹۲، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۹۸، ۱۲۵.
- صلیق، عیسی: (۱۳۵۷-۱۲۷۳). دکتر در علوم تربیتی از دانشگاه کلمبیا (نیویورک). استاد دانشگاه تهران. از دولتمردان دوران پهلوی: وزیر فرهنگ (۱۳۲۲، ۱۳۲۳)، وزیر شورای اسلام (۱۳۲۶ و ۱۳۲۹)، رئیس دانشگاه و سناتور.
۱۲۱.
- شاهدان، سید فخر الدین: (۱۲۴۶-۱۲۸۶). دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۵). از دولتمردان بلند پایه ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، استاد دانشگاه تهران و وزیر اقتصاد ملی، وزیر کشاورزی (۱۳۲۷) و وزیر دادگستری (۱۳۳۲) از آثار مهم او: تحریر تعلیم فرنگی.
۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۵.
- شاهکلر، محمد: (۱۳۶۰-۱۲۸۷). دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس (۱۹۳۶). وکیل دادگستری. ناینده مجلس هجدهم.
۱۲۶.
- شومیاتسکی، بوریس: (۱۸۸۶-۱۹۴۳). در اردیبهشت ۱۳۰۱ به عنوان معاون رودشتاین وزیر مختار شوروی، به همراه او به ایران آمد. و پس از رفتن او، تا خرداد ۱۳۰۴ وزیر مختار شوروی در ایران بود. شومیاتسکی از ماموران برجسته سیاسی حزب کمونیست شوروی بود.
۸۳.
- شهیدنژادی، بهزاد- ژان پیر: (ت.: ۱۹۲۸). فرزند ارشد دکتر حسن شهیدنژادی. دیلمه مؤسسه علوم سیاسی پاریس (Inst. Sc. Po.). فرق لیسانس در مدیریت از دانشگاه کلمبیا (نیویورک). مدیر مؤسسه مشاوره مالی (فرانس).
۱۶۲، ۱۵۸، ۱۲۹.
- شهیدنژادی، بهزاد- فریل: (ت.: ۱۹۴۲). فرزند دکتر حسن شهیدنژادی. دیلمه مؤسسه علوم سیاسی پاریس (Inst. Sc. Po.) و مدرسه

- | | |
|---|---|
| فاطمی، مصطفی: (۱۳۵۷-۱۲۷۷). انتصاده ادان.
از مدیران عالیبرتبه شرکت نفت انگلیس و ایران.
۸۹ | صلیقی، غلامحسین: (۱۲۷۰-۱۲۸۴). دکتر در جامعه شناسی از دانشکده ادبیات دانشگاه پاریس. استاد دانشگاه تهران. وزیر کشور در حکومت مصدق.
۶۶ |
| فاطمی، حسین: (۱۳۳۴-۱۲۹۸). روزنامه نگار و صاحب امتیاز روزنامه باخترا/مرور. در دوران حکومت دکتر مصدق، نخست معاون نخست وزیر و سپس وزیر امور خارجه بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، محکمه و اعدام شد.
۱۹ آبان ۱۳۳۳).
۱۱۸ | صنعتی زاده گرمائی، عبدالحسین: (۱۲۵۵-۱۲۷۵). بازدگانی نیکوکار و نویسنده و ناشر چندین داستان تاریخی و از جمله دامگستران یا انتقامخواهان مزدک.
۱۳۹ |
| فخرالدوله، خانم: (۱۳۳۴-۱۲۶۲). شرف الملوك، دختر مظفرالدین شاه و همسر محسن خان امین الدوله. از مالکان بزرگ ایران. فرزندانش و از جمله دکتر علی امینی، همه مقامات و منولیتهای مهم یافته‌ند.
۱۲۲ | طبری، احسان: (۱۳۶۸-۱۲۹۶). محقق و منتقد اجتماعی و هنری. از اعضای گروه "۵۳ نفر". عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و مسترل امور فرهنگی و هنری.
۶۶، ۷۶ |
| فردید، احمد: (۱۳۷۳-۱۲۹۱). استاد فلسفه در دانشگاه تهران.
۱۰۷، ۷۶، ۷۴، ۸۷، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۳۵، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۱، ۱۹۶، ۱۸۸، ۱۷۶ | علل، مصطفی: (۱۳۲۹-۱۲۶۱). حقوقدان، استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران. در سالهای پس از شهریور ۲۰، در کابینه های مختلف وزیر فرهنگ و دادگستری و مشاور بود.
۱۶۲، ۱۴۰ |
| فرزاد، مسعود: (۱۳۶۰-۱۲۸۵). شاعر و متترجم و پژوهنده. از تشکیل هندگان گروه "ربعه" به همراه صادق هنایت، مجتبی مینوی و بزرگ علی (۱۳۱۱-۱۳۱۴). کتاب وغ وغ سهام اثر مشترک هنایت و اوست. در اوائل دهه بیست به انگلستان رفت و در آغاز دهه پنجاه به ایران دعوت شد و استاد دانشگاه شیراز گردید.
۹۶، ۱۳۵ | عقیلی، مرفض: (۱۳۷۵-۱۲۹۱). دکتر در ریاضیات. استاد دانشگاه تهران.
۱۱۰، ۶۴ |
| علا، حسین: (۱۳۶۳-۱۲۶۲). از دولتمردان طراز اول دوران پهلوی که از جمله بارها مقام وزارت و سفارت داشت. سفیر ایران در آمریکا (۱۳۲۴-۱۳۲۸) و از شهریور ۱۳۲۶ تا ۸ خرداد ۱۳۲۵ سفیر و نماینده ایران در شورای امنیت.
۶۱ | |

فریدین، فریدون: (و: ۱۳۲۳). بازگان. از دوستان هدایت و از خاتماده ای زنست. طبع نخست سگ ولگرد به همت او صورت گرفت. ۱۷۱، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۱۴، ۸۱، ۵۹-۶۰.

فیروز، مسیم: (ت: ۱۲۹۳). از فرزندان فرمانفرما. عضو فعال و از رهبران حزب توده. همسر دکتر کیانوری. ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۰، ۹۴، ۷۶.

فروزانفر، بدیع الزمان: (۱۳۶۹-۱۲۷۹). ادیب و شاعر و محقق. استاد ادبیات دانشگاه تهران. سناتور دوره نخست مجلس سنا. عضو هیئت رئیسه نخستین کنگره تویستندگان ایران (تیپ ۱۳۲۵). ۸۶، ۸۴.

فیروز، مطفر: (۱۳۶۷-۱۲۸۴). معاون نخست وزیر و سپس وزیر کار و تبلیفات در کابینه اسلامی احمد قوام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵). سفیر کبیر در مسکو (مهر ۲۵- مرداد ۱۳۲۶). ۶۵، ۸۶، ۸۴.

فریدون، نگ: هویتا، فریدون.

قاسمی، احمد: (و: ۱۳۵۲). از رهبران و نظریه پردازان حزب توده ایران. ۹۱.

فریزد، ویلیام: رئیس هیئت مدیره شرکت نفت ایران و انگلیس که در اردیبهشت ۱۳۲۸، در حکومت محمد ساعد، برای مناکره و حل اختلاف دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس به ایران آمد و تا ۲۲ اردیبهشت در تهران بود. این مناکرات به تدوین قرارداد العاقی نفت انجامید که در ۲۶ تیر ۱۳۲۸ به امضای دولت رسید تا برای تصویب به مجلس ارائه شود. فریزد که در مناکرات مربوط به تدوین قرارداد ۱۹۳۳ نیز شرکت داشت امضایتندۀ قرارداد کنسرسیوم نیز هست. ۱۷۲.

قاسمی، مرتضی: (۱۳۷۵-۱۲۸۶). دیبلوم مهندسی از فرانسه. استاد دانشکده فنی. عضو هیئت مدیره جنبش هواداران صلح (۲۲-۱۳۲۸). برادر احمد قاسمی. ۱۲۰.

قائمیان، حسن: (۱۲۵۵-۱۲۹۵). مترجم و نویسنده. کارمند بانک ملی ایران. از دوستان هدایت در دهه بیست. "پیام کانکا"، نوشته هدایت در مقدمه ترجمه او از گروه محکر مین کانکا منتشر شده است. ۱۳۱، ۱۰۱، ۸۱، ۷۸، ۵۸.

قریشی، امان اللہ: (ت: ۱۲۹۷). از اعضای فعال حزب توده ایران در آن سالها: مسئول کمیته ایالتی تهران که پس از سوتقد ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و غیرقانونی شدن حزب، همراه گروهی از رهبران آن حزب، بازداشت و در دادگاه نظامی محکمه و محکوم شد (۲۸/۲). ۹۴، ۷۱.

قووفی، سعید: (و: ۱۳۴۷). مهندس. کارمند وزارت پیشه و هنر. اشعار طنزآمیز او با تخلص "مهند الشرا" در روزنامه یا باشمل جای می شد. ۱۶۴.

فشن، فردینان: (۱۹۲۹-۱۸۵۱). مارشال فرانسوی. فرمانده ارتش متحده در ۱۹۱۸. ۱۴۸.

انتخاب کردم" در شرح واقعیت‌های شوروی از پر سر و صنایع لحظات دوران جنگ سره بود.
۱۷۱.

کرین، هلتزی: (۱۹۷۸-۱۹۰۳) فیلسوف و ایران‌شناس فرانسی که سالها ریاست بخش ایران‌شناسی انجمن فرهنگی ایران و فرانسه را به عهده داشت و نیمی از سال ساکن تهران بود.
۱۷۲.

کسری، احمد: (۱۳۲۴-۱۲۶۹). مسخر و زیان‌شناس و نیز صاحب آثار پر شهره در تقدیم اعتقدات و خرافات اجتماعی و مذهبی که در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ همه غلامعلی حناپرور به دست برادران امامی کشته شد.
۱۷۳، ۱۲۴، ۵۵، ۵۶.

کشاورز، فریدون: (ت: ۱۲۸۶). دکتر در طب از فرانسه. استاد دانشگاه تهران. عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران. نماینده مجلس دوره چهاردهم (۱۳۲۲-۲۴). وزیر فرهنگ در کابینه انتلافی احمد قرام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵). پس از غیرقانونی اعلام کردن حزب تردد به وسیله دولت، در دادگاه نظامی غاییانه به اعدام محکوم شد (۲۸/۲/۲۸) و از آن زمان در خارج از ایران (تا حدود ۱۹۶۰ در شوروی و از آن پس در الجزایر و سپس در سوئیس) زندگی می‌کند. برادر کهتر کریم کشاورز.
۱۷۴، ۶۳، ۵۱.

کشاورز، کریم: (۱۳۶۵-۱۲۷۹). مترجم و نویسنده. زندانی و تبعیدی سیاسی در دوران پیست ساله. کارمند انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی. عضو هیئت رئیسه نخستین کنگره نویسنده‌گان ایران (تیر ۱۳۲۵). برادر مهتر فریدون کشاورز.

قوام، احمد: (۱۳۲۴-۱۲۵۲). از دولتمردان طراز اول دوران مشروطیت که چندین بار به نخست وزیری انتخاب شد و از جمله در ۷ بهمن ۱۳۲۶ که این بار چند بار استعفای داد و دوباره به تشکیل کابینه مأمور شد و به این ترتیب تا آذر ۱۳۲۶ نخست وزیری کرد. کابینه انتلافی احمد قرام (۱۰ مرداد- ۲۵ مهر ۱۳۲۵).
۱۷۵، ۱۲۷، ۷۹، ۱۳۷، ۱۲۷.

تهرمان، یزدان‌بخش: (۱۳۷۳-۱۲۹۵). شاعر تصدیه سرا با اشعاری مسلو از مضامین اجتماعی. از دوستان و هم‌شیان هدایت در دهه پیست. اشعار و ابیات تربیت مسرواری از سروده‌های اوست.
۱۷۶، ۱۲۴، ۱۵۳.

کاظمی: از کارمندان وزارت خارجه. بیش از این مشخص نشد.
۱۷۷.

کافکا، فراتس: (۱۸۸۳-۱۹۲۴). نویسنده آلمانی زبان چک. هدایت علاوه بر ترجمه چند اثر او (از جمله مسخر) به فارسی، متن مفصلی هم درباره او نوشته است (پیام کافکا، ۱۳۲۷).
۱۷۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۶.

کامو، الیز: (۱۹۱۳-۱۹۱۰). نویسنده فرانسوی. برنده جایزه تویل ادبیات (۱۹۵۷).
۱۷۹، ۵۲.

کاوه. نگ: رهنما، مجید.

کراوچنکو، ویکتور: از کارمندان عالی‌ترتبه شوروی که پس از جنگ جهانی دوم به آمریکا پناهنه شد و کتاب او به نام "من آزادی را

- .۶۳
کیلینگ، رودیارد: (۱۹۳۶-۱۸۶۵). نویسنده
انگلیسی: کتاب جنگل.
۱۶۲
- کپرو، هلن: (۱۹۹۵-۱۹۱۷). "اگرچه" فلسفه
و ادبیات. دبیردیپرستانهای پاریس. در سالهای
۱۹۴۷-۴۹، دو سالی در انجمن فرهنگی
ایران و فرانسه، معلم ادبیات فرانسی بود.
۱۶۳-۱۲۲
تهران مصور" در دهه بیست.
۱۶۴
- کیهان، محمود: (۱۲۷۲-۱۲۸۲). اقتصاددان.
از تحصیلکرد گان فرانسی. استاد دانشکده حقوق
دانشگاه تهران.
۸۰
- کوچک خان: (۱۳۰۰-۱۲۵۹/۶۰). یونس
معروف به رهبر نهضت جنگل (۱۳۰۰-
۱۲۹۶).
۸۳
- گرین، ژولین: (۰: ۱۳ اوت ۱۹۹۸). نویسنده
فرانسی.
۱۳۲، ۵۲
- گنجه‌ای، رضا: (۱۳۷۴-۱۲۹۷). مهندس.
استاد دانشکده فنی. صاحب امتیاز و مدیر
هفته نامه طنز سیاسی باباشمل (۲۶-
۱۳۲۲). وزیر صنایع و معادن در کابینه
علا (۱۳۳۶-۳۶).
۷۷
۱۱۶، ۸۴، ۷۷
- کوستلر، آرتور: (۱۹۰۵-۱۹۸۳). نویسنده
انگلیسی مجارستانی الاصل. که در آغاز
کمونیست بود و سپس با انتشار رمانهای جون
ظلمت نیز (۱۹۴۰) و صفو و بینهایت
کمونیسم شوروی را به اتفاق داشت.
۱۲۵
- لادون: از کارمندان سفارت فرانسی در تهران در
سالهای ۴۰ میلادی.
۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۲، ۶۲
- کوهکشانی: مشخص نشد.
۷۹
- لامارکین، آلفونس دو: (۱۸۶۹-۱۷۹۰).
شاعر رمانتیک فرانسی.
۱۶۱
- لسلکو، روزه: (۱۹۷۵-۱۹۱۴). دیلمات و
خاورشناس فرانسی. آغازآشنائی با هدایت:
۱۲۱۷ در تهران. از جمله مترجم برف گرفته به
فرانسی.
۹۶، ۶۰
- کیانوری، نورالدین: (۱۳۷۸-۱۹۹۱)
دکتر مهندس در معماری (آخن، ۱۹۳۷).
دانشیار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران.
عضو کمیته مرکزی و پس از ۱۳۵۷، دبیر اول
حزب تردد ایران.
۲۵۰

۱۱۱. محمود، پرویز: موسیقی‌دان و آهنگساز. رهبر ارکستر سفیریک تهران در سالهای بیست، پیش از مهاجرت به آمریکا.
۱۱۲. مسعودی، عباس: (و. : ۱۳۵۳). روزنامه نگار و سیاستمدار. صاحب امتیاز و مدیر اطلاعات (تأسیس: ۱۳۰۵)، روزنامه عصر تهران. بنیانگذار مرنسه اطلاعات. شش دوره ناینده مجلس (واز جمله در ادوار ۱۵، ۱۴) و شش دوره سناتور.
۱۱۳. مصلق، محمد: (۱۳۶۱-۱۲۶۱). از دولتمردان طراز اول دوران مشروطیت، از جمله ناینده مجلس در ادوار ۵، ۶، ۷، ۱۴ و ۱۶. رهبر جنبش ملی شدن نفت. نخست وزیر (۱۳۲۲-۱۳۲۰). حکومت ملی مصدق با کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۲۲ سرنگون شد.
۱۱۴. مصطفی، رحمت: (۱۲۹۳-۱۲۹۹). دکتر در حقوق. روزنامه نگار و مترجم. صاحب امتیاز و مدیر هفته نامه روشنگر (تأسیس: ۱۳۳۲).
۱۱۵. مصوّر رحافی: از دوستان شهیدنورانی، پیش از این مشخص نشد.
۱۱۶. مظفر، نگ: فیروز، مظفر.
۱۱۷. مظفری: از صاحب مقام عالیترین وزارت فرهنگ که چندی نیز ریاست تعلیمات عالیه را داشت. در ۱۳۲۶، به عنوان سپرست یک گروه
۱۱۸. لومر، پروفسور: استاد دانشکده پزشکی پاریس که برای معاینه و مذاوای محمدرضا شاه به تهران دعوت شد.
۱۱۹. لوئیس، مینکلر: (۱۸۸۵-۱۹۵۱). نویسنده آمریکایی.
۱۲۰. ملرکلریان: از دوستان سودوگین (درویش) نقاش.
۱۲۱. ماسه، هانری: (۱۸۸۶-۱۹۶۹). ایران‌شناس فرانسوی، استاد دانشگاه پاریس و مدیر مدرسه ملی‌السنة شرقی در دهه پنجاه، میلادی. آغاز آشنایی با هدایت، تهران، ۱۳۱۲-۱۳.
۱۲۲. مالرو، آندره: (۱۹۰۱-۱۹۷۶). نویسنده و هنر شناس فرانسوی. از آثار او: "سرنوشت بشر" (۱۹۲۳) و "روانشناسی هنر" (۱۹۴۷). نخستین سفر به ایران: ۱۹۲۹.
۱۲۳. مان، توماس: (۱۸۷۵-۱۹۵۵). از بزرگترین نویسنده‌گان آلمانی در قرن بیستم. جایزه نوبل ادبیات (۱۹۲۹).

- مناش، ڏان دو: (۱۹۷۲-۱۹۰۲). ایرانشناس.
استاد مدرسه مطالعات عالی (پاریس)،
متخصص زبانهای ایران باستان.
۸۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳.
- منصور، علی: (۱۳۵۳-۱۲۶۶). از دولتمداران
طراز اول دوران پهلوی: چندین بار وزیر و سفیر
و دو بار نخست وزیر، یکبار در ۱۳۱۹-۲۰ و
بار دیگر از سوم فروردین تا پنجم تیر ۱۳۲۹.
۱۵۷
- منصورالسلطنه، نگ: عدل، مصطفی.
- منصورالملکه، نگ: منصور، علی.
- موام، سامرست: (۱۹۴۵-۱۸۷۴). نویسنده
انگلیس، لبه تبیغ (۱۹۴۶).
۸۰
- موئمن لشکر: نگ: نورانی، غلامحسین خان.
- موریاک، فرانسا: (۱۸۸۵-۱۹۷۰). نویسنده
کاتولیک مذهب فرانسوی. جایزه نوبل ادبیات
(۱۹۵۲).
۵۵
- مرسد، آفرید دو: (۱۸۵۷-۱۸۱۰). شاعر و
نمایشنامه نویس رمانتیک فرانسوی.
۱۶۶، ۱۸۸
- مونترلان، هانری دو: (۱۸۹۶-۱۹۷۲).
نویسنده و نمایشنامه نویس فرانسوی. عضو
فرهنگستان فرانسه (۱۹۶۰).
۱۳۵
- موتد، آکسل: پژوهش سوندی الاصل که کتاب
سان میکله را در شرح خاطرات زندگی پزشکی
- ۲۲ نفری از محصلان دولتی را به فرانسه
همراهی کرد.
۱۰۷
- معتمدی: از آشنایان شهیدنژادی. بیش از این
مشخص نشد.
۹۹
- مصطفوی‌محمدی، کاظم: وکیل دادگستری. از جمله
شاگردان شهیدنژادی در دانشکده حقوق دانشگاه
تهران.
۱۹۷
- مفتاح، جمشید: دیبلمات. کاردار سفارت ایران
در فرانسه در سالهای ۱۴۳۰-۲۸-۳۰.
۵۸، ۷۶-۷۴، ۷۶، ۸۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۸۸
- مقدم، محسن: (و.: ۱۳۶۶). تحصیلکرده
فرانسه، هنرشناس، استاد دانشکده هنرهای
زیبای دانشگاه تهران.
۹۱، ۱۶۳
- مقدم، محمد: (۱۲۸۷-۱۳۷۵). دکتر در
زبانشناسی. استاد دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران. بنیانگذار "ایران کوده" به همراهی ذیع
بهروز و صادق کیا، معاعن وزارت علوم. آغاز
دوستی با هدایت: ۱۳۱۰-۱۱.
۱۴۹
- مقدم، صنوبر: از ملازمان رکاب رضاشاه در
جزیره مریس، بازرس سفارتخانه ها.
۱۱۲
- ملکی، رضا: (و.: ۱۳۵۷). از بازگانان
واردکننده دارو و وسائل پزشکی. برادر کهتر
خلیل ملکی.
۱۰۳

- مدت زمانی هم در ایام جنگ جهانی دوم در بخش فارس را دیور لندن کار میکرده. در ۱۳۲۹ به ایران بازگشت و پس از جنگی به استادی دانشگاه تهران برگزیده شد.
- تپلئون، بنیلارت: (۱۸۲۱-۱۷۶۹). امپراتور نامدار فرانسه (۱۵-۱۴۰۴). ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۲۱، ۱۰۰، ۹۶، ۱۷۷، ۱۴۵، ۱۳۵، ۱۲۱، ۱۰۰.
- نراقی: شناخته نشد. ۱۰۱
- تفیسی، سعید: (۱۳۶۵-۱۲۷۴). نویسنده و محقق. استاد ادبیات دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. ۸۴
- نویانی، غلامحسین: (و. : ۱۲۹۷). نام پدر حسن شهیدنویانی. ملقب به "موئمن لشکر". ۱۹۷
- نوروزی، داود: (و. : ۱۳۶?). روزنامه نگار. عضو فعال و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب توده. ۹۷
- نوشین، عبدالحسین: (۱۳۵۰-۱۲۸۰). کارگردان بزرگ تناثر و از دوستان هدایت (آغاز آشنازی: ۱۳۱۱-۱۲). پایه گذار تناثر فردوسی (۱۳۲۵-۲۶). عضو حزب توده ایران که پس از غیر قانونی شناخته شدن این حزب (۱۳۲۷)، به تبعید به شوروی رفت و تا پایان عمر در همانجا زندگی کرد. ۱۹۷، ۱۲۵، ۱۰۹، ۹۷، ۱۶۳
- خود نوشت، که در سالهای میان دو جنگ انتشار یافت و با استقبال فراوانی روپروردید. ۱۳۳
- مهلوی، یعیسی: (۱۲۷۹-۱۲۸۷). دکتر در فلسفه. استاد فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. ۱۶۴، ۷۶، ۵۹.
- مهران، احمد: از دیبران صاحب نام دیبرستانهای تهران. از لیسانسیه های دوره های نخستین دانشسرای عالی. وکیل مجلس شورای اسلامی در سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ۱۱۲
- مهران، احمد: (۱۲۹۵-۱۳۶۱). لیسانسیه دانشکده حقوق. از دوستان هدایت، مینیری، چریک و فرزاد. کارمند کتابخانه ملی و سپس شرکت نفت ایران. ۱۵۹
- میخانیلوف، نیکلا: از جغرافیدانان شوروی. یکی دو کتاب او درباره جغرافیای اقتصادی شوروی به فرانسه ترجمه شده است. ۶۶
- میلس، هنری: (۱۸۹۱-۱۹۸۰). نویسنده آمریکانی. ملکار راس السرطان، ملکار راس الحدی. ۶۶، ۶۶
- مینیری، مجتبی: (۱۳۵۵-۱۲۸۲). محقق و ادیب. استاد دانشگاه تهران. با صادق هدایت و مسعود فرزاد و بزرگ علیری در سالهای ۱۴-۱۳۱۱ مغلقی داشتند که به "ربعه" مشهور شد و کانون نوآوران و سنت شکنان فرهنگی بود. در ۱۳۱۴ از ایران به انگلستان رفت و در آنجا

- نهرو، جواهر لعل: (۱۹۶۴-۱۸۸۹). از
بنیانگذاران استقلال هند. نخستین نخست وزیر
هند در دوران استقلال از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۴.
۱۴۰.
- هالو: نگ: روح‌بخش، دکتر
- هایدگر، مارتین: (۱۹۷۶-۱۸۸۹). فلسفه
اگرستانی‌البیت آلمانی.
۱۱۵.
- هدایت، خسرو: (۱۲۸۵-۱۳۵۶). مهندس از
تحصیلکردگان اروپا. پسرخاله هدایت و همسن
وسال او. از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹، مدیر کل بنگاه
راه آهن دولتی ایران. از بهار ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹
ریاست اتحادیه سنديکاهای ایران (تأسیس شده
به وسیله وزارت کار در شهریور ۱۳۲۵). پس
از ۱۳۲۶ معارن نخست وزیر و سپس وزیر
مشادر و قائم مقام نخست وزیر در سازمان
برنامه از اسفند ۱۳۲۷ تا اسفند ۱۳۲۹.
۱۷۷.
- هدایت، عبدالله: (و. : ۱۳۴۷). از افسران
عالی‌رتبه ارشاد. پسرخاله هدایت. در دوران پس
از ۲۸ مرداد به ریاست ستاد ارشاد منصب شد
و تا ۲۵ / ۱۲ / ۱۳۴۹ در این مقام بود. سنتاور
اتصایی. متوفی در ۶۹ سالگی.
۱۵۹.
- هدایتی، محمدعلی: (۱۳۶۵-۱۲۹۳). دکتر
در حقوق. استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران.
وزیر دادگستری (۱۳۳۶-۳۹).
۱۳۰.
- هرود، پیر: از روشنفکران به نام عضو حزب
کمونیست فرانسه. از گردانندگان هفته نامه
آکسیژن، مدافعان خط مشی رسمی حزب. پس از
تیکیتیین، بازیل: (و. : ۱۹۵?). ایرانشناس
روس که در زمان تزاری، کنسول روس در تبریز
بود و پس از انقلاب اکابر به فرانسه مهاجرت
کرد و در قسمت بررسیهای اقتصادی یکس از
بانکها به کار مشغول بود.
۱۳۳-۱۳۲.
- هرکود: (۱۹۰۲-۱۹۹۱). اسم مستعار ژان
برولر (Jean Bruller) نویسنده فرانسوی.
رمان او خاموشی دریا (۱۹۶۲) به وسیله
شهیدنراوی به فارسی ترجمه شده است.
۶۶.
- وکیل، مهدی: دکتر در حقوق از دانشگاه پاریس
(۱۹۳۴). سریرست محصلین ایرانی در فرانسه
در سالهای نخست پس از جنگ جهانی دوم و
سپس رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان
ملل متحد در نیویورک. برادر سیده‌اش وکیل.
۱۰۲، ۱۲۰.
- وکیل، سیده‌اشم: (و. : ۱۳۶۸). از وکلای
نامدار دادگستری در دوره پهلوی. نماینده دوره
پانزدهم (۱۳۲۶-۲۸). رئیس هیئت مدیره
کانون وکلای ایران. برادر مهدی وکیل.
۱۱۷.
- ویان، برویس: (۱۹۲۰-۱۹۵۹). نویسنده و
شاعر فرانسوی که برخی آثار خود را با نام
مستعار "ورون سالیران" انتشار داد.
۸۰.

کنگره، یستم حزب کمونیست شوروی و انقلاب مجارستان (۱۹۵۶) از حزب کناره گرفت.
۱۳۲۸-۱۳۲۹. ۵۵

دربار. در این مقام است که در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ به وسیله حسن امامی ترور می شود.
۱۳۲۷-۱۳۲۹. ۱۳۷

هزیر، عبدالحسین: (۱۸۷۷-۱۹۶۲). نویسنده سوئیس آلمانی الاصل. جایزه نوبل ادبیات (۱۹۴۹).
۱۷۴

هوشیار، محمد باقر: (ت. : ?). نویسنده و دیلمات. آغاز آشنائی با هدایت: ۱۳۲۳-۲۴، ۹۲، ۸۸، ۸۵، ۷۶، ۷۴-۷۲، ۶۸، ۵۸، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۸-۱۰۷، ۱۰۵، ۹۸، ۹۶، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۲۸-۱۲۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۷۸، ۱۶۲-۱۵۱، ۱۴۶-۱۴۲، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۸۱.
۱۱۵

هونگو، ویکتور: (۱۸۰۲-۱۸۸۵). نویسنده و شاعر بزرگ فرانسوی.
۱۶۱

هوبن، امیر عباس: (ت. : ۱۲۹۹). دکتر در ادبیات فارسی، تهران ۱۳۲۶. استاد دانشگاه تهران و سپس دانشگاه کلیبیا (نیویورک). بنیانگذار بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۲۳) و دانشنامه ایرانیکا.
۱۵۳

یعنی جندقی، ابوالحسن: (۱۲۷۶-۱۱۹۶). شاعر دوران و دربار محمدشاه، شهره در هزارانی و هم در مصیبت و نوحه سرایی.
۱۲۴

پیوستها

۱۰

۱۹۶۸

صفحة اول نامه ای از شهیدتزرانی به هدایت. این ورق در میان مجموعه نامه های شهیدتزرانی به دست آمد و چه بسا یکی از آن دو نامه ای باشد که هدایت پر رسویتن آنها در نامه ۴۱ اشاره دارد.

دربارهٔ شهیدنورائی و هدایت

آشنائی و دوستی شهیدنورائی و هدایت در حول و حوش ۱۳۲۰ در تهران آغاز می‌شود و زندگی هر دو هم در روزهای نخستین سال ۱۳۳۰ در پاریس پایان می‌گیرد. دو سالی از آغاز جنگ جهانی دوم می‌گذرد که نیروهای شوروی و انگلستان از شمال و جنوب به ایران حمله می‌کنند (۳ شهریور ۱۳۲۰). مقاومت ارتش ایران حاصلی ندارد و چند روزی بعد، دولت ایران به ترک مخاصمت کردن می‌نهد (۶ شهریور). ازین پس ایران در اشغال نیروهای متفقین است که استعفای رضاشاه را می‌خواهند که در ۲۵ شهریور استعفا می‌دهد و به جزیره موریس (اقیانوس هند) به تبعید می‌رود و فرزند ارشادش، محمد رضا پهلوی جانشین او می‌شود. در شهریور بیست دوران تازه‌ای از تاریخ ایران معاصر آغاز می‌گردد که هم سالهای اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیس و شوروی (از شهریور ۱۳۲۰ به بعد) و آمریکا (از اوایل زمستان ۱۳۲۱ به بعد) است و هم سالهایی است که در تاریخ معاصر ایران، "دوره آزادی" و یا سالهای "بحران دموکراسی" نام گرفته است.^۱

نیروهای متفقین طبق تعهد خود می‌باشد حداقل شش ماه پس از مبارکه مخاصمات ایران را تخلیه کنند. جنگ با آلمان در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ (۸ مه ۱۹۴۵) و جنگ با ژاپن در ۱۱ شهریور ۱۳۲۴ (۲ سپتامبر ۱۹۴۵) پایان می‌گیرد و پس نیروهای متفقین می‌باشد تا ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ خاک ایران را ترک کنند. نیروهای انگلیس و آمریکا به عهد خود وفا کرده‌اند و ایران را پیش از موعد مقرر ترک کرده‌اند. ارتش شوروی که تمام مناطق شمالی ایران را در اشغال خود داشت چنین نکرد و حتی با تشکیل دادن فرقهٔ دموکرات

آذربایجان (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) و به حکومت نشاندن آن، مقدمات تجزیه ایران را فراهم آورد. ازین پس، متفقین دیروز رو در روی یکدیگر ایستاده اند. جنگ سرد آغاز شده است. دولت ایران از دخالت‌های شوروی در امور داخلی خود به شورای امنیت شکایت می‌برد (۲۹ دی). چند هفته ای بعد نیز، در ۲۷ بهمن (۵ مارس ۱۹۴۶)، وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان در نقط مشهور خود در دانشگاه وست مینیستر در شهر فولتون (ایالت میسوری، آمریکا) به سیاست توسعه طلبی "روسیه"، اعلام خطیر کرد و گفت هم اکنون "دیوار آهنینی" در قاره اروپا بربا شده است. جنگ سرد، واژه‌ها و چهره‌های خود را من یابد.

ایران آن سالها، ایران فراز و فرود موجی از آزادیخواهی، استقلال طلبی و ترقی طلبی هم هست: با شهریور ۲۰، شاهد رشد و گسترش چنین جنبشی هستیم. هم هدایت و هم شهیدنورانی در این جنبش حضوری فعال دارند و با آنچه می‌کنند به رونق و اعتلای فضای فکری و سیاسی موجود یاری می‌رسانند. در آغاز پیدایش خود، این موج در حزب توده بهتر از هر جای دیگر به اوج خود نزدیک می‌شود.

در سالهای نامه نگاری شهیدنورانی و هدایت، جهان دیگر در جنگ سرد است. در ایران نیز که از نخستین صحفه‌های جنگ سرد است، سیاست تبعیت کورکورانه حزب توده از اتحاد جماهیر شوروی، آن موج سرکشیده را به فرودی در سیاهی و سرگشتنی نو می‌سیدی و درد می‌کشاند. آنان که از راه ترقیخواهی و آزادی طلبی به جنبش "توده ای" دل بسته بودند اکنون به تردید و پرسش و سرخوردگی نشسته اند در عین این که بیان خواسته‌ای آزادیخواهانه و استقلال طلبانه مردمان راههای دیگری را می‌گیرد که در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران می‌انجامد.

ایران آن سالها، ایران تلاطم است و بی ثباتی و "حوادث شگفتی آور": از قتل کسری در اسفند ۱۳۲۴ تا هزیمت فرقه دموکرات آذربایجان در آذر ۱۳۲۵، و از سوقد بد شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا بالا گرفتن مبارزات "پارلسانی" در ۱۳۲۸ که آغاز جنبش ملی شدن نفت در سراسر ایران را نوید می‌داد. در نامه‌های هدایت، طنین این فضا را می‌بینیم: هم امیدها را و هم نو می‌دیهیها را، هم دل بستها و هم دل شکستها را.

در هنگامی که این نامه نگاری آغاز می‌شود از پایان جنگ جهانی دوم چند ماهی می‌گذرد و دوران پس از جنگ، کشورهای متخاصم دیروز را با دشواریهای فراوان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی درگیر کرده است. در فرانسه نیز آنان که دیروز در مبارزه با اشغالگران نازی مسلک آلسانی، وحدت خود را یافته بودند، بر سر این که فرانسه پس از جنگ چه باید باشد در مخالفت با یکدیگر بودند. در میان این مخالفتهای پر شور و پر امید و در پی چندین همه پرسی، قانون اساسی جدیدی به تصویب می‌رسد. جمهوری چهارم آغاز شده است (۲۰ مهر ۱۳۲۵ / ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶). بازسازی اقتصادی فرانسه با دشواریهای فراوان همراه است. در آن ماهها و سالها، گرانی روزافزون، کمبود و نایابی و جیره بندی و بازار سیاه، برخی از سختیهای زندگی هر روزه شهروندان است.

مکاتبات شهیدنورانی و هدایت در پانیز ۱۳۲۴ آغاز می‌شود و در پانیز ۱۳۲۹، با آمدن هدایت به پاریس پایان می‌گیرد. هدایت را کم و بیش همه می‌شناسیم. حسن شهیدنورانی را بهتر بشناسیم.

۱- حسن شهیدنورانی

حسن شهیدنورانی در ۲۵ حمل / فروردین ۱۲۹۱ (۱۴ آوریل ۱۹۱۲) در تهران در خانواده‌ای از دیوانیان و مستوفیان آشتیانی به جهان آمد. مادرش، دختر میرزا عباس خان نورانی، معاون السلطان، بود که عمری را در خدمات دولتی گذراند و به مقام وزارت لشکر رسید. پدرش، میرزا غلامحسین خان نورانی، موتمن لشگر بود که او هم از صاحبمنصبان عالی‌تر به در وزارت جنگ بود. حسن کودکی خردسال بود که پدر در انجام مأموریتی در آذربایجان، کشته شد (۳۰ جوزا / خرداد ۱۲۹۷ / ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸). بعدها که برگزین نام خانوادگی عصومیت یافت و اجباری شد، این شاخه از خانواده نورانی، به یاد و مناسب شهادت بزرگ خانواده، لفظ "شهید" را به "نورانی" افزود و نام خانوادگی "شهید نورانی" را برگزید. مرگ پدر خانواده‌ای را که از مادر و هفت فرزند کوچک تشکیل می‌شد با وضعی سخت و دشوار رویرو کرد. ازین پس، زندگی و بقا در ابهام داشتن و نداشتن می‌گذشت و در چنین احوالی بود که حسن تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدارس اقتصادی و ثروت و دارالفنون تهران به انجام رسانید. شاگردی درخشان و سخت کوش و پرذکاوی که هفده ساله بود که در امتحانات ششم متوسطه، رتبه نخست را در میان همه دارطلبان به دست آورد. در همان سالها بود که دولت وقت به اعزام محصل به "خارج" تصمیم گرفته بود و هر ساله از میان دارطلبان حد تنی را برمی‌گزید و برای تحصیل به کشورهای اروپایی روانه می‌گردید. حسن شهیدنورانی هم در مسابقات اعزام محصل سال ۱۳۰۸ شرکت جست و موفق هم شد اما چون رشته‌ای را که برای تحصیل او برگزیده بودند نمی‌پسندید از حق خود صرفنظر کرد تا سال بعد، بار دیگر در این مسابقات شرکت جویید. چنین هم کرد و این بار در میان ۴۰۰ دارطلب، رتبه نخست را به دست آورد و برای تحصیل در حقوق و اقتصاد به فرانسه فرستاده شد و در این کشور، نخست در دانشکده حقوق اکس آن پرووانس (Aix en Provence) به تحصیل پرداخت و سپس به پاریس منتقل شد و در دانشکده حقوق این شهر تحصیلات خود را با موفقیت بسیار به پایان رساند^۱.

موضوع رساله دکتری او "پژوهش‌های درزمینه بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان"^۲ است. وی برای تدوین این رساله، دو سال در آلمان هیتلری زیست تا هم آشنازی خود را با زبان و فرهنگ آلمانی تکمیل کند و هم در تدوین رساله خود از آثار و نوشه‌های مؤلفان آلمانی بهره بگیرد. شهید نورانی که دیلمهای دوره دکتری را با موفقیت گذرانده بود

(نومبر ۱۹۳۵ / آذر ۱۳۱۴، دیلیم حقوق عمومی و نوامبر ۱۹۳۶ / آذر ۱۳۱۵ دیلیم اقتصاد سیاسی) در بیستم زون ۱۹۳۸ (۳۰ خرداد ۱۳۱۷) از رساله خود دفاع کرد و با درجه "بسیار خوب" عنوان دکتر در حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه پاریس را گرفت.

رساله شهیدنوراتی با مقدمه ستایش آمیزی از لونی لو فور (Louis Le Fur) که در آن زمان از استادان صاحب نام دانشگاه پاریس واز متخصصان بزرگ حقوق بین الملل بود به چاپ رسیده است. لو فور در مقدمه خود، مؤلف کتاب را "در میان معلوم متخصصان خارجی، یکی از مطلع ترین حقوقدانان از نظریات ناسیونال سوسیالیستی در زمینه حقوق بین الملل" معرفی می کند، عینیت او را می ستاید که تنها به شرح واقعیت بسنده می کند و از قضایت و داوری پرهیز دارد. این مطالعه که می شد آن را "یک بررسی درباره بینش حقوق بین الملل در کشور صلیب شکسته" نام نهاد به این نتیجه می رسد که "بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان وجود ندارد". مؤلف در پیشگفتار خود می نویسد که در اروپای درهم شکسته بس از جنگ جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴، سه ایدنولوژی به قدرت رسیدند که هر کدام نابودی نظام موجود را می خواستند و ادعا می کردند که بر فراز ویرانه های نظام کهنس، آرمانشهری را بینان می گذارند کمشکل گشای همه مسائل و مشکلات بشریت است. فاشیسم در ایتالیا، بولشویسم در اتحاد جماهیرشوروی و ناسیونال سوسیالیسم در آلمان. این هر سه با نظام جهانی مبتنی بر اصول عام حقوق بین الملل به مخالفت برخاستند اما ازین میان بولشویسم زودتر به تجدید نظر در رویه خود در این زمینه دست زد تا با واقع بینی بیشتری در حقوق بین الملل و سیاست جهانی رفتار کند. از میان آن دو ایدنولوژی دیگر، ناسیونال سوسیالیسم آلسانی از انسجام نظری بیشتری برخوردار است و پس می تواند موضوع بحث و بررسی جدیتری قرار بگیرد. ناسیونال سوسیالیسم، "یک جریان فلسفی و یک دین جدید" است که خود را مرهم همه آلام و دشواریهای می داند که در طی قرنها در مسیر وحدت آلمانیان بوده است^۱. ازین پس همه چیز بر محور برتری ملت آریانزاد آلمان شکل می گیرد و در این رساله هم مؤلف می کوشد تا جایگاه حقوق بشر و جامعه بین الملل را در "علم حقوق آلمان" که تحت لوای صلیب شکسته قرار دارد" روشن کند^۲. کتاب در فصل نخستین عقاید و افکار دو نظریه دان مسلم و رسمی جنبش ناسیونال سوسیالیسم، آدولف هیتلر و روزنبرگ، را درباره سیاست خارجی، حقوق و نژاد بررسی می کند. فصل دوم به بررسی حقوق مردمان یا حقوق بشر در مکتب نژادپرستان اختصاص دارد و در فصل سوم از اصل ناسیونال سوسیالیستی "حاکمیت مطلق" ملت و نظریه های مبتنی بر این اصل بحث می کند و در فصل چهارم از نظریه های آن گروه از حقوقدانان آلمانی صحبت می شود که می کوشند بینش ناسیونال سوسیالیستی حقوق مردمان را با بینش های کلاسیک متداول در این زمینه مرتبط سازند. کتاب در طی فصول مختلف خود، خصلت غیرعقلانی و خردستیز ناسیونال سوسیالیسم را آشکار می کند که "... مجموعه ای است از داده های مبهم و اثبات نشدنی که مبنای جز ایمان ندارند"^۳. اینجا هم همچون در همه نظامهای مستبد فراگیر و تمامیت طلب، ایدنولوژی

در خدمت تحقق بخشیدن به یک هدف مشخص و معین است: تأمین نفوذ و سیطره رواد برتر. مبنای همه چیز "صلاح و مصلحت ملت آلمان" است و هدف همه چیز هم تأمین عظمت، نفوذ و توسعه آن. ناسیونال سوسیالیسم همه را مطیع و گوش به فرمان می خواهد. هیچ استثنای را نمی پنیرد. نه علم جهانی وجود دارد و نه حق و حقوق عام و فرآگیر. علم ملی است و ملت هم خون است و نژاد. حقیقت اول و آخر، همین است و بس. فرد و شخص و بشر و آدمی وجود ندارد که از حقیقی برخوردار باشد. هر کس به فراخور خون و نژاد ملت ش حقیقی دارد و البته آن ملت که از نژاد برتر است برترین حقوق را دارد و این حقوق را هم خود تعریف و تعیین می کند و نه مرجع و مقامی دیگر، اعم از فرامملی یا بین المللی. ناسیونال سوسیالیسم، جهان بینی خود کامگی ناب و تمامیت خواهی تام است، با خرد و خردگرانی درستیز است، نه آدمی را من شناسد و نه آدمیت را. توسعه طلب است و جهانگستر و رسالت دارد تا سیطره خود را بر جهان و جهانیان استوار سازد، "پاکسی" بیاورد و "پلیدی" بزداید. همچون هر نظام تمامیت طلب، ناسیونال سوسیالیسم جنگ و جهاد و قهر و سرکوب و نابرابری و استبداد را در ذات خود دارد و بنابرین، همچنانکه لوفور در مقدمه خود می نویسد، "وجود یک حقوق مشترک را نقطه برای همه آلمانیان ممکن می داند یعنی برای همه کسانی که علی الفرض از یک خون و از یک نژاد هستند و نه در میان ایشان و اقوام و ملت‌های دیگر".^۷ رساله شهیدنورانی ادعانامه ای است مستدل و مستند علیه تمامیت خواهی هیتلری که ماهها پیش از آغاز جنگ جهانی دوم تلوین شده است و بدلیل هم نیست که چنین کتابی، در سالهای اشغال فرانسه توسط نیروهای هیتلری، از جمله کتابهای بشود که می بایست به همت اشغالگران و همکاران فرانسوی آنها از این و آن کتابخانه "پاکسازی" شود.

با پایان تحصیلات، شهیدنورانی که با خانم الیان پرون (Eliane Péron) ازدواج کرده است همسر به ایران باز می گردد و پس از کوتاه زمانی به استخدام دانشکده حقوق دانشگاه تهران در می آید و به تدریس تاریخ عقاید اقتصادی می پردازد و همزمان به تدریس و ایراد سخنرانیهای در زمینه مسائل سیاست بین الملل در دانشگاه جنگ دعوت می شود. فعالیت آموزش شهید نورانی تا زمانی که ایران را در مهر ۱۳۲۴ ترک کرد ادامه داشت. ازین سالهای تدریس، آنچه مانده است یک جلد کتاب "تاریخ عقاید اقتصادی" است که چاپ دوم آن در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است^۸ و یادها و خاطرات احترام انگیز همکاران و دانشجویان از استادی جوان و خوش نظر و فاضل و سختکوش و سختگیر.

کتاب "تاریخ عقاید اقتصادی" را باید نخستین کتابی دانست که در این زمینه در زبان فارسی تالیف شده است. در آغاز کتاب، مؤلف "تذکار" می دهد که "رساله ای که به خوانندگان عرضه می شود مجموعه یادداشت‌هایی است که ... برای تدریس "تاریخ عقاید اقتصادی" در دانشکده حقوق تهیه نموده و اینک در دو کتاب برای استفاده دانشجویان به چاپ می رساند: کتاب نخستین در پیدایش علم اقتصاد و عقاید مونسین این رشته جدید از علوم اجتماعی بحث می کند و در کتاب دوم نظریات اقتصادشناسان سده نوزدهم و بیستم میلادی

مورد بررسی قرار خواهد گرفت. کلیه مطالبی که در این رساله مندرج است از کتب "تاریخ عقاید اقتصادی" تالیف استادان ارجمند شارل ژید و شارل ریست و رنه گنار و هکتور دنس اقتباس شده است".

"تاریخ عقاید اقتصادی"، کتابی است که با شری دقیق و خوش تحریر یافته است و مؤلف آن در انتخاب معادلهای فارسی مناسب برای اصطلاحات اقتصادی و در شرح و بیان نظریات اقتصاددانان (و یا آنطور که او خود می نویسد "اقتصادشناسان") دوران کلاسیک به زبان فارسی سلیس موفقیت بسیار داشته است. کتاب اول نخستین بار در سال ۱۳۲۱ به چاپ رسید اما کتاب دوم هرگز تدوین نهایی نیافت و در دوران اقامت مؤلف در پاریس، همچنانکه از نامه‌های او به دوستش، رضا جرجانی، بر می آید، یکی از طرحهایی بود که به نحو جلدی به اجرایش می‌اندیشید.

پس از شهریور ۲۰ است که شهیدنورانی جوان به فعالیت در زمینه‌های دیگری هم می‌پردازد. وی از فرهنگی گسترده و ژرف برخوردار بود. علاقه او در زمینه ادبیات از حد و مرز تفنن بیرون نمود، به سیاست ایران و جهان دلبستگی پایدار داشت و از همه مهمتر، همچون بسیاری از روشنفکران آن سالهای جنگ با فاشیسم و آن دوران پس از جنگ آنکه از امید، به حضور جانبدارانه و مستول در صحنه اجتماع معتقد بود. این همه موجب می‌شد که هم به روزنامه نگاری روی آورد و هم اندیشیدن در باره مسائل زمانه را از دست نگذارد و هم خاصه به جهان از نظرگاهی مستقل، تقدیمیز و ترقیخواه بنگرد. در تاریخ تحول روشنفکری و سیر تجدد در ایران دوران معاصر، مقام و اهمیت کسانی چون او نادیده مانده است.

فعالیت روزنامه نگاری او پس از شهریور ۲۰ آغاز می‌شود. با روزنامه کیهان همکاری می‌کند و این روزنامه از "مقالات پرمفاز ایشان" سخن می‌گوید^{۱۰} و در شرحی نیز که بهنگام درگذشت این "دوست و همکار ارجمند" و در رثای او چاپ می‌کند می‌نویسد که "دکتر شهید نورانی در آن سالهایی که در ایران بود صمیمانه با روزنامه کیهان همکاری می‌کرد و خوانندگان دانش مایه پیوسته از مقالات فاضلانه وی استفاده می‌کردند"^{۱۱}. روزنامه مردم (صاحب امتیاز: صفر نوعی) که از ۱۳ بهمن ۱۳۲۰ تا ۱۶ آذر ۱۳۲۱ انتشار می‌یافت (و نباید آن را با "نامه مردم"، صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش، اشتباہ کرد که بعدها انتشار یافت، و ناشر افکار حزب توده ایران بود) نیز از همکاری شهید نورانی بهره مند بود. به گفته اسحاق خامه‌ای که در آن ایام از گردانندگان و نویسنندگان این روزنامه بود "مقالات او در روزنامه مردم صفر نوعی با امضای خودش چاپ می‌شد. عادتش این بود که قلم را روی کاغذ می‌گذاشت و تا آخر یکسره می‌نوشت و بعد مقاله خودش را می‌خواند و مطالب نوشته شده را سبک سنگین می‌گرد و دست آخر از آن یک مقاله دو سه ستونی معمولی در می‌آورد. مثلاً مقاله "نسل جوان" را که به من داد مقاله ای بود در ۴ صفحه، وقتی نگاه کردم در هر صفحه حدود ۷ خط درشت داشت و از هر صفحه حدود نصفش را خط زده بود"^{۱۲}. برای یافتن مقالات شهیدنورانی به مجموعه روزنامه مردم در کتابخانه مجلس مراجعه شد. این مجموعه

ناقص است و شماره های مرداد تا آذر ۱۳۲۱ این روزنامه را ندارد. در شماره های موجود مقاله ای از شهیدنورانی به چاپ نرسیده است و بنابرین همکاری وی با این روزنامه باید پس از مرداد ۱۳۲۱ آغاز شده باشد.

شاید بتوان گفت که از شناخته شده ترین فعالیتهای دوران اقامت شهیدنورانی در ایران، همکاری فعال با ماهنامه "سخن" باشد. شماره نخست این ماهنامه که با صاحب امتیازی ذیع الله صفا و مدیری و سردبیری پرویز ناتل خانلری در خرداد ۱۳۲۲ انتشار یافت حاوی تنها مقاله ای است که شهیدنورانی در سال نخست این ماهنامه به چاپ رسانده است^{۱۰}. با آغاز سال دوم ذیع الله صفا امتیاز "سخن" را به پرویز ناتل خانلری واگذار می کند و نام این یک است که ازین پس به عنوان مدیر و صاحب امتیاز در مجله دیده می شود. شماره نخست سال دوم در دی ماه ۱۳۲۳ منتشر می شود و ازین پس سهم شهیدنورانی در همه آنچه به "سخن" مربوط است چشمگیر می شود. در شرحی که در شماره نخست سال سوم (پروردین ۱۳۲۵) این ماهنامه در سیاستگاری "از همکاران و دوستانی که مساعدت‌های گرانبهای ایشان موجب دوام و ترقی ... مجله شده است" به چاپ رسیده است، چنین می آید که "در ردیف اول دوستان سخن نام آقای دکتر حسن شهیدنورانی، استاد دانشکده حقوق را باید قرار داد که از آغاز سال دوم این مجله با هستی خستگی ناپنیر و شوقی وافر در همکاری با این مجله گوشیلند. ترویج و انتشار مجله و کمک در طبع آن از جمله خدمات ایشان برای مساعدت به این خدمت فرهنگی بود. بعلاوه آقای دکتر شهیدنورانی در تهیه قسمی از مطالب مجله از قبیل انتقاد کتب و مجلات و قسم افکار و حوادث مساعدت گرانبهانی می کردند و مقا لات سیاسی و اجتماعی که اثر نظر صائب و قلم شیوای ایشان بود مجله سخن را در میان مطبوعات فارسی ممتاز می ساخت..."^{۱۱}.

همچنان که از جملاتی که پیش ازین نقل شد بر می آید در سال دوم مجله و تا زمانی که شهیدنورانی در ایران بود، نقش او در مجله، از حد یک همکار معمولی بیرون می زد و پیشتر به حدود وظائف مدیر و سردبیر می رسید. سرانجام شهیدنورانی با کدورت خاطر از خانلری، ایران را ترک گفت و این همکاری با سخن به کدورت و نتاری انجامید که یکی دو سالی ادامه داشت.

شهیدنورانی در نامه هایش به جرجانی هم از کدورت خود از خانلری می نویسد و هم از دلستگی و علاقه اش به "سخن" و هم از چگونگی تجربه اش در کار اداره ماهنامه ای این چنین. "مجله عزیزی که هشت ماه تمام عمر مرا به خود گرفت" اکنون "راه دیگری جز تعطیل در پیش ندارد"^{۱۲}. پیش ازین هم به جرجانی نوشه بود که هدایت از من خواسته بود که برای سخن چیزی بنویسم "من جواب او را نوشتم و نوشتم که حوصله ندارم. البته در این جواب به اختصار گوشیدم ولی حقیقت را اعتراف کردم. نوشتتم دلم راه نمی دهد. راستش هم همین است. بعد از شناختن آن رفیق شفیق دیگر راستی دلم اجازه نمی دهد ... من به خودم پیش

از آنجه تهران زود آوردم نمی‌توانم فشار وارد بیاورد. در تهران از شماره دوم دانستم در آن جوان حقیقت و جوانمردی و لوطیگری نیست که نیست. فهمیدم این مرد دیگران را به منزله پله نزدیک می‌داند. فهمیدم که اتفاقاً کسی است که وقتی از نزدیک بالا رفت آن را زیر پای خودش می‌شکند. فهمیدم آنقدر هم حق و حسابدار نیست که هنوز هم بالا نرفته این کار را نکند. فهمیدم تمام اینها برای کسب شهرت و نان خوردن است. حالا که اینها را می‌دانم بعد از این غلط می‌کنم دیگراز این کارها بکنم ... به این ادب اربیل معنوی افلاطون منش که سقراط و شکسپیر را به شاگردی قبول ندارد و به بهانه شعر و فلسفه هزار... پیخته می‌خورد ... به کسی که داشتاً شعر ریلکه و شر مالرو و مجسمه رودن تحویل جامعه می‌دهد این نوع رذائل را نمی‌بخشم که نمی‌بخشم چون می‌دانم تمامش دروغ است. این هم یک راه است برای تحصیل مادیات و رونق معاملات ملکی و استفاده از فروش زمین، برای رفتن به سینما و خریدن لباسهای تازه و افاده فروشی به امثال اقبال و [مجلة] آینده و قدیمیها - که هرچه باشد - لااقل مقداری از عمر خودشان را در یک راه غلط - ولی بطبع - تلف کرده اند و همیع نباشد حساب و کتاب سرشان می‌شود ... زیاد پرحرفی کردم معتبرت می‌خواهم. غرضی ندارم، عقیله ام را نوشتم. حالا همان طور که نوشتتم پس از شماره اول سال سوم قصد دارم روی کارت "فیزیکم" تمام عنوانین رسمی و غیررسمی خودم را بدھ خط بزنند و با حروف ۱۲ سیاه بنویسند: از "دوستان سخن" ... تف به گور پدر آدم بی همه چیز. من از دوستان سخنم؟ ... (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

در نامه دیگری خشم شهیدنورانی با نگرانی از سرنوشت 'سخن' هراه است. 'سخن' مردنی است چرا که نمی‌تواند "مادری به این بهنوی را تحمل کند و ناز و غمزه‌های او را بی ضرر بخرد". مادری که دلسوز نیست و "لااقل زخم زیان به همکارانش نمی‌زند". کسی که این طور باشد که آن مومن هست نمی‌تواند چرخ سخن را بگرداند. سخن آن طور که من پایه آن را گذاشتم - پایه سال ۲ - چیز کوچکی نبود که با تفشن بتوان آن را اداره نمود. سخن هردمبیل نیست که میان دو جلسه سینما و درس فرانسه و نطق سیاسی و عرق میهن مقاله اش نوشته و چاپ شود یا غلطگیری آن تمام شود و روز اول هر ماه منتشر گردد و خرج و دخل هم بکند و مقالاتش را هم همه بخوانند. با هزار لطائف العیل از هر کسی من مقاله می‌گرفتم و تازه مقاله نخوانده توی کشو می‌رفت و آخر ماه ۲۰ صفحه به قلم مخلص از آسمان و رسماً و مجلات و کتب و شعر و شر و زهرمار و کوفت و درد در آن طبع می‌شد. من یقین دارم آن سبو شکسته است و اطمینان دارم که دیگر درست نخواهد شد برای اینکه اداره 'سخن' خودش کاری بود آبونه گرفتن و اعلان بینا کردن و جواب مسردم را دادن و به مطبوعه رفتن و کاغذ و مقوا خریدن آدمی لازم داشت که به کار دل بدهد. حالا نمی‌دانم این کارها را که می‌کند، همینقدر می‌دانم که آن مومن این کاره نیست. چرا! گاهی شعر می‌گوید و خوب هم می‌گوید به شرط اینکه دیگر چیزی از او نخواهد و دیگران بادش بدهند و برای نظم و تشریش به او ماشا الله ... الى ماشا الله ... صادر کنند ...". سپس خطاب به

چرچانی می نویسد که اگر می خواهید سخن بخاند "باید یک نفر آدم دلسوز مهار مجله را در دست بگیرد". و ازین پس سیمای آن آدم دلسوز را تصویر می کند که باید یکسره از شbahat با چهره شهیدنورانی به دور باشد: چنین آدم دلسوزی باید "صبع تا غروب فکر (مجله) باشد. با خواهش و تمنی از پیر و جوان مقاله بخواهد، به مردم احترام بگذارد، با لبخند و دعوی و مرافقه مطبعه *حرا* راه بیندازد و حروفچین را به کار وادارد. از مردم پول تلکه کند. خودش تا ساعت بوقت سگ مقاله بنویسد. هر کتاب مهم و هر مجله یعنی را از نظر بگذراند. پر و پاچه این و آن را نگیرد. ملتی یا احتیاط راه برسود. اشعار مردم را بیفلط به طبع برساند تا مگر سخن ادامه پیدا کند والا باور ممکن به جانش برسد... با آن مرد نمی شود کار کرد و من که ۸ شاره را با او بودم می دانم که با چه جان کنندی از شماره ۳ به بعد با او کار کردم و می دانم که مزدم چه بود و بالآخر چه شد؟" (حسن شهیدنورانی به رضا چرچانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۶ مه ۱۹۴۶).

اما اثر این حضور همه جانبه بر آن شماره های "سخن" به خوبی پیداست. در شماره نخستین دوره دوم خطاب به خوانندگان می خوانیم که "سخن" در جستجوی کمال است... این شماره نمونه ای از روش جدید "سخن" است. در شماره های مختلف این دوره، "سخن" به عنوان یک "مجله ماهانه ادبی، علمی، اجتماعی" معرفی می شود و در صفحه پشت جلد هر شماره هم متنی درباره مجله و اهداف و سیاست تحریری آن به چاپ می رسد که به قلم شهید نورانی تدوین شده است: "مجله 'سخن' مجموعه ای است که در آن هر نویسنده ای می تواند آثار قلمی خود را منتشر سازد و در معرض انتقاد عمومی قرار دهد و عقاید خود را آزادانه اظهار بدارد و با دلیل و حجت از آن دفاع کند. هر نویسنده ... باید دارای ارزش ادبی، علمی یا اجتماعی باشد و شانته اغراض خصوصی در آن راه نیابد. بدینه است مسئولیت هر مقاله منحصر ا متوجه نویسنده آن است ... 'سخن' امیدوار است با این روش بتواند عامه را از جریانات فکری و معنوی ایران کنونی و دنیای امروز مطلع سازد و بنابرین نمی خواهد مظہر فکر و عقیده واحدی باشد ...".

مقایسه شماره های ۰-۱۰ دوره دوم با شماره های بعدی مجله تفاوت در مطالب و مسائل و ترکیب مقالات را نشان می دهد و همچنانکه آن سطور نقل شده از "سخن" هم تائید می کند، مجله آنچه را خاصه مدنیون شهیدنورانی است توجه بیشتر داشتن به موضوعات ادبی و فرهنگی و هنری روز و رویدادهای فکری و سیاسی جهان و مهمتر از همه پرداختن به بحث و تفکر درباره سرنوشت دنیا بیانی است که با جنگی چند ساله وداع می کرد تا با صلحی نه چندان استوار هم خو شود. مهمترین مقالات شهیدنورانی بیشک آن مقالاتی است که در چندین شماره درباره "صلح و امنیت بین المللی" نوشته است و در آنها از "سیاست آمریکا بس از جنگ"، آسان "در سرشیب شکست" و دنیا "در آستانه صلح" و کنفرانس سانفرانسیسکو و تشکیل سازمان ملل متعدد بحث و گفتگو می کند. این نوشته ها که با استفاده از مدارکی متنوع تدوین یافته از اطلاعات عمیق و وسیع شهیدنورانی از سیاست

بین الملل حکایت می کند. بیشک او را باید از معلوم کسانی دانست که در ایران آن زمان، مرز تحلیلهای سیاسی رایج در جراید و مطبوعات را پشت سر گذاشته است و مسایل جهانی را از دیدگاه عالیان علوم سیاسی و متخصصان روابط بین الملل به بحث و تحلیل می گذارد. پس از عزیمت شهیدنورانی از ایران، یاد او همکاران و دوستان 'سخن' را ترک نمی کند: جای خالی او محسوس است: "... من مطمئنم که تو در اینجا هیچ دشمنی نداری و بلکه پس از مسافرت، آشنایانت بیشتر تو را دوست دارند زیرا به ارزش تو پی برده اند. چند روز قبل در حضور صادق و دکتر خانلری همین صحبت بود و هر سه (البته بدون زیاد تعدد) متفق القول بودیم که کسی به پرکاری تو بین ما نیست - پرکاری که با صمیمیت و کاردانی هم توأم است. فقط شدت عکس العمل در مقابل ناملایمات و گاهی از نارفاقتیهای دیگران موجب رنجش بیجا و موقت بعضیها مسکن است بشود که آن هم زود فراموش می شود. شبی نیست که در کافه فردوس صحبت تو به میان نیاید و رفقا افسوس رفتنت را نخورند.

دوره دوم 'سخن' تمام شد. برای شروع دوره سوم و جلب آبونه مشغول اقدام هستیم. اما 'همه'، یعنی صادق و خانلری و سایرین متفق القول می گویند که اگر تو در تهران می بودی کار و بار بیشتر رونق پیدا می کرد و مشترک به حدی تهیه می کردی که بتوان مجله را ادامه داد ... به تصدیق همه هیچیک از ما قدرت نفوذ تو را در مخاطب خود نداریم ... باور کن من بی اندازه خاطرم از آینده این مجله ناراحت است. زیرا با از بین رفتن آن، انکار افکار امثال من و تو از بین می رود، آن هم در جامعه ای که همه مثل باستانشناسها با بیل و کلنگ مفز خودشان را زیر و رو می کنند که چند تا بشقاب شکسته یا ابریق ترک خورده از زیر خاک سنگین انکار متعجر خود درآورند و در مقابل دنیانی که فردا سروکارش با اتم خواهد بود نشان بدھند ... با اینکه رفتار مدیر محترم مجله، رفیق خودمان، با تو خوب نبود اما از تو می خواهم که ترک علاقه از یک چیزی که یک عده را به هم تزدیک کرده بسود، عده ای که هزاران درد در دل و فکر در سر دارند، نکنی اگر امروز که بسوی این می آید که فرصتی برای ما پیدا شده اشی از خود نگذاریم کارمان پاک است ... (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۲۲ بهمن ۱۳۲۴ / ۱۱ فوریه ۱۹۴۶). اما شهیدنورانی که خود دیگر به همکاری با 'سخن' رغبتی ندارد به سرنوشت مجله توجه داشم دارد. هر شاره را می خواند و در نامه های خود به رضا جرجانی ارزیابی انتقادی می کند. جرجانی در نامه دیگری می نویسد: "تا به حال ۱۵۰ آبونه جدید برای 'سخن' پیدا شده. من آنقدر که از دستم برآمده در این راه زحمت کشیده ام و به جان من باور کن که تمام قصد من این است که بالاخره در این مزیله دانی یک قدم در راه فهم و عقل و شعور برداشته شود.

من از صراحت لهجه تو خیلی خوشم می آید و نمی خواهم درباره طرز فکرت نسبت به مجله و معامله ای که با تو شد قضاوت کنم اما خیلی خوشوقت شدم که هنوز علاقه ای ازین محیط پر رفع و بلا سلب نشده ..." (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۴ / ۶ مارس ۱۹۴۶). در هر حال 'سخن' تنها یک سال دیگر دوام می آورد و با پایان دوره سوم

تعطیل می شود : "... دیشب پیش خانلری بودم . مجله 'سخن' دیگر ادامه نخواهد یافت. به من گفت اگر اتفاق مجله و اتفاق سابق خودت را می خواهی زودتر به من بنویس که به کسی واگذار شود تا بیانی ..." (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۲۲ شهریور ۱۳۲۶ / ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۶). تا دوره سوم 'سخن' هست شهید نورانی، با وجود اشاره های هدایت و جرجانی، سطrix برای مجله نمی نویسد. در پائیز ۱۳۲۶ که شهید نورانی به تهران می آید روابط با خانلری هم بیهود می یابد. نامه های خانلری به او شهادت بر این مرمت دارد.

در سال ۱۳۲۱ و پس از چند سالی وقفه، 'سخن' انتشار از سر می گیرد. اکنون جرجانی و هدایت و شهید نورانی دیگر نیستند و ازین پس هریار که 'سخن' فرصتی می یابد تا از همکاران و یاران و همراهان پر اهمیت خود در طی سالها یاد کند نام شهید نورانی در کنار نامهای صادق هدایت و رضا جرجانی آورده می شود به این ترتیب است که در شرحی که با عنوان "سرگشته ده ساله سخن" در صدر شماره هشتم دوره چهارم مجله در تیر ماه ۱۳۲۲ به طبع رسیده است، 'سخن' را که در خرداد ۱۳۲۲ یعنی در بحبوحة جنگ جهانی دوم بنیان گذاشته شد "جلوه گاه آثار و عقاید گروهی از دلبستگان به ادب و هنر" می داند "که می خواستند، دور از اغراض و تمایلات شدید سیاسی، خود پیش بروند و همطنان را نیز از آثار ذوق و هنر خویش بهره مند سازند" و سپس به معرفی همکاران مجله می پردازد و در باره هر کدام چند جمله ای می نویسد. این چنین است که در یاد و گرامیداشت شهید نورانی می آید: "مرحوم دکتر حسن شهید نورانی از آغاز دوره دوم 'سخن' به نویسندهای این مجله پیوست. همت و لیاقت او ، به خصوص در ترویج و انتشار مجله بسیار موثر افتاد. بسیاری از ابتکارات 'سخن' در صورت و در معنی نتیجه حسن ذوق و سلیقه ممتاز او بود. مقالات سیاسی او با منطق قوی و فصاحت بیانش مورد توجه همه خوانندگان 'سخن' بود. یادش همیشه در خاطر ما و خوانندگان خواهد ماند و عزیز خواهد بود" ^{۱۰}. از آن پس نیز 'سخن' یاد دوست رفته را گرامی می دارد و از جمله در ششمین سال درگشته رضا جرجانی و پنجمین سال فوت صادق هدایت و حسن شهید نورانی نوشت: "'سخن' تا هست در عزای این سه دوست بزرگوارست. مباد آن روز و آن ساعت که بسی یاد دوستان رفته بنشینیم" ^{۱۱}. همین متن، حسن شهید نورانی را "یکی از لایقترين و فاضلترین فرزندان ايران" می داند که "از همکاران صمیمی مجله 'سخن' بود و از دوره دوم این مجله با شوق فراوان به همکاری با آن پرداخت". مردی "شریف، دانشمند و فعال" که "مرگ نابهنه گامش داغی بر دل دوستان نهاد" و یادش "هرگز از خاطر دوستان نخواهد رفت" ^{۱۲}.

از فعالیت آن سالهای شهید نورانی آنچه طنین فراوان یافت و بسیاری را با نام او آشنا کرد برگردان فارسی داستان نیمه بلند "خاموشی دریا" اثر ورکور، نویسنده معاصر فرانسوی، است که به درستی به عنوان یکی از نمونه های موفق "ادیبات مقاومت" شناخته می شود. این کتاب که در سالهای جنگ با آلمان و در بستر "نهضت ملی مقاومت" فرانسه نگاشته شده و مخفیانه در سلسله "انتشارات نیمه شب" انتشار یافته است صحنه ای از مقاومت فرانسویان

در مقابل اشغالگران آلسانی را توصیف می کند. برگردان فارسی را مجله 'سخن' انتشار داد و از جمله همراه با شماره نخست دوره دوم (دی ۱۳۲۳)، نسخه ای از آن را به مشترکان خود هدیه کرد. استقبال از کتاب چنان بود که بزودی به چاپ دوم رسید. صادق هدایت هم در شرحی که در نقد و معرفی این کتاب نوشته است کار مترجم را می ستاید که "همان سبک و زبان" متن اصلی را در ترجمه فارسی به دقت رعایت کرده است و "کرجه ترجمه تحت لفظی است و شاید یکی دو اصطلاح آن به گوش فارسی زبانان آشنا نباشد، اما خواننده چنین تصور می کند که در اصل به زبان فارسی نوشته شده است و این شیوه ترجمه بسیار دقیق است، زیرا نه تنها معنی کامل لغات داده شده بلکه در ترجمه، سبک نویسنده و اصطلاحات و تعبیرات او نیز در حد امکان حفظ گردیده است"^{۱۷}.

شهید نورانی همچون بسیاری از دکترهای حقوق و یا استادان دانشکده حقوق به وکالت دادگستری هم می پردازد و دارالوکاله ای بربا می کند که زمینه اصلی فعالیت آن، ثبت علامت تجاری است و تا زمان عزیمت به اروپا، هنوز رونق چندانی نیافته است. در غیاب او، چند صباخی هم جرجانی دارالوکاله را دائز نگهیدار و لی بالآخره محل را واگذار می کند و این بروزنه هم بسته می شود.

سالهای ایران، سالهای فعالیت است و شور و آرزو برای ایرانی که باید بهتر شود، از کهنگیها دوری گیرد، نوخواهی و نوجونی کند و با زمانه خود بیامیزد، به آزاداندیشی و آزادی و ترقیخواهی رو آورد. جوش و خوش شهیدنورانی در این سویه و در این راه است. با معتبرضان و مخالفان می نشیند و می جوشد و می کوشد. آزادی لزان و نوبای سالهای پس از شهریور ۲۰ که سالهای اشغال کشور هم هست به چنین تلاشانی فرصت بیان و خودنمایی می دهد بی آنکه دورنمای تغییر دیرینانی را نوید دهد. در چنین فضای اجتماعی - سیاسی، وفاداری به الزامات روش‌نگری، رفتاری در اعتراض به نظم موجود و در مخالفت با آن را به همراه می آورد و اما نظم موجود، مخالف و معتبرض نمی خواهد خدمتکار و خدمتگزار می خواهد. همچنان بر سر آن دو راهی محتموم: یا بیعت با این سرا و یا زراعت در آن کنار! بعدها که شهیدنورانی ایران را به یاد می آورد همواره این یاد را تناقض و دوگانگی در دنای همراهی می کند: از سویی "از ایران، وطن خراب شده ای که یک دقيقه از خیالش فارغ نیستم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ / ۲۰ مارس ۱۹۴۶) صحبت می کند و به دوستش می نویسد که "از آن منجلاب هرچه بیشتر برای من بنویسی بیشتر دوستی خود را به من ثابت کرده ای" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۲ آوریل ۱۹۴۶) و از سوی دیگر دوری و جدانی از ایران را قدر می شناسد چرا که از *médiocrité* [میانه احوالی و بی بو و خاصیتی] که همه را در آنجا فرا گرفته است، رهایی یافته است: "من از تهران از این جهت بیرون آمدم که از زندگی *médiocre* آنجا به تنگ آمده بودم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶). و حست از "متوسط الاحوالی" و هراس ازینکه ایام در

ییحاصلی و بیعملی بگنردد از مضامینی است که چندین و چند بار در نامه های شهیدنورانی تکرار می شود: نکند در همان میان و میانه احوالی بعایم و بیهوده کار و بیهوده حال، آدم دست دومی بشویم. آن دنیا، دنیای آدمهای دست دوم است. مگر سالهای ایران چگونه گشته است؟

"من در این هفت سال اگر خودم را Abrutti (معنی آبرود) نمی کردم حتماً نابود می شدم. هیچ می دانی که بس از آن همه کارهای شاق روزانه اگر سیاست باقی با تو و چوندگونی با صادق و صبحی و مهمل نویسی برای کیهان و سخن و جوش و خروش بیحاصل برای اعتراض مهندسین و سایر فعالیتهای خسته گشته و بی عاقبت نبود حتی داشت نکر زندگی آشفته و روزگار تلغی خود می افتادم و به نوراستنی واقعی (نه مثل این دفعه اخیر که عرضی بود و گفران) دچار می شدم و چه بسا که با وجود سیگار زیاد و پول کم و کار گشته ریق رحمت را سر می کشیدم" (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

"هشت سال تمام من هم مثل تو تو آن خراب شده رنج برم و همین مشله کارم بود. البته نتیجه اش این شد که مثل یک سرباز که از میدان جنگ فرار گشته از مبارزه گریختم..... گمان می کنم آنچه من می کردم یکی از راههای حل بود. در ایران جز کار و رنج و زحمت و خون دل هیچ دوانی برای امثال من و تو نیست. با این کار و رنج و کوشش لاقل چیزی از خود بد یادگار می گذاریم که فی حد ذاته موجب تسلی است و آن این است که Abrutti <حروف منگ> می شویم و رنج خود را احساس نمی کنیم و عمری را که باید با اعمال شاقه بگذرانیم طی می کنیم...." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶).

پس با به سفر می گذارد. سفر نیست مهاجرت است. همه پلها را از پشت سر خراب گردن و به ناشناخته پناهنده شدن. خانه و زندگی را به چوب حراج می زند و یک مرخصی یا ماموریت یکساله دانشگاهی می گیرد و همسراه زن و بعجه راهی اروپا می شود (دوستش، جرجانی، در نامه ای به او به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ ژوئن ۱۹۴۷، در سخن ازین سفر می نویسد: "خستگی از اوضاع ایران و عشق مفرط به اروپا ... نگذشت که تو به زندگانی از دریچه یک پدر و صاحب عائله نگاه کنی بلکه مثل همان ایامی که در اروپا بودیم با چشم آماتور به موضوع تهیه نون و آبگوشت بعجه هایت نگاه کردی ، اروپا هم مثل سرآبی از دور در مقابل چشت می درخشید"). شهیدنورانی ماموریتش هم گرفته است برای بررسی امکانات گسترش روابط تجاری ایران با کشورهای خاورمیانه که نوعی مطالعه بازاریابی است برای توسعه روابط اقتصادی و مناسبات بازرگانی ایران با کشورهای منطقه.

سفر در ۱۸ مهر ۱۳۲۴ (۱۰ اکتبر ۱۹۴۵) آغاز می شود که دکتر شهیدنورانی به همراه همسر و سه فرزند با قطار جنوب تهران را ترک می کند تا به ماموریت کشورهای

خاورمیانه بود. در این سفر، دکتر علی امینی هم تا بغداد همراه ایشان است. در هفته ای بعد (۲۲ اکتبر ۱۹۶۵ / ۳۰ مهر ۱۳۴۴) از بیروت برای دوستش جرجانی شرح سفر را می نویسد: "خیلی میل داشتم زودتر از این از وضع و حال خود برایت بنویسم. بدینخانه تا این دقیقه فرصت کافی نداشت. امشب نخستین شبی است که خیال دارم تمام مشغله های دیگر را - از قبیل شنیدن نق بچه ها و غرغر خانم و خاراندن دست و پا و تن و عقب رستوران گشتن و با صاحب هتل به جوال رفتن و غصه ایران عزیز خوردن و غیره - کنار بگذارم و چند دقیقه با تو مشغول شوم. خلاصه کلام این است که تا امشب یا در راه بودم یا در تهیه قسمتی از راه. در تز و اتومبیل و اتوكار و هتل هم نمی توانم چیز نوشт. به قول رفقا انسان زیاد *bousculé* [در تکان و حرکت] است. فقط امشب در جانش هستم که امیدوارم لاقل ده روز در آن بمانم. و به همین جهت فرصت آن را دارم که خیال کنم لا اقل در این ده روز از جا تکان نخواهم خورد و تا حدی از زندگی خانه بدوشی برای مدت کوتاهی برگزار خواهم بود.

درست نمی دانم امروز چند روز است از تهران بیرون آمده ام. چون در این سفر خیلی خوش نگذشته است. البته به نظرم می رسد که این مدت نسبتا طویل است. ولی حقیقت اینست که با تمام کیفیات متربه و غیر متربه (که دو میها بر او لیها کاملاً من چریدم) زیاد از دوری ایران متأسف نیستم. پس از هفت سال کمی کرغ شده بودم. سفر کردن و زندگی یکنواخت را رها نمودن بکلی فراموش کرده بودم. البته اگر تنها بودم می توانستم از هر جث اظهار رضایت کنم ولی این مسافت عجیب با دار و دسته بهروز و شرکا البته پیش بینیهای مرا از بیخ و بن واژگون کرده - نه فرصت تماشای بلاد و کشورها را دارم و نه آن قدر وسیله مادی در اختیار خود می بینم که از سفرم - تا اینجا - استفاده معنوی بکنم. روی هم رفته در این دوازده سیزده چهارده روز یک شب خواب راحت - از آن خوابهایی که در تهران هر شب به رایگان داشتم - نگردد ام. حالا می فهمم رنج و زحمت یک مادر چیست و با چه اشکالاتی باید یک مادر وظیفه شناس مواجه شود.

با این مقدمه بیسو ته، حالا نمی دانم از کجا شروع کنم. از همان تهران آغاز می کنم که منطقی ترین موضوع صحبت است.

در تین تا اهواز نسبتاً بد نگذشت. لازم است در بین الہالین متعرض این نکته شوم که بواسطه همراهی با دکتر امینی همه جا عزت و احترام داشتیم. در اهواز رئیس راه آهن به استقبال هیئت ما آمد و یک *Bungalow* [ویلای یک طبقه تابستانی] از عمارت راه آهن را برای سکونت آن شب ما تخصیص دادند. هوا گرم بود و وسائل خواب ناقص. شام مفصلی تهیه دیده بودند که فقط من با اشتها خوردم. الیان و بچه ها از فرط خستگی گرسنه خواهیدند. فردای آن روز با یک اتوبوس "کبریت ماب" از اهواز به بصره رفتیم. جاده ای که آمریکانیها از اهواز تا خرمشهر احداث کرده اند بسیار عالی بود. بدترین اتومبیلها در این جاده به آسانی تا ۷۰-۸۰ کیلومتر در ساعت می توانند براند. بدینخانه زود تمام شد. در مرز ایران اصلاً کسی

مزاحم نشد ... ولی قسمت آسان و راحت سفر هم تا مرز ایران به اتمام رسید. از مرز عراق اشکالات شروع شد. اول راه بد خرمشهر به بصره. دوم مخارج عجیب سرحد عراق . سوم ندانستن زبان. چهارم اطلاع نداشتند به اوضاع هتل و رستوران و غیره در بصره . پنجم نداشتند یک راهنمای مطلع ...

در بصره ما را به هتلی برداخته بودند به نام "فندق شط العرب". فندق به عربی به معنی هتل است ... در سال ۱۹۳۶ آن را ساخته اند ... کافی است بگوییم که با این عظمت و نازگی من در اروپا هتلی نمیلده بودم ...

... پس از دو روز اقامت در بصره ... به سمت بغداد با ترن روانه شدیم. واگونها بسیار مرتب و پاکیزه و مدرن بود ... صبح روز بعد در ایستگاه بغداد دو نفر از منشیهای سفارت (مستشار و منشی اول) از دکتر امینی استقبال کردند. من راجع به بغداد خیلی چیز شنیده بودم مثلاً شنیده بودم از تهران کنیفتر است و زشت تر. ولی بدختانه ابداً با این نظر موافق نیستم زیرا به عقیده من بغداد ابداً ربطی به تهران ندارد ... از بغداد با اتوبوس [اتریوس] Nairn به بیروت آمدیم. چون در درجه اول مسافت نسی توانستیم بکنیم زیاد خوش نگشت. و اول کاری که کردیم گرفتن اتاق در هتل بود ...

از روز ورود تا پریروز تمام هم وغم من وقف سفر خاتم بود. اقامت در آنجا و مخارج راه طوری شده بود که بیش از این نسی توانستم با آنها باشم. به هر طور بود - با هزار زحمت و دوندگی - با یک کشتی بارکش ۱۶۰۰۰ تن که ۲۰۰۰ مسافر با خود به فرانسه می برد، آنها را روانه کردم. جاشان در کشتی بد نبود. روز ۳۰ اکتبر حرکت کردند. بهزاد نسی خواست مرا ترک کند. زنم مضطرب بود که در ۱۷ روز طول راه چه بلاتی به سرش خواهد آمد. زیرا از خصوصیات این کشتی اینست که ۱۷ روز روی آب می ماند و در حلوود ۱۷ نوامبر می رسد یا شاید هم یکسی دو روز هم زودتر. در حلوود ۱۵ تومان مخارج سفرشان از بیروت تا فرانسه شد. تقریباً سه برابر آنچه در نظر گرفته شده بود. اصلًا تمام حسابهای من تا کنون غلط در آمده است. خدا عاقبتم را به خیر کند. دنیا جور عجیبیں عوض شده است!... اشکال عده کار از اینها گذشته موضوع پول است. تاکنون از ۵۰۰ لیره وزارت دارانی ۴۰ تای آن رفته است. برای من می ماند ۱۰۰ لیره که باید در یکی از کشورهای گروه سترلینگ از آن استفاده کنم ..."

شهیدنورانی در اجرای مأموریت به اورشلیم (فلسطین) و از آنجا به قاهره (مصر) می رود (ورود به قاهره : ۱۳ زانویه ۱۹۴۶) و تا پایان سال ۱۳۲۴ در قاهره است و روز پنجشنبه اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۱ مارس ۱۹۴۶) از قاهره به پرت سعید می رود تا با کشتی عازم فرانسه شود.

"روز اول سال ۲۵ من از قاهره برای عزیمت به فرانسه حرکت کردم. پس از ۶ ساعت به پرت سعید رسیدم و پس از ۵ ساعت کشتی حرکت کرد... سفر دریا ۵ روز طول کشید و لی یک شب و یک نیمه روز بی جهت در کشتی روز آخر ما را نگاه داشتند. اجازه پیاده شدن

ندادند. بالاخره صبح ۲۷ مارس پیاده شدیم. "حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۸ فروردین ۱۳۲۵ / ۷ آوریل ۱۹۶۶).

صبح چهارشنبه ۷ فروردین ۱۳۲۵ (۲۷ مارس ۱۹۶۶) در مارسی از کشتی پیاده می‌شد و دو روز بعد (۹ فروردین/ ۲۹ مارس) با قطار به پاریس وارد می‌شد: "دیروز وارد پاریس شدم ... من به محض ورود به راهنمای آقای هوبدا که مختصر اختلافی با هم پیدا کرده بودیم به هتل رینولتز (Reynolds) در محله ۱۷ آمدم. بسیار خوب و ارزان است ولی هموطنان زیاد در آن وقیع می‌خواهد ..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ فروردین ۱۳۲۵ / ۳ مارس ۱۹۶۶).

در این ماهها، شهیدنورانی به جرجانی نامه‌های مفصل می‌نویسد و بعد هم از او گله می‌کند که چرا مفصل و از همه چیز نمی‌نویسد. نامه‌های او در دل است و شکوانیه و بعد هم خشم و خبرهای کوچک. ازینکه چه می‌کند و چه می‌اندیشد می‌نویسد و کتابهایی که نرستاده است و یا می‌فرستد و آدمهایی که دیده است و بعد هم از حال و روز خودش. جرجانی در ۱۲ مارس / ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ "در اتاق پیر هیاهوی اداره" نامه‌ای یک صفحه‌ای می‌نویسد که "تا یک ساعت دیگر باید به پست" بیندازد و در آن به اختصار از اوضاع متشنج سیاسی هم می‌نویسد: "منتظرم اوضاع متشنج این چند روز کمی رو به آرامی برود و دولت بجاند مجلس هم انشاالله امروز بسته شود تا مردم حوصله شنیدن حرفهای نازه را داشته باشند.

دیروز احمد کسری و منشی او را در یکی از شعب استنطاق به قتل رساندند. پنجمینه هم کارگری را مقابل خانه پدر امامی، به طوریکه می‌گویند خلیلی، "مدیر اقاما"، و حسن عرب، مدیر "پیاده رو"، به قتل رساندند. دیروز تشییع جنازه مفصلی از طرف [حزب] توده به عمل آمد ... اوضاع خیلی دریند و خرتون خر است ...".

در ۲۰ مارس ۱۹۶۶ / ۲۹ اسفند ۱۳۲۴ ، شهیدنورانی از قاهره در پاسخ مفصل خود می‌نویسد:

"کاغذ اخیرت که تاریخ ۱۲ مارس و فقط یک صفحه داشت امروز رسید. خبر مرگ کسری مرا متاثر ساخت. نمی‌دانم این واقعه اتفاق بوده یا اینکه قاتل جنایت خود را با تفکر و تعقل مرتکب شده است. در هر حال مسلم است که اگر مرگ یک نویسنده، هرچند هم مهمل گو باشد، به خودی خود راقعه بزرگی نباشد از لحاظ عواقبی که این گونه وقایع ممکن است در روحیه مردم عموماً داشته باشد مسلماً قابل توجه است. بدینهی است وقتی امثال خلیلی برای بدینختان بینوا هفت تیر بکشند کسانی که مثل کسری تکروی می‌کنند باید با یک گلوله از پای درآیند. محیط ایران جای اینگونه اشخاص نیست. بعد از این از این جنایتها زیاد روی خواهد داد ولی هر قدر تعداد آنها زیاد باشد به اندازه کثافتکاریهای دیکتاتور آینده‌ای که راست راست جلو تو راه می‌رود و شاید او را نمی‌شناسی مهم نخواهد بود. در هر حال، خیال می‌کنم این روزها هم بگذرد. قیل و قال زیاد می‌کنند. احتملهای، پادوهای،

نوحه خوانها، سینه زنها، منتظر التعزیه ها خیلی سینه می درند و سنگ به سر و مغزشان می گویند (ظاهر و با حرف و نه باطن) ولی گمان می کنم با این رسماًها دگر نمی توان دنیا را بست. کسروی مرد ولی کسر و بیهای زنده زیاد هستند و اتفاقاً شاید دروغگویی و خیانت و دوروقتی و بیغمبری هم در آنها نمی توان یافت ...".

شهیدنورانی از بازیافتن پاریس شادمان است: "در این سه روزی که در پاریس گذرانده ام تقریباً بسیاری از جاهای مانوس سابق را دوباره دیده ام. هیچ چیز فرق نکرده. با تمام حرفهای درست و دروغی که درباره فرانسه می زنند بازهم بهشت روی زمین همین جاست. زندگی هم از تهران و قاهره و بیت المقدس و بیروت و تسام آن خراب شده های شرق ارزانتر است. مردم محجویتر و مودبتر شده اند. مهربانیهای می کنند که سابق نمی کردند... اینجا پر از ایرانی بیمار و خریول است که عیش می کنند و عمر می گذرانند. خدا به همه توفیق بدهد. من از دیدن فرانسه هیچ *[سرخوردگی] ندارم*" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۶). و چند ماه بعد درباره زندگی خودش: "نوشته بودی شرح بدhem روزهای خود را چگونه می گذرانم. خیلی ساده است. چون کار روشن و مشتبی ندارم شبها ساعت یک یا یک و نیم می خوابم و صبحها ساعت نه یا نه و نیم بیدار می شوم. روی هر فرته هشت ساعت خواب آرام و راحت دارم. تا ساعت ۱۰ با اخوان هویدا چای می خورم. روابطمان بسیار خوب و دوستانه است. تا کنون کمترین نفاق و اختلافی نداشته ایم. باید بگویم که این زندگی برای من خیلی مناسبتر و ارزانتر از زندگی در هتل است. بعد ... آنها سر کارشان می روند و من در خانه تا ظهر کتاب می خوانم، روزنامه نگاه می کنم، مقاله می نویسم، نامه نگاری می کنم. خلاصه وقتی را به نحوی تلف می کنم. بعد از ظهر اول ناهار و بعد مراجعت به منزل و مطالعه یا رفتن به کارته لاتن و مراجعه به کتابفروشیها یا ملاقات با [علینقی] حکمی یا یکی دونفر دیگر از بجهه های توده ای، یا احتمالی غیر توده ای. دو سه روز یک مرتبه ناهار یا شامی با بابا شامل می خورم. کار دیگرم این روزها چاپ افسانه آفرینش صادق است که نخستین اثر قلمی این موجود وحشتناک است. مرا مشغول می کند . من از این کار خوشنم می آید. اگر سرمایه داشتم یک شرکت چاپ آثار فارسی در اینجا راه می انداختم. ازین موضوع بازهم با تو صحبت می کنم. خلاصه عمری بدون نتیجه صرف می کنم و هر پنج ماه یک مرتبه چند صفحه مهمی به نام گزارش برای دانشگاه می فرستم ... عکاسی هم گاهی می کنم اما چون جز یک دوربین لخت هیچ نوع وسیله کار ندارم عکس های من مثل عکس های Baby Bike می شود. به آسان سفارش داده ام برایم مقداری مخلفات بیاورند اگر بررسد این خودش تاریخی است، مشروط به اینکه روزی از فرط بی پولی دوربین را که با آنمه زحمت و دوندگی تهیه کردم می چبورد به فروش نشوم ... حال من تا چند ماه پس از ورود به فرانسه خوب نبود. فشار خون دانما بالا می رفت: از ۱۴ (در تهران) به ۱۹ (در پاریس) رسید. گاهی یک حال نرastنی [Neurasténie] / خستگی و ضعف اعصاب و نومیله تاریکی به من دست می داد. چند هفته پیش یکی از دوستان فرانسویم دچار یک بحران جنون آمیز شد و ناخوشی او

مرا مجبور کرد در حال سرماخوردگی مدتی در دالان خانه ام پشت تلفن بمانم. برونشیت قشنگی نتیجه این کار شد. به طبیب که مراجعه کردم دستوراتی داد. سابقا هم امتحان قلب کرده بودند. معلوم شد قلب من عیوب ندارد و هیچ جای بدنم جز کبد معیوب نیست. تنها جانش که در *organisme* [ارگانیسم] مخلص معیوب است همین کبد است و دیگر ... بدینگاه *système sympathique* [سیستم سیپاتیک] که خودت منی داشت چیست. یک هفته دوا خوردم و استراحت کردم. فشار خون به ۱۵ پانین آمد. حالا معلوم شده است که دردهای مختلف من مربوط به کجاست. ضمنا روزی ده سانتیمتر مکعب کلسیوم و ویتامین تریتیک من کنم. راحت و آرامش و *calme* [سکون] غریبی در خودم احساس من کنم. الان دو هفته است که دوای مسکن برای *sympathique* نمی خورم و معهدا من یعنی مداوای دکتر بسیار تاطع است. شاید در مقابل تمام ضررهایی که از این سفر برده ام این نکته یگانه نتیجه مفید و با دوام آن باشد. رویه مرفته مدتی بود فکرا احساس خستگی من کردم و بدنا نیز بسیار ضعیف شده بودم. مثل این بود که وارد مرحله جدیدی از زندگی فیزیولوژیک خود من شوم. حالا اگر برعانی در کار بوده نمی داشتم. همین قدر هست که تمام شده است. یا امینوارم تمام شده باشد. یک حال *calme* [سکون] و آرامش مطبوعی در خود احساس من کنم. دیگر خسته نیستم. خیلی خوب غذا من خورم (دست به چوب من زنم!). خوب هم من خوابم، کتاب هم من خوانم و خوب من فهمم. خودت منی داشتی معنی این جمله چیست؟ ولی فایده اش چیست؟ این کتابها بود که ما را تاکنون بدینگاه کرد والا ما هم برای خود آدم من شدیم و مثل ماه شب چهاردهم جلوه من کردیم. گل من گفتیم و گل من شنفتیم ... "حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶). و این بار درباره هموطنان: "الآن ۶۰۰۰ ایرانی در پاریس هستند. هفته ای ۱۵ نفر من آیند و ۲۰ نفر من روند. پاریس کاروانسرای ایرانیها شده است. غالباً مسافرین آشنايان دوست یا دشمن هستند...." (همانجا).

هیراث هیتلر: از فحوای نامه های هدایت چنین بر من آید که شهیدنورانی در ماههای نخستین اقامت در فرانسه، یکی دو باری در اندیشه همکاری با روزنامه ها و هفته نامه های تهران است و درین زمینه، نظر دوست خود را جویا شده است (نامه ۵). در یادداشت بعدالتحریری به تاریخ ۲۱ آوریل / اول اردیبهشت ۱۳۲۵ درنامه ای از جرجانی است که جای پای همین پرس و جو بهتر دیده من شود: "امروز عصر کاغذ صادق را به او دادم. او عقیده ندارد که تو در روزنامه 'کیهان' یا روزنامه دیگری چیزی بنویسی. علتش را شاید خودش بنویسد. حتی من گفت اگر در یادگار مثلاً چیز بنویسد بهتر است. غرض اصلی او البته این بود که در 'سخن' چیزی بنویسی. تو هم که با 'سخن' لطفی نداری. شاید هم حق داشته باش. البته در این موضع من هیچ اصراری ندارم ولی در عین حال بسیار متائف هست آنهم نه از نظر عدم التفات تو نسبت به بعضی از رفقا، بلکه از این لحاظ که دیدم در این چند سال موفق شدیم که کاری را با دسته یا جمعی به انتها برسانیم یا اقلام مدت مديدة ادامه دهیم. راجع به 'کیهان' و 'ایران' در این هفته اقدام خواهم کرد و با پست آینده نتیجه

را خواهیم نوشت" (رضاجرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۵ آوریل ۱۹۴۶).

نس دانیم که در این ایام شهیدنورانی با روزنامه های تهران همکاری کرده است یا نه اما می دانیم که چندی بعد که عازم سفری به آلمان است به دوستش می نویسد: "قصد دارم ازین سفر هدیه ای برای صادق بفرستم و آن چند مقاله خواهد بود که به او می دهم هر روزنامه ای را با متن آن مناسب ببیند مقالات را در آن چاپ کند" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۲۷ تیر ۱۳۲۵ / ۱۸ زوئیه ۱۹۴۶). در تابستان ۱۳۲۵، راهی سفر آلمان می شود به هراصی مهندس گنجعه ای (باباشمل) و جهانگیر تفضلی که در دادگاه نورنبرگ هم به عنوان روزنامه نگار ایرانی حضور پیدا کند. "قریب ۴ روز در فرانکفورت و هیدلبرگ و برلن و نورنبرگ گذراندم. مهمان جیب خودم بودم و مرهون مهمان نوازی آمریکانیها که اینسانا دستشان از دلشان بازتر است ولی حیف که عقلشان کم است و برادرهای زرگرخان مرتباً کلاه سرشان می گذارند". این سفر "مقدار زیادی یادداشت و کتاب و مدارک" می آورد: "اقلاً ۴ کیلو روزنامه های این یکسال اخیر" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۱۰ شهریور ۱۳۲۵ / ۱ سپتامبر ۱۹۴۶)، به این ترتیب است که متن مفصلی درباره مشاهدات خود در آلمان اشغالی فراهم می آورد که ترجیح می دهد که با عنوان "میراث هیتلر یا پنج هفته در آلمان آمریکانی" به صورت پاورقی در روزنامه "رهبر"، ناشر افکار حزب توده ایران، منتشر شود. در مقدمه این سلسله مقالات، احسان طبری، سردبیر روزنامه، می نویسد که "دوست دانشمند و ارجمند ما آقای حسن شهیدنورانی، استاد دانشگاه تهران، که اکنون در پاریس اقامت داردند با وجود بعد فاصله همکاری سابق خود را با جراید آزادیخواه از یاد نبرده کتابی را که درباره خاطرات خود از مسافرت آلمان نگاشته اند برای ما ارسال داشته اند تا در عین تجدید عهد، هموطنان را به بسی از حقایق آشنا کرده باشند ... با عرض سپاسگزاری از دوست دانشمند آقای دکتر حسن شهیدنورانی انتظار داریم که با کمک قلمی نسبت به مطبوعات آزادیخواه ما را قرین امتنان فرمایند.....".

"میراث هیتلر" تصویری است زنده از جامعه ای درهم شکته اما رهاشده از کابوس دهشتناک هیتلری و فروخته در ویرانی و تعطی و بیکاری. شهیدنورانی همه جا در جست وجو و کند و کاو است تا بداند که چرا چنین شد و این پس چه می شود؟ با این و آن به بحث و سخن می نشیند و می پرسد و باز هم می پرسد و از هر پاسخی هم قانع نمی شود. شرح دیدار و بحث او با استادان دانشگاه فرانکفورت و گفت و گویش با فیلسوف نامدار، کارل یاسپرس، از صفحات خواندنی این سفرنامه است که بخشی از آن همچنانکه گفته شد در ۱۹ شماره "رهبر" انتشار یافت. و ازین زمان، گردانندگان روزنامه انتظار دنباله مطلب را دارند که نمی رسد. دل و دماغی نمانده است. "از سفر آلمان که برگشتم یک رشته مقاله دست گرفتم ... حالا که بیش از دو سه ماه از آن تاریخ گشته دیگر میل ندارم چیز بنویسم. نه "میراث هیتلر" نه "میراث چرچیل"! ضمناً روزنامه های تهران که می رسد خودم خوب

من بینم که در آن گیر و دار سوانح سیاسی و اجتماعی ایران، اینگونه مقالات اصلاً یعنی است. ازینجهت میل اختتام آنها را هم ندارم. و راستی از خود من پرسم: "تمام من کنم یا نه؟" خیال من کنم جواب آخری منفی باشد... " (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). بالاخره دنباله "میراث هیتلر" من رسید اما اکنون "رهبر" دیگر منتشر نمی شود و ازین رو بخشای بعدی مقالات در روزنامه ای که جانشین آن روزنامه شده، یعنی در "نامه مردم"، به چاپ من رسید. آیا درین تأخیر بجز آن بیحوصلگی غربت، شک و تردید سیاسی هم دخالتی داشته است؟ چه معلوم؟ معلوم اینکه شهیدنورانی در بازگشت به پاریس، با فریادن ابراهیمی که اکنون در حکومت فرقه دموکرات آذربایجان، مقام دادستانی دارد دیدار من کند: "به محض ورود [به پاریس] ابراهیمی را نیز دیدم ... خیلی با او صحبت کردم. حقیقت این است که مشاهدات برلین مرا به تردید نینداخته بود اما تندي این جوان و شرح اقداماتی که در تبریز نموده اند مرا به فکر اندادته است. نکند این راه هم ما را به ترکستان ببرد. از ینکه دوباره دچار مرض تردید شده ام و من ترسم ازینکه در این دنیا به هیچ چیز و هیچ عقیده ای نتوانم باشند شد سخت هراسان شده ام. معلوم من شود زیر کاسه نیمکاسه ای هم هست و همه حرفاها هم دروغ نیست ... باری متظرم تحقیق کنم و باز هم تحقیق کنم. ببینم قضیه از چه قرار است" (حسن شهیدنورانی به رضاجرجانی، ۱ شهریور ۱۳۲۵ / ۱ سپتامبر ۱۹۴۶). پس تحقیق ادامه من یابد اما دیگر یقینها به تردیدها بدل شده است و نخستین پرسشها پیدانی گرفته است. در ایران هم سیر حوادث حدت و صراحت بیشتری من گیرد. در ۲۰ دی ماه (۱۰ زانویه ۱۹۴۷) است که شهیدنورانی به دوستش جرجانی من نویسد که "از اوضاع تهران خوشبختانه نامه های صادق و تو و ذیبح خوب ما را مطلع کرد. راکسینون [واکنش] من هم در این پاریس دور عین احساسات و افکار و عقاید شما دو تاست. خوب شد ماسک آزادیخواهان قرن بیست افتاد و نه میلیون کهر چیزی کم از کبود ندارد. بهتر شد. خیلی بهتر شد. من از این قضایا ناراضی نیستم برای این که تردیدیک بود دوباره خودمان را با دروغ خوشحال کنیم و حالا دیگر جای اشتباه باقی نیست. معهدنا من از بچه مجدهای خوش نیت مایوس نیستم و یقین دارم روزی کار حسابی انجام خواهند داد ...". و در این مجموعه، وزن و معنای این در جمله آخر را چه باید دانست؟ "الاعمال بالنبیات" و یا ...؟

این دوران پاریس در بیم و امید کار و زندگی من گزند. همچنان در اندیشه امروز چه کنم و فردایم چه من شود؟ شاید بشود به تجارت پرداخت؟ شاید هم بشود در یکی از سفارتخانه ها به کار پرداخت؟ یکبار صحبت از سریرستی محصلین ایرانی در فرانسه من شود (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ / ۱۳ مه ۱۹۴۷) و بار دیگر سخن از تعایندگی اقتصادی ایران در بلژیک است: "اسکندری، وزیر پیشه و هنر (که نامه ای برایش فرستاده بودم) دستور داده بود فوراً (?) به بروکسل عزیمت کنم و رسیدن خود را اطلاع دهم و منتظر دستور باشم. با آن که پول مولی حواله نکرده بود چون او بود فسرا ویزا

گرفتم و تلگراف به تهران کردم که فردای آن روز عزیمت می‌کنم و بلیست راه آهن هم خریدم. شب حرکت به بلژیک خبر استعفای کابینه رسید. فردای آن روز لیست کابینه جدید ملی را دیدم. از رفتن خودداری کردم و در عین بی‌پولی از چند هزار فرانک پول بسی مصرف صرفه جوئی کردم که قطعاً کسی به من پس نمی‌داد.... این جریان کار من است... " (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶). به این ترتیب پایان کار حکومت انتلاقی قوا، پایان روزیاهای نمایندگی اقتصادی در بلژیک هم است

انتظار همچنان تلغی و پرتردید دوام می‌آورد و از کار و مقامی در این یا آن هیئت نمایندگی ایران در این یا آن سازمان بین‌المللی هم خبری نمی‌شود. اما دوستان هم در تهران هستند و هر بار که فرصتی دست می‌دهد و می‌باید نمایندگانی را برای شرکت در این یا آن کنفرانس جهانی بفرستند شهید نورانی را هم به عضویت در هیئت نمایندگی بر می‌گزینند و به این ترتیب است که وی به همراه دکتر وکیل و علینقی حکم از طرف کانون وکلای ایران در کنگره "حقوق در خدمت صلح" در پاریس (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶) و به همراه غلامعلی رعیتی آذربخشی و محمود صناعی در نوامبر ۱۹۴۶، در نخستین کنفرانس عمومی یونسکو در پاریس (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۳ آذر ۱۳۲۵ / ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶) و در معیت غلامعلی رعیتی آذربخشی در دهیمن کنفرانس انجمن تعلیمات بین‌المللی عمومی تریست در ژنو (ژوئیه ۱۹۴۷ / تیر- مرداد ۱۳۲۶) شرکت می‌جوید (رضا جرجانی به حسن شهید نورانی، ۲۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ ژوئن ۱۹۴۷). اما این همه از تلغی سفر و ناروشنانی وضع نمی‌کاهد و این درد در پناه شیرینی اندیشه‌ها و طرحهای گوناگون است که کاستی می‌گیرد. زمانی اندیشه روزنامه نویسی است که قوت می‌گیرد تا چندی بعد به کناری برود: "در روزنامه نویسی را هم بر نداشته گذاشتم" (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶) و زمانی دیگر وسوسه نویسندگی است: دست به کار نوشتن رمانی هستم و "فعلاً هنوز در مرحله یادداشت برداری هستم... اما همین روزها یک قسمت آن را الله بختکی برایت جدا می‌کنم و می‌فرستم و البته سعی می‌کنم یادداشت برایت نفرستم بلکه به صورت داستانی نقل می‌کنم..." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۲۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۴ مارس ۱۹۴۶). اندیشه رمان چندین بار در نامه‌های جرجانی اثر خود را نشان می‌دهد تا بالاخره در بی‌حاصلگی غریت ناپدید شود: "آن رمان کذا را حوصله ندارم بنویسم. این کار هم وقت می‌خواهد و هم دل و دماغ. *Végétation* دارد باید آن را عمل کنم. دلم هم در نتیجه بد کار گردن کبد غالباً درد می‌کند. بنابرین هر وقت این دو موضوع درست شد آن رمان هم به خودی خود نوشته می‌شود. حا لا حوصله ندارم..." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶).

بازگشت: وسوسه بازگشت خیلی زود ذهن شهید نورانی را در خود می‌گیرد. هدایت هم از جمله کسانی است که ازینکه دوستش در اندیشه بازگشت است شگفت زده است. هنوز

دو ماه نیست که به پاریس رسیده که شب را تا ساعتهای آغازین صبح به نوشتمن نامه های طولانی به دوستش رضا جرجانی می گزراند. بازگشت همه جا هست : "الآن به ساعت نگاه کردم. وقت از یک و نیم صبح گذشته است. درست حال من به آن موقعی شبیه است که در آن اتاق کوچک کوچه زیرین به مقاله نویس مشغول بودم ..." و بعد از مراجعت و زندگی پس از مراجعت صحبت می کند: "... این دفعه تو بمیری را جدی می گیرم و پاچه ها را بالا می زنم و وارد گود می شوم. تمجمع و تنفس و طمانیه و شترماهی را خیال دارم کنار بگذارم. پس فردا که پیر شدیم دیگر کاری از دستمان برخواهد آمد" و از دوستش می خواهد که اگر می بینند "هوای کار پس است ... از حالا زمینه مراجعت [او] را تردد دوست و آشنا مهیا" کند و بعد هم توصیه می کند "دفتر و کالت" را از دست ندهد "چون اگر، و بی اگر، کار درست نمی شود، کار بر وفق مرام نشود دفتر اگر دفتر نباشد، جا و متزل می شودا" اما اگر هم دفتر از دست رفته است "گور پدر مال دنیا! ... زیاد فکرش را نکن. موضوع مهم نیست. من خوبختانه از آنچه داشته ام هنوز اعتماد به نفس را حفظ کرده ام و این خودش خیلی است ... خیال می کنم ..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۰ مه ۱۹۴۶)، چهار روز بعد، در ۲۴ اردیبهشت، از دورنمای پایان گرفتن مخصوص یکاله دانشگاهیش، به جرجانی می نویسد که "فعلاً تا اکبر و نوامبر امید این هست که آن بخود و نمیر را بدهنند. بعد لابد تمام اساتید میل فرنگ خواهند داشت و تسلیم مخصوص مرا تصویب نخواهند نمود و ناچار این آب باریک قطع خواهد شد و باید فکر دیگری کرد. موضوع مهم این است که تا آن موقع مرتب بدهنند. بعد خدا و شیطان رجیم هر دو بزرگند ... اگر کاری پیدا شد که نان و آبی داشت البته از ماندن و خدمت کردن بدم نمی آید ولی اگر این نشد و پیشنهاد خسروانی و غیره داتر به تجارت به جائی فرسید باید کوس رحیل بست و از این شهر به تهران عازم گردید. ولی این دفعه من اروپا را بی غصه و بی تاسف ترک خواهم کرد و طوری به آن خرابشده خواهم آمد که دیگر تا آخر عمر هوس تکان خوردن نکنم ... بنابر این از بابت من نگران نباش. فعلًا نفس من آید و نفس من رود. تمام ذکر ممتوجه اینست که اگر روز آریزید و برگشتم دوباره چطور کاسه و بشقاب و میز تحریر تهیه کنم. این مسئله مهم است ولو اینکه قیمت اجناس هم نصف شده باشد..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶).

ده روزی بعد باز هم همچنان برگردان تلغی بازگشت است که می آید: "... حالا که چشم دنیا را دیده است پیش خود فکر می کنم اگر آل و آشغال تهران را نفوخته بودم و زندگی برایم امکان داشت زیاد معطل نمی شدم و بر می گشتم و رشته برینده آن زندگی منحوس را، پس از معالجه کامل خودم از سر می گرفتم، ولی مثل این است که مراجعت من دیگر آنقدر آسان نیست. فعلًا چوب دو سر طلا شده ام. نمی دانم چه باید کرد؟ اینجا اگر کاری پیش نیاید از بی تکلیفی صدمه خواهم دید. تهران هم وسیله زندگی ندارم و دوباره خریداری سماور حلبي و قالیچه و تختخواب برایم مثل کار حضرت فیل جلوه می کند که از عهده من بر نمی آید.

چاره‌ای نیست فعلًا باید همینجا باشم. بخصوص که معنی دوری از زن و بچه را چند ماه خوب درک کردم و یقین دارم این دفعه اگر از آنها جدا شوم معلوم نیست کی وقت و با چه صورتی به آنها برسم. الیان حاضر است برگرد و لی می‌دانم که اگر به تهران بباید با آن خاطرات گذشته و با آن که دیگر آهن در بساط نیست چه حالی خواهد داشت و جه جهنس بس ما خواهد گذشت. چاره نیست. خواهی نخواهی باید فعلًا ولو تا شش ماه دیگر اینجا بمانم. من یقین دارم اگر ثبات قدم نشان بدhem به ماندن موفق می‌شوم. ولی موضوع این است که در اروپا زندگی کردن هدف قابلی نیست. فقط به یک شرط خوب است و آن این است که کاری از دستش برآید که مفید باشد. یعنی برای آن خرابشده‌ای که آدم ندارد و کارش را به دست جولا داده است. بنا بر این باید تا آخرین نفس صبر کرد و منتظر بود که تهران هستی کند...".

تابستان که پیش می‌رود این عزم به ماندن هم با تردیدها و پرسش‌های غربت سنتی می‌گیرد و بازهم اندیشه بازگشت نیروی بیشتری می‌گیرد: "فعلًا با آینه دارم تا ماه اکتبر و نوامبر می‌توانم در اینجا باشم ولی بعد از آن اگر بخواهم بمانم مادتا برایم امکان ندارد و امیدی هم ندارم که دانشگاه به من یک دینار حقوق پیردازد و اگر پیردازد کار احتمانه بسیری طی کرده است. راستی چه دلیل دارد؟ ... اشخاص که می‌آیند همه می‌گویند مراجعت به ایران کار احتمانه‌ای است. کاغذهای که از رفایم می‌رسد - مخصوصاً نامه‌های تو - تمام این معنی را تایید می‌کنند. اما کجا حرف کس را گوش کرده ام که این دفعه بکنم؟ قرار نیست که من هم conformiste [هرنگ جماعت] بشوم. ۲۵ سال عمرمان تلف شده. لابد این علامت آنست که باید بقیه اش هم به هدر برود. حالا که اینطور است دیگر برای چه؟ ... بعد از مراجعت [از سفر آلمان] هم - اگر واقعه تازه‌ای روی ندهد و خبری که مرا به ماندن تشجیع نکند نرسد و سانل حرکت را فرام خواهم کرد ..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۷ تیر ۱۳۲۵ / ۱۸ زوئیه ۱۹۴۶)

اما دانشگاه تهران مرخص او را یک سال دیگر تعلیم می‌کند (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۸ مهر ۱۳۲۵ / ۲۰ اکتبر ۱۹۴۶). پس بازهم می‌ماند اما همچنان دور از هسر و فرزندان که در کمپ در نزد خانواده مادری زندگی می‌کنند. این دوری و تنها نی در دنیاک و رنج آور است و در هر حال، اقامت همچنان در همان سایه روشن آنکه از نامعلومی ادامه می‌یابد: در سایه سنگین نگرانیهای امروز و فردا است که هر فکر و طرحی مشکل گشا می‌نماید: "... تمام رفقا می‌نویسند به ایران مراجعت نکنم. این جمله در هر نامه‌ای نوشته می‌شود. من یقین دارم که حرف صحیح است. اوضاع دنیا، اگر تا یک سال دیگر اصلاح نشود جنگ خواهد شد. من یقین ندارم جنگ بشود ... اما کار دنیا اعتبار ندارد و هیچ چیزی خطرناکتر از پیشگونی نسبت به وقایع آینده نیست. بنابرین صلاح نیست که با بجهه‌ها به ایران بیایم. اگر هم از آنها جدا شوم یقین دارم که این جدانی تقریباً همیشگی خواهد شد و آنوقت ماحصل زندگی سی و چهارساله مخلص با صفر یکسان خواهد گردید. از

این جهت است که دیگر نکر مراجعت را از سرم دارم رفته به در مس کنم ... ولی برای ماندن هم پول و مسر معاش لازم است که مطلقاً وجود ندارد. اگر کار دولتی درست بشود البته کمک بزرگی خواهد بود. والا باید اول مدتی در برترانی زندگی کنم و بعد فکری بیندیشم. هنوز نس دامن چه خواهد شد. اما نکر مس کنم اگر بتوانم مقداری پول از این و آن (خربولهای پدرسوخته ایرانی) جمع آوری کنم و با آن شرکتی تأسیس کنم برای کتابفروشی و طبع کتاب، آن وقت ممکن است حدائق و قوت لایمود ه فنری را فراهم سازم. و راستی اگر مطمئن مس شدم که چنین کاری ندامت بار نخواهد آورد از همین الان به آن دست مس زدم. و در هر حال به فرض این که ماموریت هم روزی درست شود از این فکر غافل نخواهم شد. بدینخانه سرمایه ندارم والا شاید تا کنون این کار را به جانی رسانیده بودم. تجارتی که در اینجا هستند همه وردار و ورمال و تجاتچی هستند و به ایشان نس توان اعتماد کرد. همکاری با آنها انسان را ممکن است به راههای بد بیندازد. از این جهت فکر اینکه با آنها کار کنم نمی کنم.

فقط امیدم این است که حداقل ما بحتاج زندگی را (همان ۵۰۰۰۰ فرانک) که به پول امریزی ایران مس شود تقریباً ۹۳۰ تومان - اگر هیچ راه دیگری نباشد - از راه کتابفروشی که سرمایه آن را هم ندارم، تأمین کنم.

برای تهیه سرمایه هم فکری به کله ام زده است که عملی نیست. اگر سه چهار تا از سفارشات بزرگ تجار ایرانی توسط من با پرداخت حق کمیسیون به فرانسه، بلژیک یا سوئیس فرستاده شود مبلغی به دست مس آید که آن را ممکن است مایه کار قرار داد. ولی کوآن تاجری که بتواند برای ایجاد یک کتابفروشی کوچک سرمایه بدهد. این کار لاقیل دو میلیون فرانک پول مس خواهد. خودت حساب کن بین چه مس شود. مس شود تقریباً ۲۵۰۰ لیره یعنی در حدود مس و دو سه هزار تومان ... ما کجا و بیوپانی!

خلاصه این که وقتی نگرانی و اضطراب آینده زیاد زور مس آورد خودم را با این نقشه های واهم و خیالات خام مشغول مس کنم. و بدینه است اگر روزی این نقشه عملی شود دیگر روی ایران و شاید روی ایرانی را نبینم. فعل پنج، شش، هفت ماه دیگر نیز با حقوق دانشگاه کرو کر مس کنم تا بعد چه شود؟

از بابت آینده بی نهایت نگرانم. در هر کاغذی که الیان مس نویسد از من مس پرسد نقشه ات چیست؟ من گاهی با تعارف و زمانی با تشدد از دادن جواب او خودداری مس کنم. اما راستی به خودم که دروغ نس توانم بگویم. هیچ معلوم نیست چه خواهم کرد ... "حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۲۸ اکتبر ۱۹۴۶).

دوباره همچون صادق دستخوش طی کردن "سیر تزویی قوس خوشبینی و بدینه". و این تلغی و تلغیکامی همچنان ژرفای بیشتری مس یابد: "حالا مدتی است دوباره گاه و بیگاه معنی بیزاری و خستگی ... [را] مس فهم. از یکطرف بی تکلیفی و از طرف دیگر بی حاصلی آنچه به آن دست مس زنم مرا از هر اقدام مفیدی باز مس دارد فقط در پاریس یک دلخوشی

دارم و آن اینست که با کسی کار ندارم و کسی هم با من کاری ندارد و آزادانه هوای آزادی را استنشاق می‌کنم. از کسی بد نمی‌گویم و کسی از من بد نمی‌گوید. داخل در هیچ دسته بندی وطنی نیستم و روی هم رفته روزگاری می‌گذرانم که هم میل دارم ادامه پیدا کنم و هم دلم می‌خواهد به صورت بهتری تحول یابد. آما آیا ممکن است؟ ... از خودم می‌پرسم 'فردا چه خواهد شد؟' ... از هر کس نامه می‌رسد به من نوشته می‌شود فعلاً مراجعت نکنم. خاطر همه جمع باشد. ابداً فکر مراجعت ندارم. اگر تا دو ماه پیش باز یک کسی هوس می‌کردم الان ... دیگر هوس این کار را هم نمی‌کنم. راستی ایران بیایم چه بکنم؟ و ثانیاً چه طور بیایم؟ نه! قصد مراجعت ندارم. اگر وسیله‌ای فراهم می‌شود که می‌توانستم ماهی ۵ فرانک برای خودم عایدی تحصیل کنم باور کن بکلی رحل اقامت می‌افکندم و به کار و کاسبی دیگری جز نوگری دولت می‌برداختم. ولی انسوس چود به نان گدانسی خوردن سخت عادت کرده ام راه کاسبی حلال و زندگی راحت را از یاد برده‌ام. بارها شده است که به حال اشخاص که خودشان نان خودشان را در می‌آورند غبطة خورده‌ام. خوش به حالشان: نه خداوند رعیت، نه نویسنده والاتبار، نه نامزد وکالت و نه چو خر به زیر بارند ... اگر تو دست و پائی داری و با وجود علاقه تمام به نقاشی و ادبیات سورآلیست و شعر هاینه و موسیقی واگتر، هنوز ارتباط را با تجارت و بازرگانان قطع نکرده‌ای سعی کنم برای من یکی دو تا سفارش تجاری تهیه کنم. بلکه از این راه موفق شوم یواش یواش قلاude را از گردن باز کنم ... جور عجیبی تنها هستم ... راستی رضاجان، من که از عمرم تا کنون چیزی نفهمیده‌ام. آنچه خوبشخنی می‌نامند من هیچوقت نداشتم. گاهی این فکر به سرم می‌زند که مگر من محکوم هستم؟ و از خود می‌پرسم: 'آیا انسان باید مطیع عفریت سرنوشت خود باشد؟' تجاری که در گذشته برای برهم زدن رشته‌های سرنوشت کرده‌ام جز خسran و زیان نتیجه‌ای نداشته است. چه حاصلی دارد که چیزی را که چند بار تجربه شده است دوباره به مرحله آزمایش در آورم". نامه با سیاهی بیشتری ادامه می‌یابد: "تصدیق کن، رضاجان، ما خیلی احمق بوده‌ایم که زندگی را فراموش کرده‌ایم و حالا که روز به روز تعداد موهای سفیدمان رو به فروتنی می‌گذاردم تازه به این فکر افتاده‌ایم که گذشته مان از هر نوع خاطره زیبانی خالی بوده است و برای روزهای سخت تری که در جلو داریم هیچ حتی یک یادبود که قلبمان را گرم کند از دوران جوانی با خود بر نداشته‌ایم ... نمی‌دانم باقیش را هم بنویسم یا نه؟ چون قطعاً به جانی نخواهم رسید یا دوباره به یک کوچه بنست وارد خواهم شد فعلاً به همین مختصر کفایت می‌کنم". این مطالب تا یک سوم صفحه ششم این نامه طولانی می‌رسد و دو سوم دیگر صفحه سفید مانده است. بر زیر سطر آخر خطی کشیده شده است تا قسم نانوشتة این صفحه را از قسمت نوشته آن جدا کند. در این قسمت سفید مانده، نوشته شده است: "این نامه همیشه ناتمام خواهد بود. اصلاً بیهوده شروع شد" (حسن شهین‌نورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶).

در پاسخ این چنین روایاهای تنهانی و غریت، رضا جرجانی در نامه‌ای مس نویسده: اگر بازگردی "من مطمئن هستم که اینجا کارت بهتر خواهد بود... من دیگر تصور نمی‌کنم که تو بتوانی در اروپا بعیان و از راه کار کردن در آنجا زندگانی بکنی... کار [تجارت] هم از تو برنسی آید. تجارت بند و بست با صراف و قالی فروش و پوست فروش یک زرنگی مخصوص من خواهد... که در من و تو تا به حال متائفه وجود نداشته..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۳۱ خرداد ۱۳۲۶ / ۲۲ زونه ۱۹۴۷).

از یکی از نامه‌های بعدی جرجانی بر مس آید که دیگر تصمیم به بازگشت گرفته شده است: "قریب دو سال است که تو در اروپا هستی. دو سال هم هست که من به زندگی نکبت بار خود در ایران ادامه می‌دهم اما دلم می‌خواست اگر با من هنوز سر دوستی و محبت داری پس از آمدنت به ایران یک روز می‌نوشتیم و بیلان این دو ساله را هر کدام برای خود می‌نوشتیم و کنار هم می‌گذاشتیم. خروج و دخل زندگی را می‌سنجدیم. تصور می‌کنم آن روز، با تمام مشقانی که تا به حال متتحمل شده ای زیاد از زندگانی خودت ناراضی نمی‌شدی. اگر در این دو سال رنج زیاد کشیدی لااقل در محیط رنج می‌کشیدی که همین کلمه رنج هم معنای دارد، اگر خرابی و بلبغختی و بیسوانی دیدی در محیط دیدی که هنوز اثر بزرگی و عزت نفس - اثر وجود آدم، آدم به تمام معنی - دیده می‌شود. اما وای به حال و روز کسانی که نه تنها در برابر رنج لذتی نمی‌برند بلکه هر روز شاهد بدبغختی و بیچارگی و رذالت و پستی همه جو ره هستند، هر روز قدمهای بلندی به عقب می‌گردند.

... نوشته بودی که به همین زودی به ایران بر مس گردی از این خبر خوشحالم، خیلی خوشحالم. اما دلم می‌خواست که در موقع برگشتن مقداری از بار و بنه عقل و شعور و حس و آبرو را هم در آنجا می‌گذاشتی و طوری بر می‌گشتبی که مثل طفل مادرزاد قابل یک تربیت جدید و نشو و نیاعی خاصی باشی. دیگر لازم نیست با ایمان و اعتقاد به انجام وظیفه برگردی. شاید خودت این مطلب را بهتر بدانی ولی درست نمی‌دانی که در ظرف همین دو سال چه تحولاتی در این کشور شاهنشاهی پیشدا شده. آن ذره و مثقال هم که از آدمیت در میان مردم بود محو و ناپدید شد. فکر کار اساسی در این ملک نباید باشی. باید مسیر افکارت را عوض کنی و در جاده ای قدم بگذاری که همه می‌روند..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۹ مرداد ۱۳۲۶ / ۲۱ زونه ۱۹۴۷).

در تابستان همه کوششها برای پیدا کردن کار و مر معاشی شایسته بی تیجه مانده است و سال دوم مرخصی هم در میان نگرانیها و پرسشها به پایان رسیده. ایامی دور از همسر و فرزندان که به سختی و نه چندان فارغ البال و آسوده از دغدغه‌های مادی در کمپر زندگی می‌کنند. در پانیز ۱۳۲۶، شهیدنورانی راهی تهران می‌شود (۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷) و پنج ماهی در تهران است و این مدت را در منزل دوست دیرین خود، دکتر مسعود ملکی، می‌گذراند. در جستجوی جاره ای است. بازگشت او به ایران مقارن با پایان گرفتن دولت احمد قوام و آغاز دولت ابراهیم حکیمی است. دولتیان در اندیشه اند: در هر حال

باید به روابط بازرگانی ایران با کشورهای اروپای غربی توجه شایسته داشت و چه کس شایسته تر از استاد جوانی که خصائل نیکش بر زبانهاست و دوست و دشمن بر کارهای و درستکاری و دانش او مهر تایید می‌گذارند. پس، اقامت چند ماهه در تهران و کوششهای دوستان و آشنایان به شر می‌نشیند و هیئت وزیران در ۴ اسفند ۱۳۲۶ "از لحاظ اهمیت روابط بازرگانی ایران با نواحی اروپای باختری" با پیشنهاد وزارت اقتصاد ملی موافقت می‌کند و به موجب تصویب‌نامه‌ای، حسن شهید نورانی را "به سمت وابسته بازرگانی و مستشار اقتصادی ایران" در کشورهای اروپای باختری منصب می‌نماید.

چند هفته ای بعد، شهید نورانی به محل مأموریت خود، پاریس، حرکت می‌کند (۲۴ فروردین ۱۳۲۷ / ۱۳ آوریل ۱۹۴۸). حالا دیگر همه اعضای خانوارده می‌توانند در پاریس زندگی کنند. و زندگی تازه شهید نورانی، کوشش برای بهبود و گسترش روابط اقتصادی ایران با کشورهای اروپای باختری است. خاصه از طریق عقد قراردادهای پایاپایی بازرگانی تا صادرات ایران بیشتر شود و واردات هم در شرایط مناسبتری صورت گیرد. مرحله دیگری از زندگی در اروپا آغاز شده است. هدایت می‌نویسد: "پیداست که سخت مشغول خدمت به میهن عزیز شده اید" (نامه ۳۸، ۱ خرداد ۱۳۲۷ / ۲۲ مه ۱۹۴۸). این بار شهید نورانی در انجام مسئولیت اداری خود، سخت در فعالیت است و تلاش برای تنظیم قراردادهای بازرگانی با کشورهای اروپای باختری و خاصه آلمان غربی و فرانسه شب و روز او را پر کرده است و فرصت نامه نویسی دیگر کم و کمتر می‌شود. او خود در نامه‌ای از پاریس (که فقط صفحه نخستین آن در میان انبیه نامه‌های او یافت می‌شود) به این تغییر اشاره می‌کند و این زندگی قازه را که بر نامه نویسی دو دوست هم تأثیر می‌گذارد شرح می‌دهد:

"صادق جان، این سفر بکلی وضع من عوض شده است. تا کنون فرصت این که بنشینم و با تو حسابی گفتگو کنم پیدا نکرده ام. البته هر هفته چند سطیری برایت فرستاده ام. اما چون مثل سابق بیکار نیستم ناچار حرفها را بریده بریده تند و تند می‌زنم و حالا وقتی فکر می‌کنم خودم یادم نمی‌آید چه گفته ام و چه نگفته ام. گاهی فکر سابق را می‌کنم. گاهی فکر این ۵ ماه تهران را - گاهی فکر می‌کنم که باز هم زیر پای من لق است و هر دقیقه ارتعاش نخراشیده ای می‌تواند کاسه و کوزه مرا بشکند. راستش اینست که در تهران، آنقدر با من وزیر اقتصاد محکم صحبت می‌کرد که بر من هم امر مشتبه شده بود. تصور می‌کردم "بله ، دیگر ما راحت شدیم و تا مدتی از چنگ ابتلاءات فکری نجات یافتیم. ولی اینجا که رسیده ام می‌بینم: خیراً دویاره همان آش است و همان کاسه بسی پیش. در تهران کسی فکر مخلص نیست. مردم خودشان آنقدر کار دارند که به دیگری نمی‌توانند پیردازند. دویاره تنها شده ام و چون کارم با دولت علیه است سرنوشتمن در حقیقت با کرام الکاتبین است.

وقتی به پاریس رسیدم با شوق و ذوق عجیبی شروع به کار کردم. می‌توانم بگویم تا کنون یک ساعت از وقت را تلف نکرده ام. یعنی مala تلف کرده ام ولی در ظاهر هیچ وقت بیکار نبوده ام. روزی هشت، نه ساعت بلکه بیشتر مشغول بوده ام. هنوز چمدان را باز نکرده ،

دنیال انجام دستورهای وزارتی رفتم. در حقیقت دستورهایی در کار نبود. به من یک کلمه دستور نداده بودند. خودم برای خودم دستور نوشته بودم. به من گفته بودند بروم با دولت فرانسه برای عقد قرارداد تجاری وارد مذاکره بشوم. همین. خودم در تهران این طرف و آن طرف زده بوده ام و مقداری اسناد و مدارک جمع کرده بودم. این اسناد و مدارک و آن پرسه زدنها هیچکدام مفید نبود زیرا تا به حال از آنها کمترین تفعی نبرده ام ... " (حسن شهیدنورانی به صادق هدایت، ۳۱ خرداد ۱۳۲۷ / ۲۱ زون ۱۹۴۸).

زندگی تازه، زندگی کارشناس و فن سالاری است که برای توسعه روابط بازرگانی ایران با کشورهای اروپائی سخت فعال است. همچنانکه از نامه پیشین هم بر مس آید شرایط کارش چندان مناسب نیست و نه از سفارتیان که ایران را شایندگی مس کنند حمایت و کمکی آنچنانی می بیند و نه از تهرانیان که نامه هایش را به کنندی پاسخ مس دهند و خواستهایش را در بیچ و خمهای بی پایان اداری زندانی مس کنند. اما کوششها بس تیجه نمی ماند: در خرداد ۱۳۲۸، قرارداد موقتی برای انجام معاملات پایاپایی با آلمان امضا مس شود که از سوم تیر ماه همان سال به اجرا در مس آید. حجم معاملات پیش بینی شده در مدت این قرارداد که در اول مهر ۱۳۲۹ (۲۳ سپتامبر ۱۹۵۰) به پایان مس رسد ۱۶ میلیون دلار است.

این خود موقتی است و علی الظاهر شهید نورانی در نامه ای از این موقتیت خود "اظهار خوشوقتی" می کند که هدایت می نویسد: "قرارداد تجاری با آلمان و ۱۶ میلیون [دلار] کمک به صادرات میهندی ... نمی دانم به نفع که تمام خواهد شد؟ فقط اربابها از جیب چپ به جیب راستشان صدقه مس دهند و بس. محصول ما تریاک و تراخم و وقاوت و گدانی است و گزنه کشک و پشم و پوست انار و پشكل ماجه الاغ اینجا مس خواهد در نیمکره شالی و یا جنوی معامله بشود دیگر که سر ما نجوشد برای سگ بعوض شد ... " (نامه ۶۰، ۱۴ فروردین ۱۳۲۸ / ۳ آوریل ۱۹۴۹)، هدایت اکنون دل با دکتر بقانی دارد که به استیضاح جسورانه ای از دولت برخاسته است و از توقيف و محاکمه رهبران حزب توده هم ناخستند است و وضع خود را هم "چندان درخشان" نمی بیند: "به فردای خود نمی توان اطمینان داشت. اینهم یکجورش است" (نامه ۶۳، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸ / ۱ مه ۱۹۴۹). در دیدگاه چنین کسی سخن از خدمت و خدمتگزاری به طرز آمیخته مس شود: "از قرار معلوم با پشتکار خستگی ناپذیر مشغول اقدامات مجدانه برای ترقیات روزافزون اقتصادیات میهند می باشید. البته اجرتان پایمال نخواهد شد و ملت قدردان و پاکنهاد خدماتستان را فراموش نخواهد کرد. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ... " (همانجا). و بعد هم در ۲ شهریور ۱۳۲۸ می نویسد: "تا فراموش نشده تبریک بگویم. پریروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر به دریافت نشان مفتخر شده اید. باز هم بگویند که در مملکت باستانی قدردان نیست!" (نامه ۷۰). دو دیدگاه با دو منطق متفاوت و چه بسا متضاد: از

سونی استدلال روشنفکر فن سالار و کارشناسی که به بھبود دل بسته دارد و هر گامی در این راه را یک گام به پیش می شرد و از سوی دیگر روشنفکر عاصی و معتبرض که خانه را از پای بست ویران می داند و پس در پی نقش ایوان نیست. آنجا که جز به مراد حاکمان سخنی بر زبان نتوان آورد، این دو منطق در برابر یکدیگر قرار می گیرد و آنچه می ماند انتخاب میان بیعت با امیر است و زراعت در کنگه ور.

اکنون که نخستین قرارداد بازرگانی منعقد شده است لیاقت و کاردانی شهیدنورانی بر همه متصدیان امور مسلم شده است. محمد ساعد نخست وزیر است. مجلس به او در ۱۷ آبان ۱۳۲۷ رای تسلیل داده است و او هم نخستین کابینه خود را در ۲۵ آبان معرفی کرده است و از آن پس نیز یکی دوبار کابینه خود را ترمیم کرده است. در ۲۱ دی ۱۳۲۸، ساعد از نخست وزیری استعفا می دهد. دوران فترت است و شاه خود او را در ۲۱ دی به تشکیل دولت مأمور می کند. وی در ۲۴ دی، هیئت دولت جلیل خود را معرفی می کند: دکتر حسن شهیدنورانی به وزارت کار انتخاب شده است. نخست وزیر سپس به سفارت کبرای ایران در پاریس تلگرافی می فرستد که "جناب آقای دکتر شهیدنورانی که لیاقت و کاردانیشان مورد توجه اعلیحضرت همایونی واقع گردیده روز ۲۴ دی ماه به سمت وزارت کار معرفی گردیده به ایشان ابلاغ فرمایند هرچه زودتر به صوب تهران عزیمت نمایند".

اما زندگی شهیدنورانی را بیش از پیش شیع سنگین و سنگی تر بیماری لاعلاجی در خود گرفته است. در تابستان ۱۳۲۸ به "دوست عزیزم" می نویسد: "دراین مأموریت، مزاج ضعیف من از حد اعتدال خارج شد و فشار خونم که مدت‌ها دویاره رو به طرف توازن می رفت مجدداً به رقصی در آمد کاهی به ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم می رسد. چون شما هنوز خوشبختانه ازینگونه ناخوشیها ندارید قطعاً نمی دانید که بیخوابی شب و خستگی روز اولین نتیجه این بلای عجیب است" (حسن شهیدنورانی به "دوست عزیزم"، ۳۱ خرداد ۱۳۲۸ / ۲۱ ژوئن ۱۹۶۹). بیماری همچنان ادامه دارد. دوستش، دکتر مسعود ملکی، می گوید که در آلان، پزشکان جراح طریق تازه ای را برای درمان فشار خون آزمایش می کردند. شهیدنورانی خبردار شد و در اوائل پانیز ۱۳۲۸، به آلان رفت و در بیمارستانی در اشتوتگارت بستری شد تا شاید جراحان بیماری او را ریشه کن کنند: "از اشتوتگارت... نوشته بودید که سه هفته است بستری شده اید... من ازینجور چیزها سر در نمی آورم. در هر صورت گمان می کنم اگر حقه بازی فشارخون هنوز باقی است بهتر است این سفر تصمیم بگیرید که ناخوشی را به کل قلع و قمع بکنید تا دیگر باعث زحمت نشود" (نامه ۷۱، ۷ آبان ۱۳۲۸ / ۲۹ اکتبر ۱۹۶۹). و یکماهی بعد هنوز شهیدنورانی در بیمارستان است: "کاغذ" خیلی مختصر و مفید" می رسد: "از قرار معلوم از مریضخانه نوشته بودید. این سفر مرض خیلی طولانی شدا" (نامه ۷۲، ۵ آذر ۱۳۲۸ / ۲۶ نوامبر ۱۹۶۹). مرض بازهم طول می کشد. دو ماہی بعد: "خیلی خوشوقت شدم که اقلای از دست جراحی و دکتر خلاص شدید. رویه رفتنه عمل عجیبی بوده است. من از دکتر رضوی پرسیدم اسم بلند بالائی گفت که یادم نمانده.

ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد موثر است. به هر حال گمان می کنم تکرار این عمل به هیچوجه صلاح نباشد ... " و بعد هم اضافه می کند: " لابد خبر تازه ای بهتان نمی دهم و از تبریک خودداری می کنم چون می دانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل پر افتخار و بسیار وقت را قبول نمی کردید مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید ..." (نامه ۷۳، ۳۰ دی ۱۳۲۸ / ۲۰ ژانویه ۱۹۵۰). اشاره هدایت به همان مقام وزارتی است که به شهیدنورانی بیخبر از همه جا در ۲۴ دی ماه پیشنهاد کرده اند و او هم در همان روزها پنیروفته است. "چیزی که مضحک است بیشتر موجودات به من تبریک می گویند". و اصلاً چطور شده که چنین مقام را به شهیدنورانی پیشنهاد کرده اند؟ "شاید کسی که انگشت توی شیر زده نظر به پست شما داشته است" (همانجا). تا خودش جای شما را بگیردا بالاخره در چهارم بهمن، گناه گیری دکتر شهیدنورانی از مقام وزارت کار را در مطبوعات اعلام می کنند و دیگری را به آن مقام می گمارند.

قرارداد موقت معاملات پایاپای با آلمان، فقط یکسال اعتبار دارد اما در پایان این مدت، قرارداد را تا آخر نوامبر ۱۹۵۰ (آذر ۱۳۲۹) تمدید می کنند تا مذاکرات برای عقد قرارداد جدید که به وسیله شهیدنورانی انجام می شود به تیجه برسد. اوائل مهر ماه روزنامه ها خبر می دهند که هیئتی به ریاست دکتر علی امینی و به عضویت دکتر شهیدنورانی و سعیی مشغول مذاکره با نایندگان دولت آلمان است تا قرارداد بازرگانی جدید را به مرحله امضا برساند.^{۱۸} از همان ایام، و در ضمن اخبار مربوط به این مذاکرات، اشاره می شود که شهیدنورانی "در اثر شدت کار، بیمار و بستری شده و ... بدینجهت کسر در سفارت است ..."^{۱۹}. در همان ایام شهیدنورانی چند زمانی هم به شهر اسپا در بلژیک می رود تا علاج درد خود را از آبهای معدنی آن شهر بگیرد که در معالجه بیماری فشارخون شهرت بسیار داشت (نامه ۸۰، ۱۱ آبان ۱۳۲۹ / ۲ نوامبر ۱۹۵۰).

بالاخره قرارداد در دوم آذر در پاریس به امضا می رسد. در همه جا از نقش تعیین کننده شهیدنورانی صحبت می شود که سلامت را در این راه نهاده است و او نیز خود در مصاحبه ای از قراردادهای دیگری صحبت می کند که عنقریب با کشورهای دیگر اروپائی و از جمله اتریش و فرانسه به امضا خواهد رسید.^{۲۰} اما دیگر شهیدنورانی بر بستر بیماری است.

۲ - هدایت نامه ها

نامه ها از هدایت و حال و روز و روزگارش چه می گویند؟

نامه ها به دردسرهای احتقانه و گره های کوری که تبدیل وضع استخدامی هدایت به وجود می آورد اشاره می کند و بعد هم از لابلای آنها از جمله می توان از دوستان و دوستیهای هدایت خبری گرفت و ازینکه او چه می خواند و چه می نویسد و چه می اندیشد؟

دوستان بیشتر دوستان مشترکند که موضوع بحث و اشاره اند که اینان هم اغلب از اصحاب سخننه: پرویز ناتل خانلری و سفرش به فرانسه، احمد فردید و "غیرزدگی" او، سید محمدعلی جمال زاده که هدایت رغبتی به دیدارش ندارد، رضا جرجانی که مرسی نابهنجامش را از شهیدنورانی پنهان می کند (نامه ۷۴). دوستان قدیم و یاران ندیم: دکتر تقی رضوی و یا حسن رضوی که برای جلوگیری از هرگونه اشتباہ، هدایت او را با توجه به کارش در شرکت نفت انگلیس و ایران، "رضوی نفت" می نامد. در این ایام هدایت با دوستان تازه ای نیز نشست و برخاست می کند که دکتر مظفر بقانی از جمله آنان است. معاشرت با انجعوی شیرازی هم ازین زمان آغاز می شود. آنچه هم درباره محبوبی مینوی در این نامه ها می آید براین نکته کواهی می دهد که در آن ایام و با توجه به اقامت مینوی در انگلستان روابط مستمری میان آن دو برقرار نبوده است (از جمله نامه های ۱۵ و ۶۹). نامه ها از دوستی هدایت با امیر عباس هویدا و فریلون هویدا و مکاتبات میان ایشان هم خبر می دهد و همچنین از بریلن با این کن (فضل الله صبیع مهندی، نامه ۳۸) و نقار و کلورت با آن کس (ذیبح بهروز، نامه ۴۳). البته نامه ها بیش از همه بر روابط فرستنده و گیرنده روشی می اندازد.

احترام هدایت برای شهیدنورانی بسیار است. زمانی که صحبت از تجدید چاپ برخی از آثارش می شود مصرانه از دوستش می خواهد که داشتاهای او را "بازرسی دقیق" بکند و "نظریات" خود را بنویسد "تا در صورت امکان از آنها استفاده شود" (نامه های ۵۹ و ۶۴). بار دیگری که بازهم باید نوشه هایی به فرانسه از هدایت به چاپ برسد شهیدنورانی اجازه هرگونه حک و اصلاح را دارد. در نامه ها خواهشها و تقاضاهای معمولی تری هم وجود دارد. هدایت گاهی خود چیزی می خواهد. اغلب کتابی یا مقاله ای و به ندرت هم چیز دیگری مثل برچسبهای پست هوانی (نامه های ۳۷ و ۶۹) و یا قاب عینکی. در هر حال شهیدنورانی به خواستهای دوستش توجه عاجل دارد و به فوریت اقدام می کند و خواست دوستش را برآورده می سازد. هدایت عینکش خراب می شود و در ۲۲ تیر ۱۳۲۶، نسخه چشم پزشک را همراه با اندازه دور آن "که به طور مضاعکی خودم گرفته ام" برای دوستش می فرستد که "اگر فرصت شد یک عینک با دور شاخی قهقهه ای برایم بفرستید". این "خرده فرمایش" به سرعت انجام می شود و هدایت در نامه بعد (۱۸ مرداد) از "عینک مرحمتی" تشکر می کند. "تنها عیبی که دارد زیادی لوکس است" (نامه ۳۰). هدایای شهیدنورانی هم هست. پارچه ای که می فرستد (نامه ۴۲) و می رسد (نامه ۵۲) و یا "بارانی مرحمتی" که می فرستد و "در گمرک مفقود" می شود (نامه ۸). هدایت هر بار که هدیه ای می رسد تشکر می کند و بعد هم اضافه می کند که چرا چنین می کنید: "... اندام رعنایم که عجالتا کمر درد گرفته تمام قد با زیان بسی زیانی تشکر می کند. از من به شما نصیحت از این ولغrijها نکنید. می ترسم آخرش کلامان درهم بود. ما یک بابانی هستیم که با فقر و

مسکنت خودمان ساخته ایم و از بهبودی در اوضاع هم به کلس چشم پوشیده ایم ... " (نامه ۶۲).

کتابها : از همان آغاز که به بیروت و بعد هم به قاهره می رسد، شهیدنورانی به فرستادن کتاب و مجله توجه خاص دارد. هرچه را که جالب و مهم می یابد برای دوستانش به تهران می فرستد. این کار نوعی انجام وظیفه است: دوستان تهران را باید از آنچه در دنیا می گذرد بی اطلاع نگذاشت. بسیاری اوقات و خاصه در ماههای نخستین، مقداری مجله و روزنامه هم همراه کتابها هست: "از فرستادن کتاب و روزنامه نه تنها صادق خیلی خوشحال است بلکه همه رفقا خوشوقت هستند برای اینکه روزنامه ها و کتابها دست به دست می گردند ... در محل رفقا همیشه صحبت از جنابعالی است و همه دعاکو و شناخوان هستند. این را هم من باب شوخی نمی نویسم: من هر وقت کاغذ و روزنامه و کتاب برای صادق به کافه نردوش می برم همه از فعالیت تو متعجب هستند و نام نامی آن جناب را به نکونی می برنند. رفیق ادیب [اشارة به خانلری است] هم حالا می فهمد که با تو خوب معامله نکرده است" (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی ۱۸ فروردین ۱۳۲۵ / ۷ آوریل ۱۹۴۶)، کتابها و روزنامه ها دست به دست در میان گروه دوستان و آشنایان می گردند. این یا آن مقاله به درد ترجمه و چاپ در فلان روزنامه و یا هفته نامه می خورد.

کتابها را یا پست می آورد و یا این دوست و آن آشنا. بعضی کتابها را خود هدایت خواسته است و بعضی دیگر را شهیدنورانی می فرستد که به جرجانی می نویسد که اگر سهم کتابهای "صادق تا کنون کمی چیزتر بوده از آن رو است که او را مثل جیبم می شناسم و می دانم به کدام هرزگی علاقه مند است" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۴ / ۶ مارس ۱۹۴۶). همه کتابها را به راحتی نمی توان به دست آورد. یکی دو بار به رضا جرجانی می نویسد که کتاب خوب "در اینجا گیر نمی آید" (۲ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۳ مه ۱۹۴۶). در آغاز بار دست و دلبازی کتاب می فرستد اما کم کم بیشتر احتیاط می کند: "... کتاب متاب فعلانم خرم و برای هیچ کس هم نمی فرستم. دلیلش هم واضح است. آنچه ماده اولیه این کار است فعلا در دستگاهم وجود ندارد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۶ آبان ۱۳۲۵ / ۱۹۴۶ اکتبر).

جرجانی یکی دو بار از عکس العمل هدایت در موقع دریافت کتابها صحبت می کند: "از کتابهای مالرو که فرستاده بودی خیلی خوشحال شدم. صادق با دمش گردو می شکست و دیشب می گفت این آدم چرا این کارها را می کند" (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۱۲ مارس ۱۹۴۶). اما رسیدن "ولیس" جویس داستان دیگری است. شهیدنورانی در ۱۴ مه ۱۹۴۶ / ۲۶ اردیبهشت ۱۳۲۵ می نویسد که "صادق هم سه کتاب خواسته است که فقط *Ulysse* آن پیدا می شود به قیمت ۱۰۰۰ فرانک با کاغذ بسیار بد و چاپ از آن هم بدتر. ظاهراً این رقم سه برابر قیمت حقیقی است. ازین جهت منظرم به قیمت واقعی آن را پیدا کنم

و با پست ارسال دارم که کلاه سرم نرود، چون اینجا اگر کلاه را محکم نگاه نداری آن را بر می دارند و به هوا می اندازند! (نامه به رضا جرجانی). دو هفته ای بعد، بازهم در همین زمینه می نویسد: "کتاب خوب خیلی کم است. آنچه هم پیدا می شود ۸۰٪ به خارج صادر می شود و فرانسویها مجبورند از بازار سیاه بخرند یعنی به دو سه برابر قیمت واقعی. کتاب *Ulysse* - که صادق خواسته بود قیمتش از دو تا سه برابر شده. هر کس تا آنجا که کاردش می برد زور می گوید. من طبیعی است که زیر بار این قیمتها نمی روم ... " (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۹۴۶ مه ۲۸ / ۷ خرداد ۱۳۲۵)..

پنج شش هفته بعد، بالاخره مثل اینکه به خاطر دوست "زیر بار این قیمتها می رود" چرا که می نویسد: " *Ulysse* صادق را، چون خیلی قیمتی است و ممکن است مفقود شود و دیگر لنگه آن به دست نخواهد آمد، میل دارم توسط وسیله مطمئن بفرستم. چطور است خود صادق باید آن را اینجا از من بگیرد؟" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۶ / ۱۹ تیر ۱۳۲۵)، و یکی دو هفته پس ازین، هدایت را از فرستاده شدن کتاب خبردار گردد است که او می نویسد: "کتاب اویس که مطمئن قیمت کمتر کنی داشته و نوشته بودید که فرستاده شده . علت این فداکاری را ندانستم چون دکتر رضوی هم آن را خریده است و قرار است با کتابهایش برسد در اینصورت خرج زیادی گردد اید" (نامه ۸، ۳ مرداد ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۶). کتاب را مسافری که دکتر علی امینی باشد به تهران می آورد و جرجانی کتاب را از او می گیرد تا به هدایت برساند: "... کتاب "اویس" هدایت را پریش بدر خانه فرهنگ شوروی که جای سرکار بسیار خالی یک *Récital* پیانو تنها و آواز با پیانو (بود)، به صادق دادم. با دمش گرد و می شکست. خیلی خوشحال شده بود چشمانتش را پشت عینک گنده گردد بود و هی می گفت واقع، شهید نورانی موجود عجیب و غریبی است. من اگر فرنگ رفته بودم می رفتم روی سن قایق سوار می شدم، دنیا و ما نیها را فراموش می کردم. دیگر این همه به خودم زحمت نمی دادم ..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۵ اوت ۱۹۴۶ / ۱۴ مرداد ۱۳۲۵). هدایت در نامه بعدی خود (نامه ۹، ۸ شهریور، ۱۳۲۵ / ۳۰ اوت ۱۹۴۶) دریافت کتاب را خبر می دهد: جرجانی قبل از رفتن به اصفهان "کتاب معروف *Ulysse* را به من داد. همانطور که مژده داده بودید جلد شیک اما ناراحتی دارد چون کلفت است و به اشکال می شود خواند با وجود این تا حالانصخش را خوانده ام. شکی نیست که این کتاب یکی از شاهکارهای انگشت نمای ادبیات است ... نویسنده وحشتناک نکره ای دارد که شوخی بردار نیست. متاسفانه الان وضعم جوری شده که فرصت مناسبی برای خواندن ندارم و بیشتر اوقات به بطالت می گردد ...".

افسانه آفرینش: نامه ها از چگونگی طبع و نشر "افسانه آفرینش" در پاریس مطلع می کند. هدایت به دوستش که در این اندیشه است می نویسد که "راجع به چاپ افسانه آفرینش مخالفتی ندارم اما با این گرانی گمان می کنم خرج هنگفتی بردارد و در

اینصورت تعجیلی در چاپ آن نیست. به هر حال هر وقت وسیله فراهم شد یک نسخه از آن را خواهم فرستاد" (نامه ۸، ۳ مرداد ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۶).

جهل روزی نگشته که وسیله فراهم می شود و فریدون هویدا نسخه ای از "افسانه آفرینش" را به پاریس می برد تا به شهیدنورانی برساند. هدایت که باز هم نگران گرانی کار است اضافه می کند که "اگر تصمیم چاپ آن را داشته باشید ممکن است یک پاکنویس دقیق برایتان بفرستم" (نامه ۹، ۸ شهریور ۱۳۲۵ / ۳۰ اوت ۱۹۴۶). از فرستادن "یک پاکنویس دقیق" در نامه ها نشانی نیست. شهیدنورانی در این فاصله چاپ کتاب را به انتشارات مژون نو سفارش داده است: صد نسخه و از جمله ده نسخه بر روی کاغذ مرغوب به قیمت ۳۲۰۰ فرانک آن روز فرانسه و البته با پرداخت ۱۰۰۰۰ فرانک بیعانه (مدیر انتشارات مژون نو به حسن شهیدنورانی، ۵ مهر ۱۳۲۵ / ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۶). و همو در این زمینه، در نامه ای در همان ایام به دوست مشترکشان، رضا جرجانی، می نویسد: "کتاب افسانه آفرینش صادق تا هفته دیگر به پایان می رسد. بدینخانه سی و دو صفحه بیشتر ندارد. مطبوعه حرف کاف فارسی نداشت و مجبور شدم کاف سه نقطه به جای آن بگذارم. معهداً از لحاظ چاپ خوب از آب در آمد است. عیب زیاد دارد اما چون اولین نوشته صادق است و نوشته ای است که در پاریس به دنیا آمده خوش آمد که در پاریس هم - با همین مطبوعه ناقصی که وجود دارد - به طبع برسد. اگر ارزش ادبی آن الزاماً به اندازه ارزش ادبی سایر آثار قلمی صادق نباشد لااقل برای او و دوستانش منجمله مخلص یک ارزش احساساتی بیهانند دارد. امیدوارم با پست آینده لااقل موفق شوم چند نسخه از آن را برایش بفرستم. حیف که باید آثار گشته صادق را چاپ کرد و دیگر او هم از لحاظ ادبی زنده نیست که از آثار حالش چیزی به طبع رسد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). دو سه روز بعد (نامه ۱۲، ۲۶ آبان ۱۳۲۵ / ۱۷ نوامبر ۱۹۴۶)، هدایت از رسیدن "نمونه چاپ کتاب که بیش جرجانی است" خبر می دهد و اضافه می کند که آن را "هنوز ندیده است". این بار هم می نویسد که "رویه مرفته فلسفه چاپ این هرزنگ را با این مغارج هنگفت من نفهمیدم. البته باید تصدیق بکنید که بیشتر خودتان خواسته اید تفریع بکنید...". درست روشن نیست که آنچه به تهران رسیده است، آنچنانکه از نامه شهیدنورانی بر می آید، نمونه کتاب است یا آنچنانکه هدایت می نویسد (نامه ۱۳، ۳ آذر ۱۳۲۵ / ۲۴ نوامبر ۱۹۴۶)، "نمونه غلطگیری سوم"؟ در هر حال، هدایت "بعد از مرور به چند غلط مطبعه" ای برمی خورد "که روی نسخه" می نویسد هرچند که تصور می کند که دیر باشد و کار از کار گشته باشد. "سعی می کنم توسط مفتاح بفرستم و چند سطر از آخر پرده اول افتاده داشت که اضافه کردم" و بعد اضافه می کند که "رویه مرفته بسیار خوب چاپ شده است و البته غلطگیری آن کار آسانی نبوده. آن چند سطر که افتاده ممکن است در همینجا چاپ بکنم و میان صفحه بگذارم. غلطهای دیگر را می شود تراشید و یا درست کرد".

مفتاح پنجم آذر به پاریس پرواز می کند و غلطگیری را برای شهیدنورانی می آورد. دو سه روزی بعد نمونه های غلطگیریهای اول و دوم هم به دست هدایت می رسد: "الحق که حروفچین محشر کرده بود. تصور نسی کردم آنقدر ناش بوده باشد اما حروف قشنگی دارد. نسی دانم از آن غلطگیری که فرستاد استفاده شد یا نه؟ عیب بزرگش جدا کردن حروف از یکدیگر است" (نامه ۱۴، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶). بالاخره چاپ کتاب در ۱۰۵ نسخه (شامل ۱۵ نسخه در روی دو نوع کاغذ مرغوب) در ۹ دی ۱۳۲۵ / ۳۰ دسامبر ۱۹۴۶ به پایان می رسد اما ناشر دبه در می آورد و به بهانه اینکه کارهای اضافی انجام داده است صورتحسابی می فرستد به مبلغ ۵۴۰۰ فرانک آن روز (کتابفروشی مژون نو، صورتحساب شارة ۲۱۸۷۱، ۲۴ دی ۱۳۲۵ / ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶) یعنی که بیش از ۱۵ هزار فرانک دیگر می خواهد تا نسخه های کتاب را تحویل دهد (نامه ۲۰، ۳ اسفند ۱۳۲۵ / ۲۲ فوریه ۱۹۴۷). در اواسط بهمن ماه، دو نسخه از کتاب به وسیله رضا جرجانی به دست هدایت می رسد: "سیار شیک و عالی چاپ شده است و به جز دو سه حرف که زیر ماشین شکسته، غلط مطبعه ندارد ولیکن با این بی پولی ناپرهیزی عجیبی کرده اید. خدا عاقبتیش را به خیر کند" و بعد هم برای جلوگیری از سوتفاهمهای احتمالی اضافه می کند: "تصور نکنید که این جمله را از ترس نوشته ام ... من راستی از کسی و چیزی واهمه ندارم. به مصدق مثل معروف کسی که از خدای جون داده نترسد از بنده کونداده نمی ترسد" و اگر [تیراز] آن زیاد بود به معرض فروش می گذاشت" (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

تا ۱۷ اسفند / ۸ مارس، هنوز هدایت نسی داند که آیا کتاب از "دیکتاتوری کتابفروش آزاد شده" یا نه؟ (نامه ۲۱) اما مثل اینکه توافقی با ناشر حاصل شده است: در ۳۰ بهمن / ۱۹ فوریه، مبلغ ۵۰۰۰ فرانک دیگر می گیرد تا تسویه حساب شده باشد و کتابها را تحویل دهد. در اواخر اسفندماه است که "۴ جلد افسانه به توسط اداره تبلیغات و انتشارات" به دست هدایت می رسد و از جمله نسخه ای هم روی کاغذ مخصوص چاپ شده که "بینهایت لوکس" است اما تعجب آور اینکه "بعضی غلطهای مطبعه" دارد که "در سایر نسخه ها" نیست (نامه ۲۲، ۳۰ اسفند ۱۳۲۵ / ۲۱ مارس ۱۹۴۷). ۱۸ نسخه دیگر هم اواسط فروردین می رسد که هدایت تعدادی از آنها را "میان دوست و دشمن تفس" می کند (نامه ۲۵، ۲۹ فروردین ۱۳۲۶ / ۱۹ آوریل ۱۹۴۷). حتا از آن پس هم نسخه های دیگری به دست هدایت می رسد هر چند که در این نامه ها جای پانی بیدا نیست. چه بسا چند ماه بعد هم که شهید نورانی خود برای اقامتش چند ماهه به تهران بازمی گردد (۲۴ آبان ۱۳۲۶ / ۱۶ نوامبر ۱۹۴۷) نسخه های دیگری برای هدایت آورده باشد. پس از این هم یکی دویاری به رسیدن نسخی از "افسانه" اشاره می شود: در آذر ۱۳۲۷، یازده نسخه (نامه ۵۵) و در اردیبهشت ۱۳۲۸ هم ۶ نسخه دیگر (نامه ۶۳).

در این نامه‌ها، هدایت ازینکه چه می‌کند کمتر سخن می‌گوید. آنجا هم که می‌گوید به اختصار و اشاره است. از این مقوله است آن در سه چند جمله‌ای که درباره سفر تاشکند می‌نویسد (نامه ۱) و یا آنچه از نخستین کنگره نویسندگان ایران که از ۴ تا ۱۲ تیر ۱۳۲۵ برگزار شد، می‌نویسد. نامه بی‌تاریخ رضا جرجانی است که شهیدنورانی را از این کنگره خبردار می‌کند و بعد هم می‌نویسد که "پریروز کاغذی صادق هدایت به من داده است که با نامه خودم هر دو را برایت بفرستم. به طوریکه خودش می‌گفت جریان افتتاح کنگره نویسندگان و شعر را برایت نوشته است". واکنش شهیدنورانی چنین است: "چون نامه صادق نویسیده اصلاً از این کنگره شماها هم من سر در نیاوردم. کنگره‌ای که بهار رئیس آن بشود نمی‌دانم به چه کار می‌خورد؟ تعجب از دکتر شایگان است که دست از این مرد که نمی‌کشد. منتظرم لاقل کاغذ صادق برسد تا از جریان آن اطلاع پیدا کنم" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۱۶ تیر ۱۳۲۵ / ۷ زوئیه ۱۹۴۶). اما در نامه هدایت هم تمام آنچه در باره این کنگره می‌بینیم از سه چهار خط بیشتر نمی‌شود: "... اگرچه در سه روز است که این بلا [کالای تبلیغاتی شدن] به سرم آمد، است: لابد اطلاع دارید که انجمان فرهنگی ایران و شوری کنگره شعر و نویسندگان درست کرده و دو سه روز است که در آنجا حاضر می‌شوم. مخصوصاً دیروز به قدری بغل گوشم شعر خوانند که هنوز سرم گیج می‌رود. شعر فارس هم مثل موزیکش نمی‌دانم چه اثر خسته کننده‌ای در من می‌گذارد. چون حسن می‌کنم که physiologiquement [از نظر جسم] ناخوشم کرده است..." (نامه ۶، ۷ تیر ۱۳۲۵).

اشارة هدایت به سومین جلسه کنگره است که در روز پنجشنبه ۶ تیر برگزار شد و در سراسر آن جلسه، شاعران عضو کنگره آثار شعری خود را خوانندند. اما اگر درباره این کنگره که صادق هدایت هم یکی از اعضای هیئت مدیره آن بود اطلاعات بیشتری بخواهیم باید به آن نامه یادشده جرجانی نظری بیندازیم که در نهم تیر، پس از برگزاری پنجمین جلسه کنگره، نوشته شده است: "سخنرانی دیشب دکتر خانلری راجع به شر فارس [معاصر] جبران سخنرانی آقای حکمت [درباره شعر فارس معاصر] را کرد و امپرسیون خوبی داد اما دسته قدمای یعنی آقای حکمت و بدیع الزمان فروزانفر و عنده دیگر از پیر و پاتالها دیشب نیامده بودند. خانلری انصافاً خوب صحبت کرد مخصوصاً نسبت به صادق حق مطلب را ادا کرد. وقتی که در اطراف نوشتگران صادق صحبت می‌کرد هدایت مثل مریای زرد آلو صاف و سیخ نشسته بود. حتی سرش را هم تکان نمی‌داد. نمی‌دانم صادق برایت نوشته است یا نه؟ این کنگره هیئت رئیسه دارد به ریاست آقای ملک الشعرا و معاونت دکتر شایگان و منشیگری آقای کشاورز. یک جوان آذربایجانی و یک بانوی شاعر رشتی و آقای فروزانفر و آقای حکمت نیز از اعضای هیئت رئیسه هستند". شب اول یک عدد مдал بین اعضای کنگره قسمت کردند ... اعضای کنگره هر شب حق نوشیدن یک سینالکو و یک آبلسی دارند. اما نویسندگان محترم مجله 'سخن' هر شب پس از خروج از کنگره به اصرار صادق آبجو می‌نوشند و بعد در یکی از

کوچه باعهای دست راست خیابان پهلوی بلال کتاب کرده میل می کنند. جای تو بسیار خالی است (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، بی تاریخ [۹ تیر ۱۳۲۵]).

هدایت هیچ اهل منم نیست که چه فتوحاتی که نکردم و چه اقدامات محیر العقولی که انجام ندادم. نامه ها به بحث و فحص در مسائل عظیم الشان هم نمی پردازد که نظر 'من' چنین است و چنین می بینم و چنین می آندهش. نه حکم صادر می شود و نه آیه ای نازل. جملات کوتاه و هر یکی دو جمله ای در باره موضوع و مطلبی. و همانطور که در نامه نگاری معمول و مرسوم است، مطالب نامه پشت سرهم نوشته شده. طرح مطلب و موضوع تازه کمتر از سر سطر شروع می شود. و اگر هر مطلب تازه را از سر سطر شروع کنیم، نامه ها ساخت و بافت دیگری پیدا می کنند: مطالب متفاوت و متنوع در جمله هائی کوتاه، اگر نه تلگرافی. این برعیله برعیله نوشتن تا کجا از الزامات نامه نویس با پست هوایی در آتزمان ناشی می شود (نوشتن یکی دو صفحه بر روی کاغذهای مخصوص پست هوایی برای رعایت آن پنج گرم وزن مجاز) و تا چه اندازه تبعیتی است از همان رسم و رسوم معمول در نامه نگاریهای معمول (جویای حال شدن + از حال خود خبر دادن + به آشنایان و دوستان سلام رساندن + سلام دوستان و آشنایان را رساندن و دیگر 'پاکیت بقایت و روحی فدایت') و یا بازتابی از بیحصلگی و شوریله احوالی نویسنده؟ پاسخ چندان روش نیست. آنچه هست بازیافتن مضامینی است که در این نامه و آن یک تکرار می شود: "دیگر اینکه زیاد خسته و به همه چیز بیعلقه هست. فقط روزها را می گذرانم و هر شب بعد از صرف اشیره مفصل خود را به خاک می سپارم و یک اخ و تف هم روی قبرم می اندازم. اما معجزه دیگرم این است که صبح باز بلند می شوم و راه می اتم" (نامه به جمال زاده). "روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم (نامه ۴)، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۸ مه ۱۹۴۶). "از اوضاع اینجا چیز تازه ای نشنیده ام. زندگی به همان حیات سابق ادامه دارد. نه امیدی و نه آرزویی و نه آینده و نه گذشته ای. چهارستون بدن را به کیفترین طرزی می چرانیم و شبها به وسیله دود و دم و الکل به خاکش می سپریم و با نهایت تعجب می بینیم که باز فردا سر از قبر بیرون آوردم. مسخره بازی ادامه دارد..." (نامه ۲۳، ۱۲ یا ۱۳ فروردین ۱۳۲۶ / ۲ یا ۳ آوریل ۱۹۴۷)

در همان روزها هم دوست مشترکشان، جرجانی، به شهیدنورانی می نویسد: "بنجنبه گذشته نیمساعتی در خیابان با صادق بودم بعد هم رفته بمنزل چویک. صادق خیلی بیش از سابق از زندگی مایوس به نظر می رسد و هیچ کار نمی کند. نه تنها برای مجله چیزی نمی نویسد بلکه برای خودش هم کاری نمی کند. به من می گفت که دیگر حوصله کاری ندارم. همان فرمولهایی که برای اظهار بدینی دارد تکرار می کردد ..." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۶ فروردین ۱۳۲۵ / ۱۵ آوریل ۱۹۴۶).

دلزدگی از آنچه هست و خشم بر آنچه می گذرد همه جا هست. "نه تنها خودم را تبعه مسلکت پر افتخار گل و بول نمی دانم بلکه احساس یکجور محکومیت می کنم. محکومیت

عجیب و بیمعنی و پوج. فقط از خودم می‌برسم چقدر بیشتر و مادر تعجب بوده ام که در این دستگاه مادر تعجب‌ها توانسته ام تا حالا Carcasse [لاشه] خودم را بکشم! قس آلو و کثیف و یک چیز قضا و قلدری و شوم با خودش دارد. بهتری و بدتری و اصلاح و آینده و گذشت و همه آنها در نظرم باز یک چیز احتمانه و پوج شده. جایی که منجلاب گه است دم از اصلاح زدن خیانت است. اگر به تکه آن انتقاد شود قسمتهای دیگر ش تبرنه خواهد شد. تبرنه شلنی نیست. باید همه اش را درست محکوم کرد و با یک تیبا توی خلا پرت کرد. چیز اصلاح شدنی نمی‌بینم" (نامه ۲۹، ۲۲ تیر ۱۳۲۶ / ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۷).

هدایت در فضای کافکانی اردوگاه محکومان به اعمال شاقه زندگی می‌کند: "کرو محکومین" که سال بعد همراه "پیام کافکا"ی هدایت به چاپ می‌رسد شرح احوالات هم هست". "هرچه باید بشود می‌شود، به ما مربوط نیست. اصلاً چیزی وجود ندارد که بهتر و یا بلطف بشود. برای من بن بست است. هیچ علاقه‌ای نمی‌توانم داشته باشم. چندی است روزنامه نفرستاده ام. علت را قبل نوشته ام: از اسم روزنامه چندش می‌شود" (نامه ۳۰، ۱۸ مرداد ۱۳۲۶ / ۱۰ اوت ۱۹۴۷). "متاسفانه در اینجا حقیقت تلغی زندگی است. باید قاشق که را مزه کرد و به به گفت" (نامه ۵۸، ۳۰ بهمن ۱۳۲۷ / ۱۹ فوریه ۱۹۴۹). در بهترین احوال: "لنج لنجان قدمی بر می‌داریم و هر قدم دانه شکری می‌کاریم". ولی بیشتر، "توی گند و گه خودمان غوطه می‌خوریم و فقط انتظار ترکیدن را می‌کشیم" (نامه ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۷). و همچنان: "ما که غوره نشده مسویز شدیم و از میکده بیرونیان کردند. تأسی هم ندارد. فقط در انتظار ترکیدن هستیم" (نامه ۴۶، ۲۷ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۸ اوت ۱۹۴۸). و طنز تلغی هم همچون ساطوری فرو می‌آید: "در کف خرس خر کونباره‌ای ..."

این مضامین برگردان نامه هاست که ازین سر تا آن سر می‌آید و تکرار می‌شود: هم بیش از آذر ۱۳۲۵ و هم پس از آن. هدایت این به سطوه آمدگی را با خود دارد و جزو مدد رویدادها تنها بر حدت و صراحت آن می‌افزاید. با این حساب آن تصویری که به دنبال خانلری بر قلمها جاری است که سرخوردگی سیاسی- اجتماعی در ۱۳۲۵ نقطه عطفی است که درآفتدن هدایت به سیاهی و بیهودگی و بیهوده رفتاری و بی معابا پناه بردن به انسیون و الکل و دود و دم را توجیه می‌کند نیاز به بازاندیشی دارد.

هدایت از محیط و زندگی خود در عذاب است. به سطوه آمده است. در معاصره میان "که و گند و کافتن روز افزون". هر زمان در مخاطره‌ای بیشتر و هول انگیزتر. "مشتی فقیر و علیل و کور و کچل در سونی و مشتی صعلوک و قطاع الطريق در سوی دیگر". و این میان اوست که گرفتار آمده، نه اماني و نه امنیتی. در نامه‌ها هم، وحشت و ترس از سانسور همه جا هست. احساس ناممنی. پس از انتشار 'افسانه آفرینش' می‌نویسد که "برایم آشی پخته‌اند" و وقتی هفته نامه‌ای بازاری مقاله‌ای بنجبل در باره او چاپ می‌کند چنین کاری را

"پاپوش دوزی" می‌داند. به سته آمدن و جدان بیدار زمانه‌ای، تنهانی قلمزنی سرکش و بسیار محابا که اکنون خود را در معاصره خیل صیادان می‌بیند و از تلاش هم نمی‌ماند.

اما در همین سالهاست که هدایت یک کتاب (" حاجی آقا") و یک داستان کوتاه ("فدا") چاپ می‌کند و علاوه بر دو کتاب ("پیام کانکا" و "قضیة توب مرواری")، مقدمه کوتاهی هم بر "کارخانه مطلق سازی" می‌نویسد و بعد هم یادداشت‌های فراوانی تدوین می‌کند در نقد سخنان تلقی زاده درباره زبان فارسی. نامه‌ها که به این نقطه اشاره دارد (نامه ۵۰) از فراهم آوردن یادداشت‌ها (که سالها بعد با عنوان "درباره ایران و زبان فارسی" در ماهنامه 'سخن'، دوره ۱۸، شماره ۸-۹، بهمن ۱۳۵۷ منتشر شد) سخنی نمی‌گوید و اما در مورد آن دو کتاب هم فقط از نوشتمن آنها خبر می‌دهد و نه از چگونگی و چرانی این نوشتمن. به آنچه در این زمینه‌ها آمده است نگاهی بیندازیم.

توب مرواری: نامه‌ها از تکوین "قضیة توب مرواری" هم در همین سالها و ماههای تلغی و سیاهی خبر می‌دهد. اکنون آن امیدهایی که با سالهای آزادی در ایران و با اوچگیری مبارزه و جنگ با فاشیسم در جهان در میان همه ترقیخواهان و روشنفکران شکل گرفته بود در برابر واقعیتهاي دنيای جنگ سرد رنگ می‌باخت و پژمرده می‌شد. در ایران، نخستین پرسشها و تردیدها و سرخوردگیها در پانیز ۱۳۲۵ آغاز شد: توسعه طلبی شوروی و قضیه آذربایجان و تبعیت کورکورانه حزب توده از میهن پرولتاریای جهانی واقعیت تلغی را جانشین سرایی دلپذیر می‌کرد. نامه‌های هدایت در این ایام از عمق چنین تلخکامی خبر می‌دهد. او همچنان نظم مستقر را با دولتیان و حکومتیانش دلخواه خود نمی‌داند و در آنچه اینان می‌کنند به دیده نقد و مخالفت می‌نگرد: "وضع اینجا به همان قس آلودی سابق باقی است". همه منتظرند که دولت فرمان حمله به آذربایجان را بدهد. "به هر حال در این دو سه روز تاسوعا و عاشورا، اختلال می‌رود زهر خودش را بریزد ... توده ایها در این روزهای اخیر منتظرند که گرفتار شوند و دکانشان را تخته کنند. به هر حال قضایا خیلی ساده نیست..." (نامه ۱۱، ۱۴ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶). چند هفته بعد، یک ماهی پس از فروپاشی حکومت فرقه دموکرات و استقرار ارتش و ماموران دولت سرکری در آذربایجان، هدایت به دوستش می‌نویسد که "در حقیقت چنان که در روزنامه خواهید دید رهبران حزب به که گیجه چار شده اند . گرچه خیال تصفیه دارند اما در مرام آینده خود هنوز متفق الرأی نیستند. یکروز تقریبا از خدا و شاه و میهن دناع می‌کنند، روز دیگر تقاضاهای سابق را دارند ... چیزی که مسلم است چنان آقایان دیگر رنگی نخواهد داشت. دو روز است که انتخابات شروع شده. فقط فعالیت از طرف حزب دموکرات نشان داده می‌شود ... من از تمام این جریانات عقم می‌نشینند. حتی از شما چه پنهان، روزنامه‌هایی که برایتان می‌فرستم خودم نمی‌خوانم. در همان بست سابق، کافه فردوسی، وقت را به کیفیترین جویی می‌گذرانم. اینهم آخر و عاقبت ما شد! وقتی که طالع به برج ریغ است هیچ چاره‌ای ندارد". در پایان نامه دوباره

تکرار می کند که "از اوضاع و سیاست و اینجور چیزها تقریباً بس اطلاعم و فقط عتم می نشیند ..." (نامه ۱۶، ۲۳ دی ۱۳۲۵ / ۱۳ ژانویه ۱۹۴۷). بخش اصلی نامه بعدی که یکی از طولانی ترین نامه های این مجموعه است به بحث از "قضایا" اختصاص دارد. اکنون دیگر واقعیت عربیان و آشکار است: "قضایا را آنطوری که شرح داده بودم متاسفانه راست است و در تیجه هیچگونه شک و شباهه باقی نمی ماند. ما با خودمان گمان می کردیم که قصاص قبل از جنایت نباید کرد و در دنیا تغییرات و تحولاتی رخ داده که ممکن است قضایای دوره میرزا کوچک خان و شومیاتسکی دوباره تکرار نشود. از گند و کثافت چشم می پوشیدیم به امید اینکه تغییرات اساسی رخ خواهد داد و بارها با موجودات آزادیخواه مباحثه کرد، بودم که اگر کفه منافع به طرف دیگر چرید چه می شود؟ آنها اطمینان می دادند ... چنین شکی جایز نیست. متاسفانه عروس تعریفی گنو از آب درآمد، آنها را به کثیفترین طرزی دم چک داد و مجشان را باز کرد، حتی *souplesse* [ازمش] هم به خرج نداد". پس از این انتقاد از سیاست شوروی، هدایت از حزب توده می نویسد: "... من معتقدم که سران حزب هم کم ویش از جریان مطلع بوده اند و تقریباً به دست آنها این جنگلکبازی در آمد. در صورتی که غافلگیری هم نشده باشد بینیمید مستنولیت چقدر بزرگ بوده! من دیگر از دیالکتیک سر در نمی آورم. شریک دزد و رفیق قافله‌ها". برای هدایت، "قضایا روشن است" و خیلی زود هم تصمیم خودش را گرفته است و دیگر ازین محیطها پرهیز می کند: "من از همانروز به بعد دیگر در وکس حاضر نشدم ...". اما واکنشها گوناگون است: "حزب توده ... به گه گیجه افتاده. نمی داند چه جور ماستالی کند. یک دسته *servitude* [بندگی] را به جایی رسانده اند که همه گناهها را به گردن خودشان می گذارند تا اصل موضوع پایمالی بشود. جمعی خوشحالند که در هر حال به نفع اربابشان تمام شده ... جمعی گناهه گیری اختیار کرده اند و دستگاه پرس و بنگ و وافر و اشعار صوفیانه را دوباره پیش کشیده اند و جماعتی هم بی کار و کسب خودشان رفته اند ... من از تمام این جریانها بیزارم. زندگی ما درست و احمقانه جلومن افتاده. انبانه پر از گه است. باید قاشق قاشق خورد و به به گفت ..." (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

در نامه بعدی ضمن اینکه می نویسد که "در نامه قبل عقیده خودم را منفصل راجع به توده ایها و جریانات نوشته بودم" می افزاید " فقط شدت کافتکاری دموکراتیاست که خیانت توده ایها را تحت الشاعع گذاشته" و در همین نامه است که هدایت به نوشته های روزنامه های تهران درباره توقيف عده ای از ایرانیان نامدار مقیم پاریس به جرم فاجاق اشاره می کند: "در این پیش آمد من کاملاً بیطرفهم اما هرچه ملت شیعه گندش را بیشتر بالا بیاورد بهتر است. اقلال بگنارید ما را آنطوری که هستیم بشناسند. در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می کند به چه چیزش ممکن است علاقه مند باشد؟" و بعد هم می نویسد که در داشگاه می خواهند وضع استخدامی او را تغییر دهند و او را از "کارمند پیمانی" به "کارمند رسمی" تبدیل کنند اما در محاسبه سوابق استخدامی، هفت هشت سالی را در نظر

نگرفته اند و در نتیجه "به حقوق ... همه آنهای دیگر اضافه شده" ولی حقوق او را نصف کرده اند. "حتی نوشتنش احمقانه است ولیکن من کوچکترین اقدامی نخواهم کرد و تملق هیچکس را نخواهم گفت ... اگر لوله هنگ دار مسجد آدیس بابا بودیم زندگیمان هزار مرتبه بهتر بود. آنوقت باید انتخار هم کرد که هنوانه زیر بفلسان می گذارند و عنوان نویستند و غیره هم در این مملکت به آدم می دهند!" . اشمتراز به حد اعلی رسیده است. اکنون دیگر بر آن "دلسردی و حشتناک تاریخی" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵) "دلزدگی جغرافیائی" هم افزوده شده است. باید نوشت: "اگر حوصله داشتم و رغبت من کردم که مزخرفی بنویسم آنوقت بهشان حالی می کردم و نسلشان را حسابی به گه می کشیدم" (نامه ۱۸، ۲۰ بهمن ۱۳۲۵ / ۹ فوریه ۱۹۶۷). وسوسه نوشتن بیدار شده است تا بیانگر یاس و خشم در سرحد نفرت و طفیان باشد. جای پای این وسوسه در نامه های دیگر هم هست و چه بسا همین است که بالاخره به هینت "قضیة توب مرواری" در می آید.

سه ماهی بعد، در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۷ / ۱۵ مه ۱۹۶۷، وسوسه به طرح مشخص تردیک می شود: "خیال دارم یک چیز وقیع مسخره درست بکنم که اخ و تف باشد به روی همه. شاید نتوانم چاپ بکنم. اهمیتی ندارد ولیکن این آخرین حریمة من است تا اقلاتوی دلشان نگویند 'فلانی خوب خوب بود'" (نامه ۲۷). ازین پس هیچ اشاره ای به نوشتمن متنی این چنین نیست. در پانیز آن سال، شهیدنورانی به ایران باز می گردد و چند ماهی (از اواخر آبان ۲۶ تا اواخر فروردین ۲۷) در ایران می ماند. نخستین باری که به "قضیة توب مرواری" اشاره ای می شود در یکی از نامه هایی است که هدایت پس از بازگشت شهیدنورانی از این اقامت چند ماهه در تهران، به او در پاریس نوشته است. لحن کلام همان است که میان دو تن در صحبت از امر دانسته و شناخته ای به کار میبرود. اکنون "قضیه" به پایان رسیده است و هدایت صحبت از انتشار می کند که انجوری، مدیر هفتاد نامه "آتشبار"، "معتقد است که می تواند آن را در روزنامه اش و همچنین جداگانه چاپ بکند. من شرط کردم که به اسم خودش باشد یعنی در روزنامه. چون حوصله کشمکش با رجاله ها را ندارم. در اینصورت مانع نمی بینم. عقیلية شما چیست؟" (نامه ۳۹، ۲۰ خرداد ۱۳۲۷ / ۱۰ ژوئن ۱۹۶۸). این فکر عملی نمی شود اما مثل اینکه شهیدنورانی از امکان چاپ قضیه در اروپا صحبت می کند که هدایت پاسخ می دهد که به این کار اصراری ندارد "مگر اینکه ... یک مستشرق قلابی مقدمه احمقانه ای به این کتاب قلابی بنویسد".

ازین گذشته تهیه نسخه ای ماشین شده از کتاب هم کار آسانی نیست: "کتابی نیست که بشود به خانمی داد که آن را ماشین کند مگر اینکه خودم ماشین پیدا کنم و به این ریاضت تن در بدhem" (نامه ۴۲، ۲۰ تیر ۱۳۲۷ / ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۸). در آن تابستان، باز هم در "قضیه" تجلید نظری می کند تا "اگر فرصت شد نمونه جدیدش را پاکنویس" کند و بفرستد (نامه ۴۶، ۲۷ مرداد ۱۳۲۷ / ۱۸ اوت ۱۹۶۸) اما چاپ "سیار گران" تمام می شود. شاید بهتر باشد "با وسائل دیگر مثلاً افست یا غیره در نسخ محدود چاپ شود ..." (نامه

۴۷، ۷ شهریور ۱۳۲۷ / ۲۹ اوت ۱۹۴۸). در نامه بعد باز هم صحبت از "تفییرات" است که در "قضیه" و "محصولاً [در] جمله های ترکی و غیره داده شده که در اصل غلط بوده" اما مشکلی که همچنان لاینحل مانده، ماشین کردن "قضیه" است. در نظر هدایت "قضیه" "بسیار وقیع است و ماشین کردن آن را نمی شود به عهده Beau sexe [جنس لطیف] گذاشت" (نامه ۴۸، ۱۳ شهریور ۱۳۲۷ / ۵ سپتامبر ۱۹۴۸). بالاخره "زمت ماشین کردن آن به گردن حسن رضوی" می افتد و هدایت باز تاکید می کند: "چون انجام این کار" به وسیله خانسی، بخصوص که مرا بشناسد، هیچ سزاوار نبود. ملتی در جستجوی ماشینی بودم که کرایه بکنم و خودم بزئم مسکن نشد" (نامه ۵۳، ۲۴ آبان ۱۳۲۷ / ۱۵ نوامبر ۱۹۴۸) و دو هفته ای بعد، نسخه ماشین شده آن را دکتر خانلری که عازم پاریس است برای شهیدنورانی می برد. "متاسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد ... در صورتی که وسیله چاپ فراهم شد البته شرط اولش اینست که کارت سفید خود را دو دستی به سرکار تقدیم می کنم به این معنی که هر جور تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بدهید *ta collaboration* [همکاری] تکمیل بشود و همچنین ممکن است قسمتهایی از آن را که زیاد چس نفسی دارد حذف و یا مطالبی به آن اضافه کنید. این متن با سابق به کلی فرق دارد و دیگر اینکه بدون اسم نویسنده چاپ بشود اگرچه هر کسی آن را نسبت به من خواهد داد اما خواص بسیار دارد. ازین گنشته نمی دانم این حروف به درد حروفچین خاج پرست می خورد یانه؟" (نامه ۵۴، ۸ آذر ۱۳۲۷ / ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸). با همه این زحمات، چاپ کتاب بالاخره سر نمی گیرد. کاری است بس پر هزینه: "مفهومه هایی که تاکنون به دست آمده قابل قبول نیست و به خس این مبلغ می شود در همینجا کلکش را کند و گرن و لخچی بیهوده ای است" (نامه ۵۸، ۳۰ بهمن ۱۳۲۷ / ۱۹ فوریه ۱۹۴۹).

ازین پس دیگر در نامه ها اشاره ای به "قضیه" و چاپ "قضیه" نمی شود. از سرنوشت آن نسخه ماشینی هم که به هست حسن رضوی تهییه شد چیزی نمی دانیم. اما می دانیم که هدایت به هنگام اقامتش در پاریس، بار دیگر "قضیه" را پاکنویس می کند و این متن دستنوشته خود را به انجوری شیرازی، مدیر و صاحب امتیاز آتشبار می دهد که در آن ایام از جمله معاشران او بود، در غیاب او از تهران، بیشتر به کارهای او می رسید و چند صباحی هم به پاریس آمده بود. نگارش این دستنوشته در تاریخ اول بهمن ۱۳۲۹ به پایان رسیده است و محمد گلبن مشخصات آن را چنین به دست می دهد: "قضیه توب مرواری، هادی صداقت. حق طبع و خیلی چیزهای دیگر اتفاقاً محفوظ است. قطع ۲۱ X ۳۰. ۸۷ ص. ".

پیام کافکا: این سالها، سال "پیام کافکا" است. هدایت از دوستش کتابهایی را درباره کانکا می خواهد بی آنکه اشاره ای باشد به اینکه کتابها را برای چه می خواهد. اصلاً صحبت "پیام کافکا" نیست، فقط می نویسد: "آن کتاب راجع به کافکا که اسم و آدرسش را داده بودم به تازگی چاپ شده و اتفاقاً طرف احتیاجم بود. اگر ممکن است آن را با پست هوایی

بفرستید. اگر دیگر شود دیگر به دردم نمی خورد" (نامه ۴۱، ۲۰ تیر ۱۳۲۷ / ۱۱ ژوئیه ۱۹۶۸). این کتاب هم می رسد و هدایت ضمن اعلام وصول اضافه می کند: "دیگر احتیاجی به کتاب راجع به کافکا ندارم و به دردم نخواهد خورد. کاری که داشتم تمام شد" و بعد اضافه می کند: "کار احتمانه ای بود" (نامه ۴۴، ۳ مرداد ۱۳۲۷ / ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۸). کتاب که چاپ می شود و هنوز منتشر نشده، یک نسخه به وسیله خانلری برای شهیدنورانی می فرستد تا بعد از آن نسخه هانی هم برای چند نفر دیگر بفرستد (نامه ۵۴). خانلری به یاد می آورد که شهیدنورانی بعد از خواندن "پیام کانکا" به او گفته است: "ببین چقدر بد نوشته. چیزی به او بنویس. من امتناع کرم و خود شهیدنورانی این مطلب را نوشت. هدایت جوابی داد که واقعاً تکان دهنده است. در جواب شهیدنورانی نوشت: 'خبه چه شده؟ مگه کفری به کمیزه شده؟'"^{۶۶}. چنین نامه ای را هم باید از جمله نامه های "کمیزه" به شار آورد چرا که در میان نامه های هدایت که در اینجا به چاپ می رسد، نامه ای که پس از نامه ۵۴ نوشته شده باشد و حاوی چنین جمله ای باشد یافت نمی شود. در این نامه ها، تنها از گفتار مجتبی میتوی درباره "گروه محکومین" و "پیام کانکا" در رادیو لندن صحبتی می شود که بر هدایت بسیار گران آمده است و چه بسا حتی "این شیرینکاری ادیب ارب آقای میتوی" بهانه ای شود برای مانع تراشیدن دستگاه برای جلوگیری از سفر احتمالی هدایت به اروپا "چون درست وقت بزنگاه، بعد از هفت هشت ماه، ایشان مطلب بسیار تازه ای پیدا کردند و حمله به "گروه محکومین" و مقدمه اش نمودند. تصریف و یا تکذیب ایشان هیچ اهمیتی ندارد. چیزی که مهم است نظیمه چیهای اداره شهریاری را راهنمایی می کند تا بدانند چه کسانی هنوز در نزد اریاب سفیدبخت و یا سیاه بختند - ازین لحاظ موضوع بسیار دقیق است و به نظر می آید نقط اخیر ایشان بیشتر جنبه سیاسی داشته است" و پس هدایت نتیجه گیری خودش را می کند: "حرزجوادی که ایشان به بازوی ما بسته بودند درست به موقع پس گرفتند. دیگر حسابی نداریم" (نامه ۶۵، ۲۰ خرداد ۱۳۲۸ / ۱۰ ژوئن ۱۹۶۹).

با چاپ "افسانه آفرینش"، شهیدنورانی می خواهد که یکی از آثار چاپ نشده دوست خودش را منتشر کند. در تهران هم وی در این راه کوششی کرده است: فریدون آدمیت به یاد می آورد که "پس از انتشار "امیر کبیر و ایران" [یس در ۱۳۲۳]، شهیدنورانی نسخه ماشین شده یکی از آثار هدایت را به برادرم تهمورس داد که به چاپخانه کسری بسیار و از او بخواهد که آن را چاپ کند. کسری یکی دو روزی کتاب را نگهداشت که احتمالاً بخواند و سپس جواب داد که از چاپ آن معذور است. تهمورس که این پاسخ را به شهیدنورانی می رساند می شنود که کسری به ارزش ادبیات رمانی وقوف ندارد و نمی داند که رمان یعنی چها^{۶۷}. چه بسا که آن "متن ماشینی"، یکی از دو اثر چاپ نشده هدایت بوده است و اکنون که در پاریس یکی از آنها به همت شهیدنورانی به طبع رسیده است وی در اندیشه طبع آن دیگری است: هدایت "قول داده است 'بعثت الاسلامیه' را ارسال دارد. اگر بفرستند و پولی فراهم شود آن را هم چاپ می کنم تا دیگر چیز چاپ نشده از او نماند ..." (حسن

شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۳ آبان ۱۳۲۵ / ۱۴ نوامبر ۱۹۴۶). هدایت هم مترصد است که کس را پیدا کند و "بعثت" را بفرستد (نامه ۱۱، ۲۵ مهر ۱۳۲۵ / ۱۷ اکتبر ۱۹۴۶). "شب جمعه گنشته با صادق و خانلری و فردید و الهی در یکی از شیرکخانه های خیابان شاهزاد بودیم (متصودم کافه و رستوران و محل عرق خوری است). وقتی که سر صادق گرم شد صحبتش گل کرد باز از زندگی قی آلود صحبت می کرد. گویا می خواهد کتابی برای چاپ به پاریس بیش تو بفرستد. هنوز کس را پیدا نکرده ام که به وسیله او بفرستم. اگر مفتاح حرکت کرد خواهم فرستاد والا تا یکماد دیگر به وسیله کریمی نام، یکی از شاگردان دیبرستان دارایی که برای تحصیل حقوق به فرانسه می آید خواهم فرستاد ...". (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۸ مهر ۱۳۲۵). هدایت بازهم می نویسد که کسی پیدا نمی شود (نامه ۱۲) تا بالآخر، دو ماهی بعد، جمشید مفتاح که عازم پاریس است گره گشایش می شود (نامه ۱۴، ۱۱ آذر ۱۳۲۵ / ۲ دسامبر ۱۹۴۶).

"بعثت" می رسد هرچند چاپ آن عمل نمی شود اما شهید نورانی همچنان نه تنها به چاپ نوشته های هدایت می اندیشد بلکه جویا و خواهان متونی است که در تقد و طرز اعتقادات و خرافات و رسوم دینی باشد و بر آزاداندیشی و خردگرایی تکیه کند. به این ترتیب است که از "معراجنامه" سراغ می گیرد (نامه ۳۸) و یا با هدایت از تجدید طبع "ترانه های خیام" صحبت می کند که هدایت نمی پذیرد چون در آن متن گنشته باید تجدید نظر کند و چنین کاری برایش ممکن نیست (نامه های ۴۲ و ۴۷).

اندیشه سفر: از همان نامه های نخستینی که شهیدنورانی از پاریس می نویسد از آمدن هدایت به پاریس صحبت می کند. در این هفته ها، سخنان شهیدنورانی از واقع یعنی دوری می گیرد و تا مرزهای سرآبهای غربی و مهاجرت می رسد. همه چیز ممکن است. می شود با درآمدی ناچیز در فراترۀ کمیابی و تورم گسیخته افسار زندگی کرد و حتی می توان گرد هم آمد و مجله ای همجون سخن و یا کاوه انتشار داد. می شود به طبع و نشر متون و کتب فارسی پرداخت. هیچ چیز راه تحقق را براین روزها نمی بندد: چند هفته ای پس از ورود به پاریس است که به رضا جرجانی می نویسد: "خیال دارم برای صادق کاغذی بنویسم و دویاره به او نیش بزنم که کاری بکند و چیزی بنویسد. اما چاره لودگی او چیز دیگری نیست مگر این که کاری برایش در این ملک زیر سر بگذاریم و او را یکی دو سال از ایران دور کنیم. اینجا او که گیاهخوار است با ماهی ۱۰۰ تومان (درست صد تومان) می تواند همان زندگی که در ایران دارد داشته باشد. من شخصاً اداره او را با این مبلغ عهده دار می شیوم و قول می دهم که دیناری هم کسر نیاورد. قرار است من و [امیر عباس] هویدا موقتاً در یک آپارتمان مستزل کنیم تا من بتوانم بعداً خانم را اینجا بیاورم و جای علیحده بگیرم. چه عیب دارد صادق هم باشد؟ به او بگو درست ماهی صد تومان، و نه بیشتر، برای خودش تأمین کند. یک ذره گیوه اش را در تهران تنگ کند و با ۱۰۰ تومان اینجا بیاید من راهش می برم. اگر هم این

۱۲۰۰ تومان را برای پرداخت بلیط طیاره ندارد من قیمت بلیط او را در اینجا می‌دهم و خود بلیط را برایش می‌فرستم ولی به شرط آن که احمدی گردنش را نگیرد و بلیط را آتش نزند. هزار جور کار هم می‌تواند تهیه کند. مؤسسه فرنگی و فرهنگی در اینجا زیاد است که بتوانند از او استفاده کنند. اولاً یک انجمن مطالعات ایرانی رسمی در Sorbonne [سوربن] تازه درست شده . می‌شود او را آنجا جای داد. ثانیاً خسروانی اینجا تجارت‌خانه‌ای دارد ممکن است آنجا کار کند. ثالثاً اگر کار من در قسمت اقتصادی درست شود ممکن است خودم او را زیر بال بگیرم. اگر کار من درست شود امید زیاد به آینده خواهم داشت. ولی شرطش این است که صادق بخواهد و از زیرش در نرود و بیاد آن مخدرات مذکور و مخفث نکند و مثل آن روزی که عکش را پاره کرد و ما را جلوی صد نفر رسوا کرد بلیط طیاره را نسوزاند و بداغم را کنار بگذارد و بداند که اگر یک نفر در این دنیای دون به او صمیمانه علاقه دارد او منم و تا آنجا که بتوانم برای او مثل خودم کار خواهم کرد. اینجا مصطفوی از توصیه سید ضیا استفاده کرده در سفارت ماهی ۱۵ فرانک می‌گیرد و روزنامه‌ها را coupure می‌کند [بریده روزنامه‌ها را تهیه می‌کند]. حالا این مرد که فعلی روزنامه‌ها را کنده COUPURE می‌کند امید ممکن است صادق را آنجا جا داد و نان و آب برایش راه انداخت و یک زندگی مختصر - مانند همانی که در تهران دارد برایش تأمین نمود. به علاوه اگر دکتر رعدی برگردد ممکن است اینجا یک مجله کوچک راه بیندازیم و چیزی کی جای کنیم که به کار آید. می‌شود کرد. فقط آدمهایی مثل صادق و جرجانی کم داریم. فرزاد از لندن و حسن و هنی از ژنو و رم و نیویورک ممکن است کمک کنند و حتماً خواهند کرد. این هم برای مشغولیات معنوی. غصه نخوی اگر این جور کارها را در تهران نمی‌شود کرد، دلیل دارد. با آن بحران که من می‌بینم طبعاً کاری پیش نمی‌رود. ولی... ولی... مادام که این بحران باقی است اینجا شاید بتوان کاری کرد و چیزی نوشته که به بحران ربطی نداشته باشد... و بماند... " (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی ۱۳۲۵ / ۳۰ آوریل ۱۹۴۶).

پیشنهاد سفر، در شیرینی دنیای پندر روزهای دوری و غربت و جدا از همه واقعیتها، هستی می‌گیرد و تلخی و سیاهی دورافتادگی را تریاقی می‌شود که ناکجا آباد بلا تکلیفی را به آرمانشیری زرین بدل می‌سازد. اما شهید نورانی اندیشه سفر هدایت را رها نمی‌کند: "نکته مهم به نظرم رسیده است نمی‌دانم تا چه اندازه عملی باشد. صادق در ایران کاری انجام نمی‌دهد. چطور است در این ایام که مظفر فیروز کیا و بیبا دارد و با او هم خویش است او را با حقوق دولتی (حتی بدون اضافه) به اینجا بفرستد تا مثل مطیع الدوله عجائزی چند صباحی اینجا خستگی در کند. اهمال از خود اوست که اقدامی نمی‌کند. آیا تو نمی‌توانی این فکر را در او تقویت کنی و خودت فیروز را ببینی؟ اگر دست و پانس خصوصی بکنی گمان نمی‌کنم بی تیجه باشد. منتها از صادق کاری نخواه. سیصد تومانش را اگر به فرانک سویس بدهند اینجا می‌تواند گلیم خود را از آب بسیرون بکشد و لااقل چند ماه بماند و بعد دویاره برگردد و ضمناً گردشی کرده و هوانی خورده و کتابی خوانده و کنسرتی

شنبیده است. برای آدمی مثل من این سفر پر از خطر بود. برای او چه خطری دارد؟ او که بحمدالله نه زن دارد نه بجهه. من اینجا جوش را می کشم و راهش می برم و خودم هم از بس رفیقی در می آیم و اگر قرار بود کاری توانم برای ماندن بکنم با هم برسی گردیم. چطور است؟ اگر بخواهد گمان می کنم آسان باشد. مطیع دوله از طرف اداره تبلیغات یکسال و نیم این کار را کرده است و با داشت گردو می شکند. مگر خون او رنگینتر از خون صادق است... " (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۴ مه ۱۹۴۶).

البته که خون او رنگینتر است. با اینحال، جرجانی هم "با صادق راجع به پیشنهادی که" شهید نورانی کرده است "ملتها صحبت" می کند: "گوشش به این حرفها بدھکار نیست. می گوید زندگی برای من دیگر هیچ لطفی ندارد. سر پیشی کجا بروم. نمی دانم چه علت دارد که روحیه بچه مuje ها هیچکدام خوب نیست و همه نالان هستند. دانم ونگ ونگ می کنند." (رضا جرجانی به حسن شهیدنورانی، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۱۹ مه ۱۹۴۶). شهیدنورانی در پاسخ خود به این نامه باز هم از این سفر می گوید و خطاب به دوستش می نویسد که اگر خودت نمی توانی بیانی و آمدنت مشکل است "کار صادق [که] آسانتر است، راه حل را هم دفعه پیش نوشتم. خودت ببین به چه وسیله ای می توان این بچه را گردش داد. مانع ندارد. بعد از دو سه ماه می تواند به آسانی به ایران برگردد. اینجا خاطرخواه زیاد دارد. همه قربان صدقه اش می روند. کیست که برای او قداره نکشد؟ اگر نخواست برگردد. فقط یک سفر دو روزه با طیاره کرده است. چهار صباحی هم استراحتی کرده و بعد دوباره سر کار و زندگی برگشته است. حتی توصیه می کنم به زندگیش هم مثل من دست نزند. نمی دانم عقیده تو چیست؟ عقیده من این است. بخصوص که او [مساء] و دیگران را خوب می شناسد و کارش از از ما بهتران بهتر است..." (حسن شهید نورانی به رضا جرجانی، ۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۲۸ مه ۱۹۴۶).

هدایت خود نیز پاسخ می دهد: "ازنکه مخلص را به خطه اروپا دعوت کرده اید بسیار مستشکرم اما عجالتا نه شوق و نه وسیله این اقدام را در خودم می بینم و نه خیلی چیزهای دیگر را که شرحش مورد ندارد. به قول سعدی برای زناشوئی باید مردی را آموخت" (نامه ۵، ۱۷ خرداد ۱۳۲۵ / ۷ ژوئن ۱۹۴۶).

در نامه های بعدی دو دوست همچنان سخن سفر هدایت در میان است: "صادق را راه بینداز. او نه بچه دارد و نه زن. بسیاید دو سه ماه اینجا بگردد. شاید هم مرا از ccaffold [یکری] در آورد...". در همین نامه می خوانیم که امیر عباس هویدا که در آن زمان در سفارت ایران در پاریس کار می کند گفته است که: "اقدام کرده است صادق را برای یکی دو ماه، دولت فرانسه اینجا دعوت کند". چون حرفهای او پر و پانی ندارد باور نمی کنم اما آمدن صادق اشکالی ندارد. دست خودش است. گمان نمی کنم اگر بخواهد مانع داشته باشد..." (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۲۴ خرداد ۱۳۲۵ / ۱۴ ژوئن ۱۹۴۶). شهیدنورانی در نامه ای که در همان ایام به وسیله دکتر رضوی می فرستد باز از آمدن دوستانش به پاریس

صحبت می کند: "... خیلی دلم می خواهد یا تو یا صادق چند روزی اینجا بیانید و با هم کمی صحبت کنیم. یا اینکه من برای ۱۵-۲۰ روز تهران بیایم و بعد مراجعت کنم... هر دوی اینها از افکار محال به نظر می رسد" (حسن شهیدنورانی به رضا جرجانی، ۴ تیر ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئن ۱۹۴۶). در همین ایام گوششهای هویتا دارد منتج به نتیجه می شود هرا که شهید نورانی به جرجانی می نویسد که "منتظر صادقیم که این روزها اینجاهای بیاید. گویا وزارت اطلاعات فرانسه او را 'تها' برای یک ماه دعوت خواهد کرد" (نامه بی تاریخ، نوشته شده بین ۶ تا ۱۶ تیر ۱۳۲۵ / ۲۵ ژوئن تا ۷ ژوئیه ۱۹۴۶). این بار هم هدایت، وقتی صحبت از دعوتی است که دولت فرانسه از او خواهد کرد می نویسد: "...از مسافت رسمی و نطق و اینجود چیزها عقم می نشیند و نمی خواهم article پروپاگاند [کالای تبلیغاتی] بشوم" (نامه ۶، ۷ تیر ۱۳۲۵).

در زمستان ۱۳۲۵ و پس از وقایع آذربایجان که هدایت در عمق یکی از آن بعranهای دلزدگی و سیاهی است، در پاسخ دوستش که بار دیگر، او را به سفر به فرنگ تشویق می کند می نویسد: "متاسفانه باید بگویم که به هیچوجه وسیله ندارم. فایده اش چیست؟ خودم را بیجهت در هچل خواهم انداخت و بعد هم مطمتنم که به نتیجه نمی رسد. حسرتی هم ندارم. توی گه و گند خودمان غوطه وریم و فقط انتظار ترکیدن را می کشیم. فرنگ هم باز برای بچه تابوها و دزدها و جاسوسهای مام میهیم است. ما از همه چیز محروم بوده ایم اینهم یکیش. وقتی که در اینجا نمی توانم زندگیم را تامین کنم فرنگ به چه درد من می خورد؟ همه درها بسته است. خودم را که نمی خواهم گول بزنم ..." و بحث را با این بیت حافظت تام می کند که همه چیز در سیاهی و بیهودگی است: "از هر طرف که رفتم جز و حاشتم نیافرود / زنهار از این بیابان وین راه بینهایت" (نامه ۱۷، ۵ بهمن ۱۳۲۵ / ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷).

اما فرنگ، مرز روزیانی دنیای آرزو هاست: واقعی اما دست نیافتنی. تصنیفها و آهنگهای فرنگی را نیمه شبی از رادیو می شنود: "مثل فیلی که یاد هندستان را بکند تکه های مناظر آنجا دور و غمناک در جلو میگشم شد. یادم افتاد چه جاهانی در دنیا هست و من در چه منجلابی دست ویا می زنم. از شما چه پنهان، من همیشه برای فرار و فراموشی اغلب یک تکه تصنیف ناقص و یا آهنگ آن صفحات را با خودم زمزمه می کنم تا حس کنم که در اینجا نیستم" (نامه ۳۴، ۱۸ مهر ۱۳۲۶ / ۱۱ اکتبر ۱۹۴۸). سفر، فرار است: فراری ضرور اما ناممکن. و این ضرورت ناممکن بستر خشم و حسرت است و سرچشمه انلوه غربت. از لابلای نامه ها باز هم می بینیم که بارهای دیگری هم اندیشه سفر به اروپا مطرح می شود اما این سفر، همچنان ناممکن می نماید: "چندی قبل رسما مرا از طرف دولت یوگوسلاوی دعوت کردند ولیکن به علت نداشتن وجوهات عنتر آوردم. اینهم درمان را دوا نمی کرد" (همانجا). بار دیگر به مناسبت دعوتنامه ای است که فردیک ژولیو - کوری از سوی "کنگره جهانی روشنفکران برای صلح" که در ماه اوت ۱۹۴۸، در شهر ورسلو (Wroclaw) لهستان تشکیل شده است و یک کمیته دانی جهانی به ریاست فردیک ژولیو - کوری انتخاب کرده است برای

او من فرستد تا او را به شرکت در نخستین کنگره جهانی هواپاران صلح که از ۲۰ تا ۲۵ آوریل ۱۹۴۹ (۳۱ فروردین تا ۵ اردیبهشت ۱۳۲۸) در پاریس برگزار می شود دعوت کنند. در این کنگره است که "جنبش هواپاران صلح" که از سازمانهای همگام احزاب کمونیست بود پایه ریزی می شود. هدایت به این دعوت اشاره می کند تا اضافه کند که "طبیعی است که هیچگونه وسیله برای مسافت نداشتم. اگر از عزیزتردانه ها دعوت شده بود دولت همه جو روسایل را در اختیار آنها می گذاشت اما من حتی جرات تقاضای پاسپورت را ندارم". پس، از شرکت در آن کنگره عنز می خواهد و جواب آن دعوت را در جوف پاکت شهیدنورانی می فرستد^{۱۱} و اضافه می کند: "چه می شود کرد؟ نه داروی مخدوش به ما داده اند که اراده مان را بگیرند و نه زنجیری داریم که از دست بدھیم. بالای سیاهی هم دیگر رنگی نیست" (نامه ۶۶، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸ / ۱۱ مه ۱۹۴۹).

اما باز هم به سفر اروپا اشاره می شود: این بار، شهیدنورانی به اونوشه است که مثل اینکه "عزم سفر خوبی" دارد و در پاسخ می خواند "شاید [سفر] به آن دنیا باشد. خیلی مایل بودم بدانم از کدام ناحیه این خبر خوش رسیده. ما که چشیان آب نمی خورد" (نامه ۶۴، ۱ خرداد ۱۳۲۸ / ۲۲ مه ۱۹۴۹). شاید هم منبع خبر صحبت‌های کم و بیش هوانی بوده است که خسرو هدایت با پسر خاله خود کرده است (نامه ۶۵، ۲۰ خرداد ۱۳۲۸ / ۱۰ ژوئن ۱۹۴۹). یکبار دیگر هم "با مجید رهنما، شخص چاق و چله‌ای ... که اسمش را فراموش کرده ام" در کافه سرمیز ما آمد... و "به من پیشنهاد کرد هرجه زودتر گذرنامه مرا تهیه کند و تغییر را درست به اروپا بفرستد". اما شخص چاق و چله، با اینکه قراری برای روز بعد می گذارد تا یکهفته دیگر هم پیدایش نمی شود (نامه ۷۱، ۷ آبان ۱۳۲۸). در این ایام، نامه نویس میان دو دوست دیگر به همان نظم و ترتیب گذشته نیست. از اواخر دی ماه (نامه ۷۳) "قطع روابط نامه نگاری" بیش آمده است و این وضع تا اوائل خرداد سال بعد به طول می انجامد (نامه ۷۴). ازین پس هم بیشتر اوقات، فاصله میان دو نامه تا یکماه هم می رسد. به این ترتیب است که نامه ۷۵ هم با ۲۹ روز تأخیر و هر راه با اظهار تأسف از تأخیر نوشته می شود (۱۱ تیر ۱۳۲۹). واین نامه ای است تلغی و سیاه از جمله تلخترین و سیاهترین نامه های این مجموعه: چه بنویسم و برای چه بنویسم. "همه لغات به نظرم مشکوک می آیند. مدت‌های جواب فورمول و همه چیز برایم مفهومش عوض شده و فاصله گرفته. اصلاً گمان نمی کنید که حرکت نوشتن خودش مضحك باشد؟ شاید هم از خستگی و ناخوشی است. به هر حال حس می کنم که هرجه اثری برایم مانده بود همه épuisé [تمام] شده. به هیچ کاری نمی توانم intéressé [علاقمند] بشوم ... نه راه فرار است و نه میل به کار و نه مشغولیات ... فقط امیدوارم بمب اتمی آتش در ارزان بشود که توی کله منهم یکی از آنها را بزنند. زیاد پرتو و پلا نوشتم ... یک خلایس است مال دیگران ، ما بیخود تویش افتاده ایم و دست و پا می زنیم و می خواهیم ادای آنها دیگر را در بیاوریم. همین ...". چه بسا در واکنش به این نامه است که شهیدنورانی به محمود هدایت، برادر صادق نامه ای

می نویسد. او اکنون در دولت شوهر خواهر خود، سرلشکر حاجیعلی رزم آرا، که در ۵ تیر فرمان نخست وزیری را گرفته است مقام معاونت نخست وزیر را دارد. شهید نورانی در ۱۶ تیر / ۷ ژوئیه در نامه‌ای به محمود هدایت می نویسد: "... به قراری که می شنوم و از خلال نامه‌های صادق می خوانم حال او دیگر هیچ تعریفی ندارد و مزاجا بسی نهایت ضعیف شده و احتیاج به استراحت و معالجه دارد و پسائل این کار هم در تهران فراهم نیست و قابستان گرم تهران و ارتفاع ۱۳۰۰ متر اصلا با مزاج او سازگار نیست و روز به روز هم ضعیفتر می شود و سلامتش خدای ناکرده، روز به روز بیشتر از حد اعتدال منحرف می گردد. دو سال پیش توسط یکی از دوستان به جنابعالی پیشنهاد کردم که با آن موافقت کردید ولی عملًا بی تیجه ماند. دیگر جای تأمل نیست. شما را به خدا اقدامی بفرمانید که هرچه زودتر صادق چند صباحی برای معالجه و استراحت به فرنگستان اعزام گردد. هزاران نفر به عنایین مختلف در اروپا معالجه می کنند که کمالتی هم ندارند. چه عیب دارد که یک مرتبه هم حق به حقدار برسد؟". درست نمی دانیم که هدایت تا چه اندازه ازین اقدام دوست خود اطلاع دارد. در نامه بعدی او (نامه ۷۶، ۳۱ تیر ۱۳۲۹ / ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰) می خوانیم: "اینکه نوشته بودید اقدامی راجع به مسافت تغیر کرده اید، اصولاً با مسافت اگرچه به توسط ملک نقاله هم بشود موافقم ولیکن می خواستم بدانم از چه راه و به چه نحوی است. اگر به وسیله مقامات رسمی این کار باید انجام گیرد - هرچند به هیچوجه چشم آب نمی خورد - ولیکن شاید بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سر پیری نانسان آجر نشود! مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا ازینجور چیزهایی باید زمینه را قبلًا حاضر بکنم ... هرچه فکر می کنم زمینه مساعدی نمی بینم مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت را هم درآورده ...". سه هفته ای بعد، هدایت باز می نویسد که "راجع به مسافت به هیچوجه چشم آب نمی خورد" و اضافه می کند: "وانگهی نمی دانم به چه نحوی ممکن است صورت پیکرید که در آن زمینه بتوانم اقدامی بکنم" (نامه ۷۷، ۲۲ مرداد ۱۳۲۹ / ۱۳ اوت ۱۹۵۰).

اما هدایت که هر چه انتظار می کشد می بیند که این اقدامات رسمی و دولتی که بسی اطلاع او هم صورت گرفته به تیجه ای نمی رسد و مدت‌ها هم می گذرد بسی آنکه خبری از شهید نورانی برسد دیگر می خواهد به هر نحوی هست "مسافت به مالک خاج پرستان" را عملی کند: "تقریباً به طور شرط بندی شخصی قول داد که مرا با خودش به اروپا خواهد برد و هنوز زیر قولش نزد است و لیکن این شرط باعث شد که اقدام برای گرفتن تذکره کردم و بالاخره با اشکالات زیاد دیروز گذرنامه ام را گرفته ام حالا قرار است شهادتنامه طبی برای ضعف و خستگی اعصاب به دست بیاورم. نمی دانم موافقت خواهند کرد یا نه؟ اگر این کاغذ را به دست بیاورم کارها تا حدی رو به راه می شود و گزنه باید در انتظار امید موهومی باشم. تا چه پیش آید؟ به هر حال کار به اینجا کشیده. جریان موضوع را مرتبًا اطلاع خواهم داد" (نامه ۸۰، ۱۱ آبان ۱۳۲۹ / ۲ نوامبر ۱۹۵۰). همان روزها در پاسخ دوستی که "حرف دکتر

خانلری را سند قرار داده ... که گفته فلانی به فرنگ خواهد آمد" اظهار تعجب می‌کند و می‌نویسد "شاید به جادوگر و یا کف بین مراجعته کرده باشدچون از این حرفها خیلی شده و به ترتیب نرسیده. همین قدر می‌دانم که اخیراً پس از ورود ایشان، به طور تصادف شخصی پیشنهادی کرد و ما دنبالش را گرفتیم، حالا هم تیوی هجل افتاده ایم. در هر صورت مشغول اقدامات مجده شده ایم تا به کجا برسد. عجالتاً تا اندازه ای پیشرفت کرده و شاید تا ده بیست روز دیگر تیانه خودمان را بیاوریم و چهار صبانی به آن صفحات تحمیل بکنیم. بسته به این است که طلبیده باشد یا نه و گزنه دیدار به قیامت. حالا بده پاریس را آب و جارو و ترو تمیز بکنند و تمام اکریستانی‌الیستها جلو من رژه بروند" (نامه به م. ف. فرزانه، ۲۴ آبان ۱۳۲۹ / ۱۵ نوامبر ۱۹۵۰) ^{۱۰}.

۱۰ روزی بعد دیگر کمیسیون پژوهشی تصدیق داده است که هدایت به بیماری روان پریشی [Psychose] دچار است و برای معالجه می‌تواند به دو ماه مرخص استعلامی به فرانسه برود. می‌ماند تهیه وجوهات: "مشغول فروش کتابهایم هم شده ام و گویا در آینده تزدیکی فقط احتیاج به ویزای فرانسه خواهم داشت که گویا اشکالی ندارد..." و بعد اضافه می‌کند "مضحک اینجاست که خودم نمی‌دانم چطور یکمرتبه این کدن پیزی را پیدا کردم و راستش را بخواهید همه این کارها لایشعر است. به هر حال هر چه بادا باد!" (نامه، ۸۱، ۲۶ آبان ۱۳۲۹ / ۱۷ نوامبر ۱۹۵۰). روز شنبه دوم آذر ۱۳۲۹ (۲۳ نوامبر ۱۹۵۰) باید برود رواید فرانسه را هم بگیرد. "گمان می‌کنم تا یک هفته دیگر بتوانم حرکت بکنم. حالا اشکالات بعدی از چه قرار خواهد بود اینهم مطلب دیگری است" (نامه ۸۲). هدایت پیش از حرکت به منزل خانواده شهیدنورانی می‌رود تا هم خداحافظی کند و هم، بنا به خواهش دوستش، "کاغذ ها و نامه های" او را به ایشان بسپرد (نامه ۸۱). و این برای خانواده فرستی است تا دواهانی را که بر طبق نسخه ای از طب قدیم برای معالجه بیمار خود پیچیده اند به لطف "ایشان ... بالاخره" به پاریس برسانند (خدیجه شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۴ آذر ۱۳۲۹ / ۵ دسامبر ۱۹۵۰).

هدایت یکشنبه ۱۲ آذر / ۳ دسامبر از تهران پرواز می‌کند و در صبح روز بعد به ژنو می‌رسد و یکراست به خانه جمال زاده می‌رود. "به علت عوض شدن ساعت حرکت هواییما یکروز در ژنو" می‌ماند و در ترتیب "عوض دوشنبه" سه شنبه ۱۴ آذر / ۵ دسامبر وارد پاریس می‌شود: "یکراست مرا به خانه دکتر شهیدنورانی آوردند که ناخوش است. من هنوز از خانه او خارج نشده ام و گویا یکی دو روزی دیگر به همین حال باقی خواهم ماند" (هدایت به انجouی، ۱۴ آذر / ۵ دسامبر ۱۹۵۰) ^{۱۱}.

فریلن هویدا می‌گوید وقتی هدایت به پاریس آمد من به استقبالش در فرودگاه رفتم. به تنهایی رقص چون شهیدنورانی سخت بیمار بود. برای هدایت اتفاقی در تزدیکی میدان اتوال (Etoile) گرفته بودم چون شهیدنورانی می‌خواست که تزدیک منزل او باشد ... بعد رفتیم دیلن شهیدنورانی. هدایت بسیار متاثر شد. پس از نیمساعتی بیرون آمدیم و رفتیم شام. اما

منظرة دوستی که بیحریکت و به آن حالت بد در بستر بیماری افتاده بود او را بکلی منقلب کرده بود. از آن پس، تقریباً هر روز عصیر به دین شهیدنورانی می‌رفت و هریار که بیرون می‌آمد منقلب و ناخوش احوال بود. تقریباً هر شب با هم شام می‌خوردیم. به دنبالش به خانه شهیدنورانی می‌رفتیم. همیشه خواهش می‌کرد که زودتر سراغش بروم. بیرون که می‌آمدیم پشت سر هم دو سه گیلاس و دکا می‌خورد و بعد "بال مگس" می‌زد. یعنی کوکاتین...^۳

هدایت در طول اقامت خود در پاریس پیوسته به عیادت دوست می‌رود. اما بیماری لاعلاج است و با گذشت روزها و هفته‌ها حال بیمار بد و بدتر می‌شود. آن عمل جراحی سال پیش تیجه‌ای معکوس به بار آورده است. کوشش‌های پزشکان بیهوده می‌ماند و فشارخون که در آن زمان از بیماریهای بیعلاج بود کم کم تن و جان را در خود گرفته است. شهیدنورانی در زمستان ۱۳۲۹ در بیمارستان آمریکانی نویس [Neuilly] در حومه پاریس بستری می‌شود و در پایان این اقامت بیمارستانی است که یکی از آشنایان خود را خبردار می‌کند: "... هنوز کسالت باقی است. اگر این اطبای سنگلی بگذارند امیدوارم گلیسم خود را از آب بیرون بکشم و روزی به تفصیل جریان این ناخوشی منحوس را تعریف کنم. چند روز در بیمارستان آمریکانی بودم. روزی دو سه ساعت در بیهودی به سر می‌بردم. غذا به هیچ وجه نمی‌توانست بخورم. رویه‌مرفته حالم بدتر شد و به منزل مراجعت کردم. فعلاً یکس از پروفسورهای فرانسه رویه جدیدی تجویز کرده است تا قوای از دست رفته مرا تجدید کنند و در ضمن دمار از روزگار این ناخوشی درآورد...". نامه با این جمله پایان می‌یابد: "چون در اثر ضعف فوق العاده و همچنین بنا به دستور طبیب اجازه خواندن و نوشتن ندارم، این نامه را به منشی خود تحریر کرم تا بعداً به امید خدا با بهبودی وضع حالم شخصاً عرضه نگار شوم" (نسخه کپی نامه ای ماشینی به تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۲۹ یافت شده در میان مجموعه نامه‌های شهیدنورانی. مخاطب نامه روش نشد).

اکنون دیگر دست از قلم کوتاه است. تقریر جای تحریر را گرفته است. خواهان در تهران از بیخبری در نگرانی هستند: "تزوییک بیست روز است که از طرف شما نامه ندارم..." نمی‌دانم چه شده که آقای منشی هم ترک مکاتبه کرده است. هر ساعت فکری می‌کنم..." (خدیجه شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ / ۶ مارس ۱۹۵۱). عذرًا، خواهر دیگر شهیدنورانی، به عیادت و مواظبت برادر راهی پاریس می‌شود: "من اشا الله با طیاره روز ۱۴/۳/۵۱ به طرف پاریس حرکت خواهم کرد. به همه سلام دارم" (عذرًا شهیدنورانی به حسن شهیدنورانی، ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ / ۶ مارس ۱۹۵۱). روز پنجشنبه ۲۴ اسفند / ۱۵ مارس در پاریس است.

دیدار واپسین در پنجشنبه ۱۵ یا در جمعه ۱۶ فروردین (۵ یا ۶ آوریل) صورت می‌گیرد. خواهر شهیدنورانی در را باز می‌کند. هدایت است با همان بارانی و کلاه همیشگی و همان عینک درشت. او را به اتفاق بیمار رهنمون می‌شوند. شهیدنورانی چند روزی

است که بینایی خود را هم از دست داده است. بر تختی در میان درد و در کنار مرگ. آن همه شور و شوق و جوش و خوش و تندی، آن همه خنده های پنهان در دود سیگارها، آن همه تلاشها و کوششها برای افزودن بر روشنانیها و زدودن تاریکیها، و آن همه آبهای جاری در آن نامه های بلند، کتابها و روزنامه ها و کلمات به نیستی می رفت. اینهم خاموشی دریا بود. هدایت چند زمانی خاموش در میان اتفاق ایستاده است. کلاهش را در دست دارد. بسی سخن، نگاهش به سوی آن بستر است. خواهر به انجام کاری اتفاق را ترک می کند و چند لحظه ای بعد باز می گردد. دیگر هدایت نیست. در خروجی منزل نیمه باز مانده است.

ساعت ۲ بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ (۱۹ آوریل ۱۹۵۱) گذشته است که جسد بیجان هدایت را در آپارتمان کوچکی که از روز جمعه پیش در آن مسکن گرفته بود کشف می کنند. اگر ارش پژوهشی قانونی به تاریخ دهم آوریل مصرح است به اینکه مرگ هدایت بایستی کمی پیش از سه روز (یعنی سه روز پیش از دهم آوریل) روی داده باشد. به پشتونه این اسناد نتیجه می توان گرفت که صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) به زندگی خود پایان داده است^{۳۱}.

چند ساعتی پس از کشف پیکر بیجان هدایت است که حسن شهیدنژادی نیز در ساعت ۲۳، ۵ همان روز در می گذرد.

۳. حقیقت و نامه ها

هنگامی که در اردیبهشت ۱۳۳۴ نخستین بار ماهنامه 'سخن' دوازده نامه از مجموعه این نامه ها را انتشار داد، در مقدمه کوتاه خود بر این نکته تاکید داشت که "از روی این نامه ها می توان تبادله حقیقی صادق هدایت را 'چنانکه بود' ترسیم کرد"^{۳۲}.

آیا نامه ها صادق هدایت را چنانکه بود ترسیم می کند؟ و از سوی دیگر برای فهم و درک نوشته های هدایت چه نیازی به شناختن "تبادله حقیقی" صادق هدایت داریم؟ پرسشهایی که پاسخی ساده و آسان ندارند چرا که هم با چرانی و چگونگی آفرینش هنری سرو کار پیدا می کنند و هم با رابطه میان آنریده و آفریننده!

نویسنده ای که در برابر کاغذ سفید می نشیند و بر آن کاغذ به صیغه اول شخص مفرد سخن می گوید از خودش نه آنچنانکه هست بلکه آنچنانکه می خواهد باشد سخن می گوید. ذهنیت اوست که بر کاغذ سیاهی می اندازد و نه عینیت وجودی او. اگر از زمین و زمان رضایت دارد دلیلی بر رضایت‌بخش بودن زمانه نیست، دلیلی بر این است که وی چنین دورانی را وفق مراد خود می بیند و یا می خواهد به می که خوانندگانیم چنین پیام را برساند. نوشته ها حامل و ناقل پیام است که اگر هم بر دل می نشیند، به این معنی نیست که بازتاب واقعیت است. "روایت" نویسنده را ذهن او می آفریند و الزامات ناشی از نوشتمند و بعد

هم منطق کلام. جمله ها از پس جمله ها و واژه ها از پس واژه ها می آیند و در این به هستی کشاندن کلمات، نویسنده همواره حاکم و قادر مطلق نیست: ضرورت رعایت وزن و قافیه، کلماتی را به شاعر "تحمیل" می کند و انتخاب این کلمات، معانی چه بسا ناخواسته ای را به دنیای آفریننده وارد می کند. پس نوشته الزاماً آینه تمام نمای واقعیت نویسنده نیست. هر نوشتنی آفریننی است و هر آفرینن هم جدانی گرفتن با واقعیت موجود است. واقعیت را جانشین واقعیت دیگر گردان است. آنچه در قلم می آید از ذهن به سیاهی مرکب نشته است. نویسنده وقایع پرداز نیست و حتی آنجا که از احوال خود می نویسد آنچه را تصویر می کند که می خواهد دیگری بداند. این نکته در مورد مکاتبات خصوصی به وضوح بیشتری به چشم می خورد: در تعیین محتوای هر نامه، گیرنده آن نیز نقش تعیین کننده دارد. نامه خصوصی است و این نیز وجه دیگر تشخیص آن از دیگر نوشته هاست که خود بر ذهنیت و نسبیت محتوای آن می افزاید. نامه شرح حال نیست و یا بهتر بگوئیم این شرح حال هم شرح م الواقع نیست. در نامه هم "من، دیگری است".

اما دانستن روایتی با اینهمه ریزه کاری از زندگی نویسنده و یا مؤلفی چه اهمیتی دارد و نهم و درک اثر او چه ربط و رابطه ای با شناختن فعالیتها و احوالات شخص او دارد؟ مگر نه اینست که برای ما، بعديها، "مؤلف" مرده است؟ ما فقط متن را داریم. کلماتی داریم در برابرمان. ازین متن است که مؤلف را می شناسیم. فردوسی "مؤلف" شاهنامه است و سعدی "مؤلف" گلستان. خیامی هم داریم که ریاعیاتی گفته هرچند درست نمی دانیم کدامیک را! ازین "مؤلفان" چندان زیاد نمی دانیم. در بسیاری از احوال، اطلاعات ما از زندگی خصوصی "مؤلفان"، از حدود تاریخ تولد و تاریخ وفات به زحمت تجاوز می کند. اما "متن" هست و چون "متن" هست، "مؤلف" هست. پس درست است که مؤلف "مرده" است و "متن" مهم است. " تنها متن است که می ماند". از "متن" شروع کنیم، به "متن" پردازیم و غم آن "مؤلف" را نداشته باشیم. نقل چند جمله ای در این زمینه از دو نامه سید محمد علی جمال زاده می تواند بی آنکه باعث شود که او را بانی و پایه گذار "تقد ادبی پسامدرن" بدانیم ما را با روایتی از این استدلال آشنا کند: "... این کند و کاو در جزئیات زندگانی نویسنده کان از عادات فرنگیهای است و در عادات و رسوم ما مشرق زمینیها زیاد دیده نشده است و شاید بهتر هم همین باشد. ما نمی دانیم که دوستان نزدیک حافظ شیراز چه اشخاص بوده اند و خانه اش در کدام کوچه بوده است، آیا ریشش بلند بوده یا کوتاه، ولی تمام ایرانیها قریب هفتصد سال است که از سرچشمه ذوق او سرمستند. من معتقدم که آثار و کتابهای هدایت هم بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتابهایش است و این همه جستجو در زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد. باید به گفته پرداخت و زیاد در بی گوینده نبود" (سید محبعلعلی جمال زاده به محمود کتیرانی، ۲ شهریور ۱۳۴۵^{۳۳}). "در مورد نویسنده باید بیشتر متوجه نوشته او بود. باید دید چه گفته و چه می خواسته بگوید و فکر تازه و با ارزش چه آورده است و طرز تحریر و شیوه، نگارش او چه تازگی و ابتکاری

داشته است و در زمینه ادب و فن نگارش دارای چه مقامی بوده است ... اینها مطالب مهم و نکته هایی است که باید مورد مطالعه و تحقیق دقیق و عمیق قرار بگیرد و بر عکس معتقدم که نباید به کیفیات خصوصی زندگی نویسنده و هنرمند پرداخت و نیز معتقدم که یک نفر آدم دزد و شریر و یا شرابخوار و قماریاز و عیاش ممکن است نویسنده خوب و شاعر عالی و نقاش زیردست و یا مجسمه ساز و موسیقی ساز زیده ای باشد ... " (سید محمدعلی جمالزاده به محمود کتیرانی، ۵ شهریور ۱۳۶۵^۲). آری، آفریده مهم است. آن کوزه های گلین و طروف سفالین که از ته قرنها می آیند تنها نشانه ای از آفرینش آفرینندگان خودشان هستند. از طریق آنهاست که کوششی می کنیم که بفهمیم آن آفریدگان که بوده اند و چه می کرده اند و کجا زندگی می کرده اند و چه می خورد، اند و چه می پوشیده اند و و ... بسی آنکه از هویت فردی آنها خبری داشته باشیم یا خبری به دست آوریم. آن مجسمه های مصری را که ساخته است؟ آن آهی وحش، آن نقشهای قاليها و آن تومارهای بلند مرگ را که نوشته است؟ آن مجلسهای آن نسخه خطی شاهنامه از آن کیست؟ نه تنها برای ما، بعدیها، مؤلف مرده است که چه بسا بیش می آید که برای معاصران هم چنین باشد. مؤلفان برای همیشه ناپدیدیلند. مرده اند. و ما هستیم و تالیفات ایشان؛ آثار ایشان.

پس بینیم که برای نسلهای بعدی (که فعلاً ما هستیم نسبت به قبلیها)، بیش از بیش اثر مهم است و نه پدیدآورنده اثر. مؤلف مهم نیست، تالیف مرده است. مؤلف از لابلای تالیفاتش می شناسیم. برای معاصران ممکن است قضیه جور یا جورهای دیگری مطرح شود. خاصه که دنیای معاصران بیش از بیش دنیای "رسانه های همگانی" می شود و ضروریات آنچه آدورنو و هورکهایمر "صنعت فرهنگ" نامیدند. دنیانی که مؤلف را "ستاره تابناک" جهان علم و ادب و هنر کرده است" امضا بدهد، مصاحبه بکند، پاتوق داشته باشد، زندگی خصوصیش عمومی بشود و غیره. مؤلف می شود "افتخار ملی"، فرهنگستان نشین و مرجع تقلید و موضوع تکریم و تعظیم. همه می دانیم که از چه خوشی می آید و از چه بدش. چه می خورد و چه می نوشد و کی اکجا می رود و از کجا می آید! پس "مؤلف مرده است" نوعی اعتراض هم هست به این کارناوال "شب شعر" و "جایزة ادبی" و "بزرگداشت" و باقی قضایا! یعنی ای صاحب کلام، کارت نوشتن بود و حالا که نوشته، مرخصی. خودمان می فهمیم "بیام اثر" چه بوده و چیست. مؤلف مزاحم است. همین و بس!

برای معاصران همیشه چنین نیست. می تواند جور دیگری هم باشد. مؤلف آدمی است که همزمان ما بوده است و معاصر. می توانسته است قربانی جنگ بشود یا از ویا بمیرد به زندان بیفتند و یا به وزارت و سفارت برسد. مدیحه سرا باشد و یا نباشد و یا گاهی باشد و گاهی نباشد. و همه اینکه چه می کند و چه نمی کند برای ما معاصران مهم است. روز معرکه کجا بوده است؟ حضور او از لابلای همین حضور اجتماعی است که رنگ می گیرد و گاهی هم ننگ!

پس قضیه مؤلف را به این سادگی رها نکنیم که نه خانی آمده و نه خانی رفته و مانیم و اثر. و ساخت اثر و بافت کلمات و رنگها و اندازه ها برای ما کفايت می کند. همین. نه، هر تاليفی مؤلف دارد. و هر متني را کس آفریده است. حتی کلام الله مجید هم "مؤلف" دارد. اينکه مؤلفش را خدا بدانيم یا يیغمبر خدا، مسئلنه را يکسره تغيير می دهد. ازینسو به آن سو. پس مؤلف هرچه هم مرده باشد باز هم اوست که "اثر" را پدید آورده. يیغایده نیست اگر بفهمیم که چه جوری، در چه شرایطی؟ و اصلاً این مؤلف محترم که بوده؟ از کجا آمده و به کجا رفته؟ فایده این دانستها چقدر است، نص دانم اما می دانم که اگر از حال و روز "مؤلف" بیشتر خبر داشتیم به هیچ جای آدم و عالم ضرر و زیانی که نمی رسید هیچ، نهم و شعور ما را هم دقیقتر و ظرفیتر می کرد. دنیا کن فیکون نمی شد اما کسی از کنجهکاریهای ما را کمتر می کرد. و این خودش هیچ بد نیست. پس خیلی هم "نراجدیدی" نباشیم. اجازه بدهیم مؤلفان محترم حق التاليفی هم داشته باشند و لااقل اظهار وجودی هم بکنند. بالاخره اگر آنها نبودند که این تاليفات به وجود نیامده بودا درست است که در هر حال اثر مستقل از مؤلف، و جه بسا علیرغم او، خواهد ماند و به راه خود ادامه خواهد داد و در انعکاس همزمانهای گوناگون خود، رنگهای گوناگون و معانی مختلف پیدا خواهد کرد اما این به آن معنی نیست که دیگر نام مؤلف را از صفحه روزگار زدوده بخواهیم. آنجا که ممکن است شناسانی او هیچ بد نیست و می تواند در آشنانی ما با "اثر" هم بیناید نباشد. بالاخره حتی اگر مؤلف زور هم زده باشد که خود را پنهان کند و نباشد، باز هم "تالیف" از اوست و آفریده است. و شناختن آفریدگار همیشه مفید است. چگونگی آفرینش را دانستن هم به همچنین! نه، مؤلف نمرده است! زندگی می کرده است و در زندگی خود کارهایی هم کرده است و از جمله تالیف. اينکه بدانیم چه جوری و کجا و چه وقت، هیچ بد نیست. هدایت هم همین است. این وسایل شناختن هدایت، هم برای فرار از انسانه هاست و هم برای آنکه می شود از حول و حوش سیمای او خبری بیاییم. حتی المتذوّر آن جور که خودش، خودش را می دیده و آن جور که دوستان و همنشیبانش او را می دیده اند. البته که همه این حرفها با مقداری زیاد داوری، بیشداوری و ذهنیات همراه است. ولی ذهنیات هم از عینیات وجود اجتماعی ماست.

با این روحیه است که این نامه ها تصحیح و تحشیة دانشمندانه شد تا به زیور طبع آراسته گردند.

پاریس، زمستان ۱۳۷۸

ناصر پاکدامن

- ۱- نگ.: Azimi, Fakhreddin, *Iran: the crisis of democracy*, London, Tauris, 1989, 433 p.:
- ۲- عبد، موسى، "ملدمه" بر حسن شهیدنژادی، تاریخ عقاید/اقتصادی، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، ص. یک.
- ۳- عنوان و مشخصات لین رساله چنین است:

Chahid Nourai, Hassan, *Recherches sur la conception nationale - socialiste du droit des gens*, Préface de M. Louis Le Fur, Paris, Sirey, 1938, III + 255 p.

- ۴- پیشین، ص. ۴. ۵- پیشین، ص. ۵. ۶- پیشین، ص. ۸. ۷- پیشین،
ص. ۹. ۸- چاپ درم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۷، شش + ۲۷۲ ص.
کیهان، ۱۳۲۶/۱۲/۲۹. ۹- کیهان، ۱۳۳۰/۱/۲۲. ۱۰- به تبل از هرشنگ ساعده،
نامه مورخ ۱۷ بهمن ۱۳۷۷. ۱۱- "مالکیت در نظر گوین، فصلی از تاریخ علاید اقتصادی"
سخن، دوره ۱، شماره ۱، ص. ۴۲-۴۵. ۱۲- سخن، دوره ۲، شماره ۱، فروردین ۱۳۲۵، ص.
۷۷. ۱۳- در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۶، حسن شهیدنورانی با درست خود، رضا جرجانی در
مکاتبه ای منظم بود و نامه های لیشان که بخش از مجرعه نامه های شهیدنورانی را تشکیل می دهد در
تدوین این صفحات از مهمترین منابع و مأخذ بوده است. با سپاس فراوان از آقای بهزاد نویل شهیدنورانی که با
خوشروی تمام مرا به این کار اجازه دادند. ۱۴- سخن، دوره ۴، شماره ۸، تیر ۱۳۲۲، ص. ۵۹۱.
۱۵- سخن، دوره ۶، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۲۴، ص. ۱۹۲-۱۹۳. ۱۶- سخن، دوره ۲، شماره
۳، اسفند ۱۳۲۳، ص. ۲۲۷. ۱۷- سخن، دوره ۶، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۲۴. ۱۸- اطلاعات، ۳ مهر ۱۳۲۹.
۱۹- باختصار/سریز، ۱۲ مهر ۱۳۲۹. ۲۰- آخرين گزارش خبرنگار ما از پاريس و مصاحبه وی با دکتر شهیدنورانی^۱، باختصار
/سریز، ۱۴ آذر ۱۳۲۹. ۲۱- اعضای هیئت رئیسه کنگره نویسندگان عبارت بودند از محمد تقی
بهار (ملک الشعرا)، دکتر سید علی شایگان، مهکامه مخصوص، علی اکبر دهخدا، بیانی الزمان فروزانفر،
صادق هدایت، میلانی، کریم کشاورز. ۲۲- نگ: پس از بین. ۲۳- محمد گلبن،
کتابشناسی صادق هدایت، تهران، توسع، ۱۳۵۶، ص. ۳۶. ۲۴- از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل
خانلری^۲، سید و سیاه، سال ۱۵، شماره ۵، ۱۳۴۶/۶/۱۰، ص. ۶۷. ۲۵- فریدون آدمیت، در
پاسخ به پرسش خانم هما ناطق، نوروز ۱۳۷۸. ۲۶- در تماس که با دبیرخانه "جنبش صلح" ر
متصدیان بایگانی اسناد فردیک ژولپو- کوری در بایگانی استان "سن-سن دنی" (فرانسه) گرفته شد متن افانه
نشانه ای از این دعوت تامه و پاسخ هدایت به دست نیامد. ۲۷- به تبل از: کتیرانی، محمود، هدایت
ناسه، ج. اول، بروکسل، انتشارات دیر مفان، سپتامبر ۱۹۸۲، ص. ۲۲. ۲۸- به تبل از: م. ف.
فروزانه، آشناهی با صادق هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص. ۲۸۶. ۲۹- محمود کتیرانی،
کتاب صادق هدایت، یاد شده، ص. ۱۸۷-۱۸۸. ۳۰- نگاه کنید به:

F. Hoveyda; "Hedayat in Paris"; Chanteh; no. 7. Summer 1994; p. 23 - 25

- ۳۱- محمود کتیرانی، "سخنی درباره صادق هدایت"، در: جشن نامه محمد پیرسین گتابادی، زیر نظر محسن
ابوالقاسمی، تهران، توسع، ۱۳۵۶، ص. ۳۶۶. در همین زمینه نگ به: ناصر پاکدامن، "صادق هدایت: صرگه
در پاریس"^۳، در دست انتشار. ۳۲- نامه های صادق هدایت به دکتر حسن شهیدنورانی^۴، یاد شده،
ص. ۱۹۹. ۳۳- محمود کتیرانی، کتاب صادق هدایت ، یاد شده، ص. ۲۶۱. ۳۴- پیشین، ص. ۲۶۲.

آج هزاریار گشایش میخواست که مادر را بازدید کند
 دعوی شد (آج بیکرد) مکاففه اینجا بود و فکر کرد
 ای رویه کارهای دلیلی بعد چند روز است که هر اتفاق
 قابض تحریر شده بود از این پس با این اتفاق کوچک
 مکارهای دلیلی دلیلی داشت که هر اتفاق از این
 دلیل است که فیض از خود بود و دلیلی نبود که از
 شیوه زدن همه ایشان امداد و خود را سکنه نمایند
 (حصہ هم میگردید) مخصوص بله است با این نظر نیز
 آنها میگفتند در روزی ایشان این خصیصه همیشه داده
 در رسانیده باز جو رسانیده سالم بود است که این شنبه دام باز
 داشت برخلاف شنبه هم را که در پردازش از خواهش
 اخراج کرد بی خدمتی دارد و خوبی را برخواهان کنند فتنے
 داشتند من همچنان حوصله ایشان را تقدیم خواستی
 و مادر اسر عقیم بینیستند. باز در این میزان این جمیع
 حسنهای بخواهند را نگاه نمیداشند به جهت خود میگذرانند
 بخوبی که در این زمانه بسیار نادار است بخوبی که در این لطف
 ای امکانیتی بخوبی که این اعلیٰ حکم بخوبی اغیره که دلتر نیست

اهدای هشتاد و یک نامه هدایت به کتابخانه ملی فرانسه

روز چهارشنبه هفتم اردیبهشت ۱۳۷۹ (۲۶ آوریل ۲۰۰۰) طی مراسمی که در تالار افتخار کتابخانه ملی فرانسه (کوچه ریشیلیو) برگزار شد، آقای بهزاد - نویل شهیدنورانی مجموعه ۸۱ نامه صادق هدایت به حسن شهیدنورانی را به کتابخانه ملی فرانسه اهدا کرد.

در این مراسم که با حضور جمعی از نویسندها و روزنامه نگاران ایرانی مقیم فرانسه و ایرانشناسان و ناشران و شخصیتهای فرهنگی ایرانی و فرانسوی و اعضای خانواده هدایت انجام شد، مدیر کل کتابخانه ملی فرانسه، آقای فرانسوا استاس (François Stasse) طی سخنانی اظهار داشت که این "مراسم ساده و بسیار صمیمانه" از دو لحاظ با اهمیت است. "نخست از آن رو که مراسمی است به افتخار و در بزرگداشت نویسنده ای بزرگ که هم بر فرهنگ و ادب کشور شناختی شگرف و بزرگ داشته و دارد و هم دوست فرانسه و پاریس بوده و در همین شهر هم بود که به مرگی نابهندگام در گذشت. این مراسم همچنین در تجلیل و ستایش دوستی میان دو دوست است؛ صادق هدایت و حسن شهید نورانی که او هم از دوستداران فرهنگ فرانسه بود و نشانه ای از همین دوستی، نامه های هدایت به شهیدنورانی است که موجب این گردد. همایی است و امروز به مجموعه های کتابخانه ملی افزوده می شود."

مدیر کل کتابخانه ملی فرانسه این نامه ها را "هدیه مهمی" قلمداد کرد و گفت که امروز برای کتابخانه ملی فرانسه "روز بزرگی" است و اظهار امیدواری کرد که این اقدام آقای بهزاد - نویل شهیدنورانی نقطه آغازی باشد برای توجه بیشتر بخش دستنوشته های کتابخانه ملی فرانسه به گردآوری آثار دستنویس ادبیات و فرهنگ ایران دوران معاصر و جدید.

آقای بهزاد - نوبل شهیدنورانی در پاسخ خود از سرنوشت این نامه‌ها سخن گفت که "همواره در میان هاله‌ای از رمز و راز" کنجهکاوی و پرسش برانگیخته است. "همه می‌دانستند که چنین نامه‌هایی وجود داشته است اما نمی‌دانستند که آیا هنوز هم وجود دارند یا نه؟ چند نامه‌ای در ماهنامه‌ای در ایران به چاپ رسیده بود اما مابقی کجا بود؟ ... کسی درست نمی‌دانست."

"امروز می‌دانیم: نامه‌ها اینجا هستند. بر این پرسش، پرسش دیگری هم افزوده می‌شد: محتوا و مضمون نامه‌های چاپ نشده چه بود؟ البته حدس زده می‌شد که در این نامه‌ها هدایت زندگی روزانه خود را، همچنانکه روال کار اوست، همراه با آمیزه‌ای از وقایع زمانه، تقد اجتماعی و سیاسی و بالاخره مسائل و موضوعات نظری و مجرد شرح می‌دهد. اما ازین فراتر دیگر روشن نبود. امروز به یمن واگذاری این نامه‌ها به کتابخانه ملی فرانسه، پژوهندگان امکان دسترسی به این نامه‌ها را خواهند داشت. خاصه که همزمان با این مراسم مجموعه نامه‌ها به صورت کتابی مستقل نیز انتشار یافته است. این کتاب دربرگیرنده هشتاد و دو نامه است چرا که علاوه بر هشتاد و یک نامه‌ای که به کتابخانه ملی فرانسه اهدا می‌شود، این مجموعه نامه‌ای را هم در بر می‌گیرد که در تهران به چاپ رسید اما اصل آن از سر سهو و فراموشی به پاریس بازگردانده نشد".

در ادامه سخنان خود، آقای بهزاد - نوبل شهیدنورانی گفت که شاید کسانی هم که از خود می‌پرسند که چگونه شده است که دو شخصیت این چنین متفاوت به یکدیگر این نامه‌های فراوان را نوشته اند پاسخی برای پرسش خود بیابند. "فربیرون هویدا که متأسفانه نتوانست در این مراسم حضور یابد، در متن منتشر نشده ای در این باره نکته‌های درستی نوشته است. به نظر او همین تفاوت میان خلق و خوب این دو تن بود که به دوستی ایشان قوام و دوام می‌بخشید: شهیدنورانی خردگرا بود و واقع بین و علیرغم همه چیزها از ایران ناامید نبود در حالی که هدایت سورزنالیست بود و منفی رفتار و همواره ناامید بود و آینده مملکت خود را یکسره سیاه و تباہ می‌دید. هویدا جمله قشنگی را هم به یاد می‌آورد که هدایت در بیان تفاوت و اختلاف میان رفتار و کردار خود با رفتار و کردار پدرم به زیان می‌آورد: "تنها خفاشان از تاریکی شب لذت می‌برند. اغلب ماجدهایی هستیم در حال گندیدن؛ به شهیدنورانی هنوز سرایت نکرده است".

در پایان سخنان خود، آقای بهزاد - نوبل شهیدنورانی گفت اهدای این نامه‌ها به کتابخانه ملی فرانسه هم به دلیل علاقه و روابط میان هدایت و پاریس است و هم به این علت است که فرانسه نخستین کشوری بود که هدایت را کشف کرد و قدر شناخت و به جهانیان شناساند. "و بالاخره من صحیمانه معتقدم که اهدای به کتابخانه ملی فرانسه طریقه‌ای است برای بیان این نکته که هدایت از آن کسی نیست و از آن همه است. هدایت در زمان حیاتش نه به خانواده اش تعلق داشت و نه به طایفه و طبقه اش. پس از مرگ نیز نه از آن دوستانش بود و نه از آن کسانی که ادعای دوستی با او را می‌گردند. امروز که بالاخره قدر و ارج هنرهایت شناخته

شده است او به سراسر جهان تعلق دارد و طریقی برای به قصوت گفتن و بیان کردن این امر، دقیقاً این است که به نحوی عمل شود که بخشی از نوشته های هدایت در جای دیگری باشد جز در یک مجموعه خصوصی و در کشور دیگری جز در ایران".

این مراسم که در ساعت ۱۷ آغاز شده بود در حدود ساعت ۱۹ پایان گرفت.

کتاب چشم‌انداز

منتشر کرده است:

محسن یلفانی، قوی تر از شب (پنج نمایشنامه)، ۱۳۶۹.

نسیم خاکسار، سفر قاجیستان، ۱۳۷۲.

محسن یلفانی، انتظار سحر (نمایشنامه)، ۱۳۷۴، (با انتشارات افسانه).

بهروز امدادی اصل، نامه هایی از تهران، ۱۳۷۵.

نسیم خاکسار، بادنماها و شلاقها، ۱۳۷۵.

محسن یلفانی، مهمان چندروزه (نمایشنامه)، ۱۳۷۸.

منتشر می کند:

- اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم: جمعیت، جامعه و اقتصاد
بر اساس دو جمعیت شماری با مقدمه ناصر پاکدآمن.

چشم‌انداز

«نفسابی» است برای بحث و گفتگو از آنچه بر ما
کذب است و می‌گذرد.

هدف و انگیزه اصلی ما از انتشار چشم‌انداز کمک به زندگی و نازه
نگاهداشتن مسئله ایران، در شرایط طولانی شدن دوران تبعید است.
چشم‌انداز بک نشریه سیاسی به معنای اخص کلمه نبت. ما چارچوب
«فرهنگی، اجتماعی، ادبی» را برای چشم‌انداز اختیار کردیم.

«کتاب چشم‌انداز» مجموعه‌ای است از کتابهایی که توسط این مجله به
چاپ می‌رسد.

* منتشر شده است:

قریت از شب (مجموعه پنج نایشنامه) از محسن یلفانی.

سفر تاجیکستان از نسیم خاکسار.

انتظار سحر (نایشنامه) از محسن یلنانی (با همکاری انتشارات
انسان، سوئیس).

نامه‌هایی از تهران (۱۳۶۲-۱۳۶۳) از بهروز امدادی اصل.

بادنامها و شلاقها از نسیم خاکسار.

* منتشر می‌شود:

اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم (جمعیت، جامعه و انتصاد
بر اساس دو جمیعت‌شماری) با مقدمه ناصر پاکدامن.

در هر گشوری که هستید می‌توانید با پرداخت پول همان گشور به صورت
نقد یا چک، مجله را مشترک شوید. چک را به نام محسن یلنانی یا ناصر
پاکدامن تنظیم کنید و به نشانی چشم‌انداز در پاریس پفرستید.
وجه اشتراک: معادل ۱۴۰ فرانک فرانسه (به اخیره ۱۰ دلار هزینه پست
هوابی سرای مشترکان آمریکا و کانادا).

برگ اشتراک (چهار شماره)
subscription form (four issues)

name:

نام:

address

نشانی:

چشم‌انداز
Češmandaz

Sadegh HEDAYAT

Hashtad-o do nâmeh beh Hassan Chahid Nouraï
(Quatre-vingt-deux lettres à Hassan Chahid-Nouraï)
Avant-propos de Behzad Noël CHAHID-NOURAÏ
Introduction et notes de Nasser PAKDAMAN

Cesmandaz

2001

80 fr.f.